



دیدرو

برادرزادۀ رامو

ترجمہ احمد سمیعی



این داستان تکه‌هشگرانه نخستین بار در ۱۷۶۲ به چاپ رسید، سپس در ۱۷۶۳ و باز در ۱۷۶۴ به دست نویسنده تصحیح شد. این گفت و شنود پرکنایه‌ای است میان فیلسوف (که خود دیدرو است) و عیار هفت خط کولی. صفتی به نام ژان فرانسوا رامو که برادرزاده سازنده آهنگ «هند مجلس آرا» بود، و در زندگی به همه کاری دست می‌زد. در این گفتارها به نامداران زمان و نیز اصطلاحات موسیقی فراوان اشاره شده است. چه بسا این جنبه کتاب برای خواننده عادی خوشایند نباشد. ولی جهان ادب، در زمینه‌های اصلی تفکر و زندگانی اجتماعی، نویسنده‌ای را نمی‌شناسد که پس از ۲۰۰ سال همپایه دیدرو زنده مانده باشد.

چاپ اول ، سازمان کتابهای جیبی ۱۳۴۶



دیدرو

برادر زاده رامو

ترجمه احمد سمیعی



سازمان کتابهای صبی

تهران - خیابان شاهرضا - خیابان خارك - شماره ۶۵
تلفن ۶۵۷۶۳

**This is a translation of
LE NEVEU DE RAMEAU**

By Didero

First published in France in the eighteenth century.

با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین

این کتاب در پنج هزار نسخه در شرکت سهامی افست به چاپ رسید.

تهران ، ۱۳۴۶

مقدمه

فیلسوف به هرزه‌گردی و زنان علاقه داشت . لیکن با نیرویی خستگی‌ناپذیر و با قدرت تمام کار می‌کرد . هرچند خصوصاً در نخستین سالهای اقامت در پاریس نسبت به کولی صفتی، از آن نوع که در برادرزادهٔ رامو دیده می‌شود احساسی بیش از یک گرایش ساده داشت . مع الوصف این امر مانع از آن نگردید که علاوه بر تصنیف آثار انفرادی ، در مساعی و مخاطرات مربوط به دایرة المعارف بزرگترین سهم را داشته باشد. در سراسر عمر مردی ساده بود، فردی از عوام الناس بود که بر اثر درك مجلس امیران و محضر شاهزادگان هرگز خود را گم نکرد. روشن بینی افسوسگر ژاك قدری مشرب ، به خوبی معرف رفتار این متفکر تواند بود، متفکری که از تجمل و تفنن برج عاج^۱ بر کنار ماند و مردم پاریس را از نزدیک

۱ . کنایه از مهجوری و کناره‌گیری از واقعیات و عمل است . - م.

شناخت ، مردمی که بر اثر ازدواج بیشتر با آنان پیوند می‌یافت.^۱ عشق به زندگی و نیز دانش، عشق به معارفی که روان را سرخوش و مغمور می‌سازند و شرف و بزرگی می‌بخشند، و انگهی امکان می‌دهند تا آدمی با تدریس ریاضیات ، ترجمه انگلیسی و نیز اداره دایره المعارف امرار معاش کند، شاخص نیروی حیاتی این سلاله خانواده صنعتگران ، و روحانیان است . به یمن اراده استوار اوست که به‌رغم هزاران مشکل، دایره المعارف به‌کوری چشم معاندان انتشار یافت، دایره المعارفی که وی علاوه بر کار و کوشش خویش، علاوه بر معلومات خویش که هر روز بر اثر بازدید از کارگاهها و بنگاههای صنایع دستی رو به کمال می‌برد ، شوق و حرارت عارفان و ایمان دینداران را نثار راهش کرد. به‌رغم بحرانهای مالی پیاپی که بالاخص معلول زایمانهای متعدد همسرش^۲ ، تعویض هرچندگاه يك بار خانه‌اش و گذراندن ساعتها در قهوه‌خانه‌های مد روز مانند پروکوپ (نه چندان دور از کمدی - فرانسر) ورژانس در نزدك پاله - روآیال و محل ملاقات تصادفی بارامو) بود ، و به‌رغم زنجارگیهای مفرطش، بی‌وقفه کار می‌کرد ، زیرا که به‌نزد وی زندگی و کار مهارکننده یکدیگر بودند .

همسرش بی‌فرهنگ ، شلخته، بارور و عاری از نکته‌سنجی و ظرافت بود. دیدروتنها به مجالس ادبی مادام دپینه و بارون دلباخ می‌رفت. ستایشگری نامدار که همان کاترین روسیه بود ، محبوبه و طرف مکاتبه‌یی به نام سوفی ولان که زنی چهل ساله و نزدك بین و دارای خطوط سیمای برجسته بود، چند معشوقه سیمین و پروار،

۱ . اشاره به ازدواج دیدرو است با زنی رختشوی و اطوکش .
یعنی با زنی از مردم زحمتکش شهر پاریس . - م .

۲ . رجوع شوده «زندگی دیدرو» در همین کتاب . - م .

دنایای این فیلسوف قمارباز و لخرج را پدید می‌آوردند . مردی که بالتراك همچون زرناب بی‌غل و غشش خوانده‌است ... کسی که نماینده تمام عیار فلسفهٔ «مادی سدهٔ هجدهم فرانسه است» ، پژوهنده‌ای که به پروبال‌زدن میان ایدآلیسم سدهٔ هفدهم باصلابت و خشکی دارالعلمیش و مذهبی که پایه‌هایش همچنان استوار مانده بود از يك سو و دانشی که هنوز در گهواره آرمیده بود، از سوی دیگر، محکوم بود .

دیدرو نویسنده‌یی است تندکار، لیکن از شتابزدگی به دور: با همه در دسر ها و گرفتاریهایی که سردیری دایرة المعارف به بار می‌آورد و با وجود ضرورت گردآوری مآخذ و مدارکی که لازمه تدوین آن است ، همزمان با کارهای دیگر ، باز به آن مهم می‌پردازد و نگارش آثار اساسی و عمده‌اش غالباً چندین سال به طول می‌انجامد . وی، به مثابه ریاضی‌دانی پرمایه ، نمی‌خواهد در هیچ يك از تعبیراتی که به کار می‌برد راه مسامحه و خطا ببیماید، حساب می‌کند ، می‌اندیشد ، و صحت کار را می‌آزماید . هر چه بخواهد فرصت دارد ، زیرا برای او آینده‌است که مهم است . صفای روش تجربی که یکی از مفتاحهای دایرة المعارف به شمار می‌رود ، اهتمامی است که برای نشانیدن عینیات مسلم و مبرهن به جای مفاهیم محلی و معقولات به کار رفته است . بیگمان اندیشهٔ نو و تحول به سوی دانش نو را در نزد اصحاب دایرة المعارف سراغ توان گرفت، لیکن علاوه بر این در نزد دیدرو بالاخص کوششی ارادی برای پیوند دادن معقول به محسوس و نشان دادن منطق و ناموس

۱ . روش تجربی را ظاهراً از این نظر به صفا و فروتنی متصف ساخته که در برابر شواهد عینی و محك و معیار عمل سرفروود می‌آورد و به آزمایش و احیاناً اصلاح و تکمیل فراورده‌های پیشین تن در می‌دهد . - م .

عالم پس از تصدیق وجود و عینیت آن مشهود است . تنها با مشاهده و امعان نظری که به دقت هدایت شده باشد، برای ما میسر خواهد بود از حد و مرز خویش گام بیرون نهاده به فرضیاتی برسیم که زمانه وظیفه محک زدن آنها را برعهده خواهد گرفت . آمیزه‌یی از جسارت و تهور اهل تفکر و روشن بینی اهل دانش است که پیشرفت فکری و رشد و ترقی معارف بشری را امکان پذیر می‌سازد. تجدید نظرهای پروسواس در رؤیای دالامبر که نخستین انشای آن در بحبوحه شور و شوق مصنف ، در ظرف دوهفته تراوش کرده بود، به ما یادآور می‌شود که يك نوشته منطبق بر مبانی علمی باید گام به گام راه خویش را پیماید نه آنکه یکباره خیز بردارد .

در اینجا هیچ کیفیت عرفانی در میان نیست. اگر مکاشفه‌ای در کار است ، مکاشفه هوش و فراست است که به مثابه استعداد تبیین و حل مسائل جدید جهان در تحول ، تعریف شده است . مسئله عنان گسیختگی جنسی و عشق آزاد (تکمله‌ای بر سفر بوگنوئل) سازمان و بازده کارگاهها و بنکاهای صنایع دستی ، بیان نمایشی (نظر بدیع درباره هنر پیشه کم‌دی)^۱ نظرهای اجمالی به تئوریهای تحول و احتمالات (نامه درباره نابینایان) ، اینها بندگان نوع الهاماتی که از چنین مغزی ، از چنین معجون کمیاب نیروی خیال و ذوق سلیم چشم توان داشت.

چگونه می‌توان خدا شناس بود، چگونه می‌توان خوشبین بود ، چگونه می‌توان خندیدن، می‌خوردن، عشق باختن، قمار کردن، سیم و زر خویش به باد دادن را دوست داشت و سپس این رابطه

۱ . ترجمه این اثر به زودی منتشر می‌شود . - ۲ .

عاشقانه را با فکر و اندیشه خوراك داد (وی می نویسد: «افکار من معشوقه‌های منند») دیدرو از دانستن این حقیقت دلشاد می گردد که دستنویسهایش پس از مرگش بیش از پیش پیدا خواهند شد و آیندگان خواهند دید که هنرپرستی تابناك او به پیروی از اسلوب فکری منسجمی که مادیون امروزه طلب می کنند، در سیر و حرکت است. این فیلسوف از آن فیلسوفانی نیست که در کنج خلوت می نشینند و راز غیب می خوانند. ماجرای اندیشه نمی تواند به - باوری شاعرانه یا به ناباوری ویژه رؤیاها قناعت ورزد. تکالیف سنگینی که دایرة المعارف به وجود آورده در پیش روی اوست و یادآور می شود که ترقی افکار و فنون به صبر و حوصله‌یی دراز نیاز دارد. در رساله اندر تفسیر طبیعت چنین می نویسد:

« فلسفه تجربی نه از آنچه حاصل از کارش خواهد شد خبر دارد و نه از آنچه حاصل نخواهد شد، لیکن این فلسفه پیوسته در مدار عمل است. فلسفه تعقلی درست به خلاف آن است یعنی امکانات رامی سنجد، قاطع و بیچون و چرا فتوا می دهد و در يك نقطه از سیر و حرکت بازمی ماند. بیباکانه می گوید: نور را نمی توان تجزیه کرد، فلسفه تجربی به سخنانش گوش می دهد و چندین قرن تمام در برابرش خموشی می گزیند، سپس ناگهان منشور بلورین را نشان می دهد و می گوید: نور تجزیه می شود.»

دیدرو که فیلسوف تجربی است منشورهای بلورین خویش را نشان می دهد. این منشورها کدامند؟ (در زمینه نقد) آثاری چون مجالس ادبی، تحقیقاتی درباره نقاشی، اندر منظومه نمایشی، مفاوضاتی در باره پسر حرامزاده، نظر بدیع در باره هنرپیشه کمدی،^۱ کاوشهای فلسفی درباره منشاء و ماهیت زیبایی و غیره.

۱. ترجمه این اثر در دست چاپ است. - م.

(درزمینه آفرینش هنری): روایات و محاضراتی چون دو دوست بانویی از خاندان بوربون، گفت و شنود پدری با فرزندانش، این قصه نیست. تحسراتی برجسته کهنه ام، و غیره) (و درزمینه رمان) (زن پارسا)، برادرزاده رامو، ژاک قدری مشرب، و غیره. آثار دیدرو چه درزمینه تحلیلی و چه در زمینه خیالپردازی و افسانه همواره فلسفی است. چنانکه والری بعد نوشته است: «در هر فلسفه‌یی سروکار ما با شکل و صورت است. فلسفه مفهومی‌ترین شکلی است که به مجموعه تجارب باطنی یا غیر آن توان داد. شیوه ورود در مبحث فلسفه و رای شیوه ورود در مبحث دین است. آدمی فیلسوف به دنیا می‌آید، لذا جمله کارها جز مراحل سیر فلسفی چیزی نیست، هرچند این سیر وسلوک در آغاز مقرون به یقین نباشد. اندیشه و دقت و صلابت و انسجام واحدی، هم رهنمون آثاری از دیدرو هستند که الساعه از آنها یاد شد و هم راهنمای نوشته‌هایی از او که به ویژه «فلسفی» به قلم رفته‌اند، مانند مفاوضات دالامبر و دیدرو، رؤیای دالامبر، دنباله مفاوضات، یا تکمله‌ای بر سفر بوگنویل.

هنگامی که دیدرو در ماه اکتبر سال ۱۷۷۴، پس از پنج ماه اقامت در دربار روسیه، نزدیک‌ترین دوم، به فرانسه بازمی‌گردد طرح يك دانشگاه برای حکومت روسیه را تنظیم می‌کند و با این کار وارد سیاست می‌شود. حقیقت این است که وی به متخصصان اعتقاد نداشت و اعتماد به فکر بشری که ممیزه دیدرو و زمانه اوست بر آن است که اندیشه درست شکست و ناکامی نمی‌شناسد. در سده نوزدهم نیز، بالزاک خود را علاوه بر رمان نویس، مورخ و اقتصاد دان و رجل سیاسی و حتی فیلسوف صاحب اسلوب می‌شمرد. در اندیشه‌های فلسفی می‌گوید:

«انگاره زاهد خلوت نشینی که همچون عقل باختگان

خود را شکنجه و آزار می‌دهد به قصد آن که چیزی را نخواهد، به چیزی دلبسته نباشد، چیزی را احساس نکند، و سرانجام گو آن که در این کار کامیاب گردد تازه به دیوی واقعی مبدل خواهد شد، بلعجب انگاره‌یی است. «لیکن به سراغ رذیلت رفتن همان قدر ناخجسته و شوم است که به هر بها به سراغ هر گونه فضیلت رفتن: «شما وجود خود را در راه زنبارگی به دست فسق و فجور می‌سپارید، طبعاً به استسقا دچار خواهید آمد، تردامن و هرزگی پرستید مسلول خواهید شد.» (برادر زاده رامو). پس پیش از آن که حکیم اخلاقی باشیم آن به که طبیعی‌دان باشیم. این است جهت سیر و سلوک فکری دیدرو. «نامه دربارۀ نابینایان» این نکته را محقق می‌سازد که ما جهان را جز از راه حواس خود یعنی جز با اعضای حسی خویش نمی‌شناسیم. ساندرسن^۱، آن کور مادرزاد می‌نویسد: در آنجا که ابدأ در دسترس لامسه من نیست، در آنجا که از دیدرس شما مهجور است چه بسا جهانهای معیوب و ناقص که از هم پاشیده شده‌اند، بار دیگر شکل می‌پذیرند و شاید هر لحظه در فضاها و دوردست باز از هم پاشیده می‌شوند. لیکن حرکت همچنان، توده‌های ماده را به هم می‌پیوند و به هم خواهد پیوست تا آراستگی و سامانی یابند که در آن دوام توانند آورد. «رؤیای دالامبر» تأکید می‌کند که تصور آن چنان خط فاصلی که جسم و روح را از یکدیگر جدا کند خام است. جماد و نبات و حیوان همه جوهر مادی‌اند. به این حساب خوض و غور در انسان، دانشی و فیزیولوژی‌ای خواهد بود که موقع و مقام این حادثه ناشی از حرکت ماده را که همان بشر باشد از نظر علمی معین خواهد کرد، همچنان که مسئله پیروی آن را از احکام جبر علمی با تفویض مطرح خواهد ساخت. اگر

پیشتر از آن حکمت الهی جنبه اخلاقی یافته بود، اینک علم اخلاق جنبه جسمانی پیدا می کند. آنچه برای ما باقی می ماند این که از مشرب قدری ژاک و مذهب تفویض استادش یکی را بر گزینیم. زندگی و پیچیدگی آن به همان صورت معجز آسا بر جا می ماند: «در آن نظام هستی که نه بزرگ وجود دارد و نه کوچک، نه مطلق پایدار و نه ناپایدار مطلق، خود را از سفسطه امور گذرا در امان دارید.» (رؤیای دالامبر).

جالب این که از طریق نامه ها و محاضرات خیالی با اشخاص واقعی و دارای نامه های واقعی و غیر مستعار است که به این عمل مبادرت می شود. علت آن است که دیدرو، هر چند جز آن نمی خواهد که افکارش پس از مرگش تأیید و تصدیق شود، باز جانا نه تر و زمینی تر از آن زندگی می کند که از مجرد محض سخن گوید. وی خواهان آن است که با مادام دو پویی زیو، گریم و سوفی و لان سخن بگوید. اگر افکارش معشوقه هایش هستند، دوستانش هم قهرمانان آثارش می شوند. خودش می نویسد: «لذتی که تنها برای من باشد کمتر مرا می گیرد و دیری نمی پاید. من برای خود و دوستان خود می خوانم، می اندیشم، می نویسم، به تأمل می پردازم، می شنوم، می نکرم و حس می کنم. در غیبت ایشان، اخلاص همه چیز را به آنان پیوند می دهد.» مهم شمردن پرسوناژ زنده و واقعی که متکلم فرض گردیده (دالامبر) یا مخاطب شمرده شده، باز گواه مادی بودن فکر دیدرو است. موجود آن است که با وی سخن توان گفت، او را توان پساوید و نامی تواند داشت. اندیشه ها زمانی ارزش دارند که مصداق داشته باشند. يك برخورد تصادفی هم، می تواند سر رشته سخن را بگشاید: «آنان چگونه به هم برخورد کرده بودند؟ به تصادف چون دیگران نامشان چه بود؟ شما

را از آن چه حاصل. از کجا می‌آمدند؟ از نزدیکترین جای. به کجا می‌رفتند؟ مگر کسی می‌داند به کجا می‌رود؟... (ژاک قدری مشرب). بدین‌سان بازی گرمی میان نویسنده و قهرمانان و خواننده سر می‌گیرد و چنان دست‌آدمی بند می‌شود که از آن کمتر برکنار تواند ماند.

دیدار که مردمیدان تئاتر و زندگی استمارا به‌درون گود می‌کشاند، صحنه نمایش و صحنه زندگی مجموعاً مارا به فلسفه بافی وامی‌دارند.

فرانتس آندره بورگه

زندگی دیدرو

۱۷۱۳، ۵ اکتبر. تولد دنی دیدرو پسر دیدیه دیدروی کاردساز
در شهرک لانگر .

۱۷۲۸ - ۱۷۲۳ - تحصیل در دبیرستان یسوعیان شهرک
لانگر .

۱۷۲۶، ۲۲ اوت. در اجرای مراسم مذهبی خاص، موی
فرق سر دیدرو که قرار است بعداً به جانشینی عمویش در زمره
کشیشان کلیسای اعظم درآید می تراشند .

۱۷۳۲ - ۱۷۲۸ . دیدرو تحصیلات خود را در شهر پاریس،
در دبیرستان آرکور دنبال می کند .

۱۷۳۲، ۲ سپتامبر . با عنوان استاد هنرها (همطراز
لیسانسیه ادبیات امروزی) در دانشگاه پاریس پذیرفته می شود .
محوری کلمان دوری وکیل انجمن مذهبی را اختیار می کند و
زندگی کولی صفتی دارد که مایه پریشانی و نگرانی پدرش است.

در سال ۱۷۴۱ با آنتوانت شامپیون زن رختشوی و اطو کش و در سال ۱۷۴۲ با ژان-ژاک روسو آشنا می شود.

۱۷۴۳ . پدرش که حاضر نیست درباره ازدواج پسرش با آنتوانت حتی سخنی بشنود ، او را به صومعه یی می سپارد ، لیکن دیدرو از آنجا می گریزد . وی ترجمه تاریخ یونان اثر تمپل استانیان را منتشر می کند . در تاریخ ۶ نوامبر ازدواج می کند.

۱۷۴۴ . فرهنگ پزشکی اثر رابرت جمز ترجمه دیدرو و دوتن از همکارانش کسب امتیاز می کند .

۱۳ اوت . دخترش آنژ لیک ، متولد می شود ، يك ماه بعد می میرد.

۱۷۴۵ . ترجمه تحقیق اندر شایستگی و فضیلت اثر شافسبوری را چاپ و منتشر می کند . معشوق مادام دوپویی زیو می شود.

۱۷۴۶ . امتیاز «دایرة المعارف» به صحنه می رسد. دیدرو «اندیشه های فلسفی» خود را به رشته تحریر می کشد و این رساله در ماه ژوئن به طبع می رسد و در ماه ژوئیه دیوان داورى پاریس به توقیف آن رأی می دهد. پسرش فرانسوا متولد می شود و چهار سال بعد می میرد .

۱۷۴۷ . کشیش دهستان سن - مدار دیدروی « بیدین » را معرفی می کند . دیدرو و دالامبر مدیون « دایرة المعارف » می شوند . دیدرو دو اثر خود به نام سیروسیاخت مرد شكاك و گوهرهای رازگشا را که سال بعد به چاپ می رسند ، می نویسد .

۱۷۴۹ . دیدرو به دنبال انتشار رساله «نامه در باره ناپینایان» در تاریخ ۲۴ ژوئیه بازداشت می گردد. وی را به شهر ونسن می برند و در تاریخ ۳ اکتبر بر اثر اقدام دارژانسون آزاد می شود.

- ۱۷۵۰ . بر اثر انتشار انموذج دایرة المعارف سیل درخواستهای پیش خرید سرازیر می شود. پسرش دنی - لوران متولد می شود، و يك ماه بعد می میرد.
- روسو رساله گفتار درباره دانش و هنر را منتشر می سازد.
- ۱۷۵۱ . جدال قلمی با برادر روحانی برتیه در باره «انموذج دایرة المعارف» از نشریه ادبی - انتقادی موسوم به ژورنال دو تره وو آغاز می شود. جلد اول «دایرة المعارف» در تاریخ ۳۰ ژوئن منتشر می گردد. افکار عامه به هیجان درمی آید.
- ۱۷۵۲ . جلد دوم دایرة المعارف منتشر می شود . بر طبق رأی شورای دولتی هر دو جلد توقیف می گردد. اوراق دیدرو تأمین و در نزد مالزرب مدیر کتابفروشی، که به فیلسوفان ارادت دارد، نگاهداری می شود.
- ۱۷۵۳ . بر اثر اقدام دارژانسون از جلدهای اول و دوم «دایرة المعارف» رفع توقیف می شود. جلد سوم با پیشگفتاری به قلم دالامبر منتشر می گردد. ماری-آنژ لیک دیدرو در دوم سپتامبر تولد می یابد.
- ۱۷۵۴ . جلد چهارم «دایرة المعارف» به چاپ می رسد. یسوعیان به جوش و خروش درمی آیند، فره رون به آنان می پیوندد. ناشران بر میزان حق التألیف دیدرو می افزایند.
- ۱۷۵۵ . چاپ جلد پنجم «دایرة المعارف».
- ۱۷۵۶ . دیدارهای دیدرو و روسو. چاپ جلد ششم و آغاز جلد هفتم «دایرة المعارف».
- ۱۷۵۷ . چاپ «پسر حرامزاده» و مفاوضاتی با دوروال. انتشار آخرین بخش جلد هفتم. جهاد با فیلسوفان. انتشار نامه های كوچك در باره فیلسوفان بزرگ اثر پالیسو.

۱۷۵۸. دالامبرنیت خویش را دایر برترك گفتن «دایرة المعارف» اعلام می‌دارد. روسو دوكلو و مارمونتل «دایرة المعارف» را ترك می‌گویند. دیدرو استوار می‌ایستد. وی اثر خود به نام پدرخانواده را به چاپ می‌رساند.

۱۷۵۹. دیوان داوری پاریس به توقیف «دایرة المعارف» رأی می‌دهد و شاه امتیاز آن را لغو می‌کند.

۱۱ مه. نخستین نامه دیدرو به سوفی ولان.

۳ ژوئن. درگذشت پدر دیدرو.

در تاریخ ۸ سپتامبر مالزرب امتیاز مجموعه‌ی از صفحات باسمه‌ی چاپ سنگی را برای تدارك تجدید چاپ «دایرة المعارف» از شاه می‌گیرد. دالامبر به طور قطع از «دایرة المعارف» کناره می‌جوید. ۱۷۶۰. نگارش «زن پارسا». کمدی هجایی پالیسوبه نام

فیلسوفان نخستین بار به روی صحنه می‌آید.

۱۷۶۱. اثر دیدرو به نام «پدرخانواده» با کامیابی متوسطی قرین می‌گردد. دیدرو تجدید نظر در آخرین جلد های «دایرة المعارف» را به پایان می‌رساند. مجلس دوم از مجموعه نقد ادبی خود را به رشته تحریر می‌کشد.

۱۷۶۲. محکومیت یسوعیان به وسیله دیوان داوری.

۱۷۶۵. دیدرو کتابخانه اش را در ازای ۱۵۰۰۰ لیور (فرانك قدیم) و مستمری سالیانه‌ی به مبلغ ۱۰۰ پیستول (هر پیستول معادل ۱۰ فرانك قدیم) به کاترین دوم می‌فروشد و حق استفاده از آن را برای خود محفوظ می‌دارد.

مجلس چهارم از مجموعه نقد ادبی و رساله «تحقیق درباره نقاشی» را به رشته تحریر می‌کشد. چاپ «دایرة المعارف» به پایان می‌رسد.

۱۷۶۶. آخرین جلدهای «دایرة المعارف» مخفیانه توزیع می‌شوند. لوبروتون ناشر، هرچند خود مقالات شدیدالحن «دایرة المعارف» را سانسور کرده و موجبات خشم و غضب دیدرو را فراهم ساخته بود، به زندان باستیل می‌افتد. اعدام شوالیه دولابار. ۱۷۶۹. نگارش «رؤیای دالامبر».

۱۷۷۱. دیدرو نخستین انشای «ژاک قدری مشرب» را به پایان می‌رساند. نمایش «پسر حرامزاده» در کمدی - فرانسر با شکست و ناکامی روبه‌رو می‌شود. دیدرو مجلس هفتم از مجموعه نقد ادبی خود را به رشته تحریر می‌کشد.

۱۷۷۲. دیدرو تجدید نظر در صفحات باسهمی «دایرة المعارف» را به پایان می‌رساند. وی اثر خود به نام «تکمله‌ای بر سفر بوگنویل» را به نگارش در می‌آورد.

۱۷۷۳. کلمان چهاردهم برفرقة یاران مسیح (یسوعیان) خط بطلان می‌کشد. دیدرو پس از مدتی اقامت در هلند به سن - پترزبورگ می‌رود و از ۸ اکتبر تا ۶ مارس در آنجا می‌ماند.

۱۷۷۴. در بازگشت به هلند روی آثار فلسفی گوناگونی کار می‌کند. در ماه اکتبر به پاریس باز می‌گردد. نگارش «برادر - زاده رامو» را به پایان می‌رساند.

۱۷۷۸. درگذشت ولتر و روسو. پایان نگارش «نظر بدیع درباره هنر پیشه کمدی».

۱۷۸۳. درگذشت دالامبر.

۱۷۸۴. درگذشت سوفی ولان و دیدرو.

۱۷۸۵. دختر دیدرو مجموعه کامل دستنویسهای پدرش را که همراه کتابخانه وی به سن - پترزبورگ فرستاده می‌شود به کاترین دوم تقدیم می‌کند.

درباره «برادرزاده رامو»

این نکته که فرانسه بر ملا گشتن نبوغ دیدرو رامرهون دو نویسنده آلمانی است خالی از معنی و اهمیت خاصی نیست. به یمن وجود شیلر از «ژاک قدری مشرب» خبر یافته ایم و «برادرزاده رامو» را نیز از گوته داریم.

ماجرای «برادرزاده رامو» واقعاً جالب است. این اثر هجایی مشهور که حدس می زنند به سال ۱۷۶۲ نگاشته شده باشد و پیش از آن که فرانسویان از وجودش آگاه شوند به دست گوته به زبان آلمانی ترجمه گردیده بود و فردریک کارل آن را شاهکار «جدل» و شاهکار بیهمتا توصیف کرده است. فقط در سده نوزدهم از روی نسخه های کم و بیش صحیحی که مفقود شده اند به طبع رسید. سرانجام در سال ۱۸۹۱ ژرژ مونوال حین کاوش در بساط یکی از دستفروشان سکوی ساحلی رود سن -، دستنویس آن را به خط خود مصنف پیدا کرد. هر چند این دستنویس عنوان هجایی دوم

داشت، کاشف آن از روی نقل قولی از هوراسی که به دست خود دیدرو نوشته شده بود به هویت کتاب پی برد و این کشف به فرضیات برخی از آلمانیها که آن اثر را به گونه نسبت می دادند پایان بخشید. وانگهی خود گونه در نامه خویش به اگرمان انتساب آن اثر را به خودش رد می کند و «اطمینان می دهد که برای من مطلقاً محال و ممتنع بود که وصفهای لطیف و سبك و شیوه دیدرو را تقلید کنم.»

مونوال به محض کشف نسخه «برادر زاده رامو» آن را به چاپ رسانید. لیکن سفرهای دور و دراز آن دستنویس نگونبخت هنوز ادامه داشت: نسخه متعلق به مونوال نیز مانند ترجمه‌یی که در سال ۱۸۰۵ به دست مادام دوواندول تدوین گردید، پس از مرگ وی ناپدید گشت. امروز ما می دانیم که آن نسخه در یکی از مجموعه‌های موجود در نیویورک جای دارد.

به هر حال داستان انشای این اثر را ظلمت ابهام فرا گرفته است. دیدرو کی و چرا «برادر زاده رامو» را نگاشته است؟ در این باره تنها به تصور فرضیاتی می توان پرداخت. زمانی، چنین اندیشه‌یی دست داده بود که نامه‌یی از دیدرو به مادام دپینه، به آن راجع است، لیکن کمتر احتمال می رود که دیدرو بشخصه شاهکارش را «هجائیة حقیر» وصف کرده باشد. آنچه به هر حال مسلم به نظر می رسد اینکه دیدرو هرگز آن گفت و شنودی را که نقل می کند با برادر زاده رامو نداشته است. تنها علت و دلیل حضور رامو ضرورت وجود مخاطبی حی و حاضر است تا مفاوضه‌یی را که به برکت آن مرتب ساختن اندیشه‌ها میسر گردد انگیزه و محرك باشد. این وسیله بیان افکار به خصوص با استادی و چیرم دستی دیدرو سازگارتر بود و به نیازمندیهای مربوط به احتجاج

واقامه بینه بهتر پاسخ می گفت.

اگر گفت و شنود، وهمی است درازا، وجود ژان-فرانسوا رامو واقعی واقعی است. لیکن وی نه آن او باش و قبح ویی آزرده و نه آن با فراست روشن ضمیری بود که دیدرو به ما معرفی کرده است. اگر با اراذل و بدکرداران آمیزش دارد تنها برای تفریح و انصراف خاطر است. جوانی است تن پرور که تنها ذوق و قریحه اش ذوق و قریحه موسیقی است و در این زمینه نیز پیگیر و با پشتکار نیست، برای امرارمعاش درس آواز و کلاوسن^۱ می دهد و برای تمدد اعصاب صندلیهای قهوه خانه یی را که پاتوق اوست می شکند. گریم از ژان-فرانسوا رامو حکایت کرده می گفت که وی خسته کننده و توانفرسا بود، لیکن این آسمان جل بی بند و بار فرسنگها دور از آن است که شرح حال دلپذیری همانند آنچه دیدرو به وی نسبت داده داشته باشد، یا آنچنان که بر او پیرایه بسته شده است فاسد الاخلاق بوده باشد. از این رو اولیتر آن است که اندیشه خویش را به جانب آن رامویی که دیدرو وصف کرده متوجه سازیم یعنی متوجه جوانی زیرك، بی پروا، اهل منطق، همواره آماده آن که رفتار خویش را بروفق نظریاتی هرچه بدگمانی انگیزتر الکو برداری کند، در مقابل مردی آرام و با طمأنینه، پارسا و پرهیزکار و فارغ از سبق ذهن و تصور باطل و روشن بین و صافی ضمیر. «برادرزاده» آزادی خویش را در نفی پرستی خود سراغ می گیرد؛ او همه چیز را نفی می کند زیرا همه چیز را به زبان می آورد: «در این جمله بسیاری نکات وجود داشت که در اندیشه آدمی جای دارد و بروفق آنها رفتار می کند، اما به

۱. سازی است قدیمی که هیئت ظاهری آن به پیانو شباهت دارد. - م.

زبان نمی آورد. درحقیقت، نمایانترین فرق میان این مرد و غالب پیرامونیان ما همین است. «حکیم اخلاقی از روی صدق عقیدت نمی تواند در برابر فصاحت مقرون به قوت و رک گویی و بی آزر می برادرزاده رامو، نظری عاقلانه و صواب اظهار کند. از این قرار، اندیشه های ژرف را درسرخنان این پرسوناژ اعجوبه توان یافت نه در رد وانکارهای فیلسوف «برادرزاده» بیگمان آن بهره دیگر فیلسوف است که به حکیم اخلاقی زمانه دهن کجی می کند تا واقعیت تلخ عصر خویش را بنمایاند، و وقاحت و بی آزر می کلبی صفتش به همان درجه که خود آن را سیره یی اخلاقی می پندارد کاری و کوبنده است. ما در لابلای جوابهای مختصر، شاهد تلاش جامعه یی هستیم که جز پروردن کسانی که در حاشیه نظامات آن زیست می کنند، در شکافها و ترکهای آن می خزند، چون تکیه گاهی نمی یابند تنها به حساب منافع خویش عمل می کنند، کاری از دستش بر نیامده است. نمای دیگر «برادرزاده» چهره بازیگر کمدی تمام عیاری است که به تناوب، ادای عمویش و مادموازل دوپره ویل را در می آورد. برتن سوداگر به تقلید مجسم می سازد، عنوان مرد همه فن حریف به خود می دهد و این جمله را با چنان کیفیت نگارین، با چنان بی پروایی و بی چشم و رویی و دقیقه کاری مقرون می دارد که شیوه واقع گرایانه را به سبک مهیج طاقت شکنی مبدل می سازد.

القصه، بدان سان که فردریک خاطر نشان می سازد، این نکته به مثابه واقعیتی اساسی خودنمایی می کند که نبوغ فلسفی و جدلی دیدرو در «برادرزاده رامو» بهتر از هراثر دیگری از آثار به معنای اخص فلسفی او به کار رفته است.

برادرزاده رامو

هوراسیوس، کتاب دوم، هجائیه هفتم.

هوا چه خوش باشد چه ناخوش، مرا عادت بر آن است که ساعت پنج بعد ازظهر برای گردش به پاله - رویال^۱ روم. آنکه همواره یکه و تنه‌اروی نیمکت خیابان درختی آرژانسون در دریای خیال غوطه‌ورش می‌بینند منم. با خود از سیاست، از عشق، از هنر و از فلسفه سخن می‌گویم. عنان اندیشه را رها می‌سازم و آزادش می‌گذارم تا نخستین فکر خردمندانه یا بخردانه‌یی را که روی

Vertumnis quotquot sunt notus iniquis . ۱

این نقل قول که از «هجائیات» هوراسیوس روایت شده به «کسی که تحت تأثیر نافر خنده ورتومن چشم به جهان گشوده» ناظر است. ورتومن الهه باستانی روم بر تغییرات و تحولات فصول فرمانروا بود. در اینجا سخن بر سر کسی است که مانند ژان - فرانسوا رامو پیوسته از افراط به تفریط می‌گراید (G.B.)

می نماید دنبال کند. به همان سان که جوانان هرزه و عیاش را توان دید که در خیابان درختی فوآ ازپی معروفه‌یی سبکمنز ، خنده‌رو ، شوخ چشم و بینی سربالا روانند ، این يك را رها می کنند و به دنبال دیگری می شتابند ، به همه روی می آورند و به هیچ يك پیوند نمی یابند. افکار من دلبران منند. اگر هوا زیاده سرد یا خود بارانی باشد، به قهوه خانه رژانس پناه می برم و در آنجا به تماشای بازی شطرنج سرگرم می شوم . پاریس در جهان و قهوه خانه رژانس در پاریس جایگاهی است که در آن بهتر از هر جای دیگر شطرنج بازی می کنند ، به دکه ری است که لگال ژرف بین، فیلیدور تیزهوش و مایوی استوار و بی تزلزل هجوم می آورند. در آنجا است که حیرت انگیزترین بازیهارا توان دید و ناشایسته ترین گفتگوها را توان شنید. چه اگر از يك سو بتوان به مانند لگال هم نکته پرداز بود و هم شطرنج باز چیره دست، از سوی دیگر هم می توان به سان فوبر و مایو، استادی در بازی شطرنج و بیخردی را با هم جمع کرد. روزی پس از ناهار، در آنجا بودم، زیاد تماشا می کردم و کم سخن می گفتم و هرچه کمتر گوش فرا می دادم، که ناگهان یکی از بلمعجب ترین آدمیان این مرزوبوم، که به برکت خداوند، کشور ما نه چندان اندک از وجودشان بهره یافته است، به کنار من آمد. وی معجونی است از علو طبع و دنائت، از سلامت ذوق و خفت عقل. مفاهیم شرف و ننگ می بایستی به شکفت گونه‌یی درون مغزش درهم آشفته باشند، چه، صفات نيك و بدی را که طبیعت به وی ارزانی داشته بی جلوه فروشی و بی شرم و آزر م آشکار می سازد. وانگهی ، از موهبت ساختمان جسمانی نیرومند ، حدت نیروی شگرف خیال و قوت ریوی کم نظیری

۱ . مقصود همان قهوه خانه رژانس است که بهری تعلق داشته است. -م.

برخوردار است. اگر روزی روزگاری با او مصادف شوید و جنبه بدیع و اصیل وجود او مجدوبتبان نسازد، یا انگشت در گوش می‌کنید تا یاوه‌هایش را نشنوید، یا پا به فرار می‌نهد. خدایا، چه دراز نفس است! هیچ چیز از خود او به خودش بی‌شبهت‌تر نیست. گاه چون بیماری که قوایش تا آخرین حد تحلیل رفته لاغر و نزار است، از ورای گونه‌هایش دندانهایش را توان شمرد، تو گویی چندین شبانروز است که لب به خوراك نزده، یا از ریاضتگاه تراپ بیرون آمده است. ماه دیگر، پروار و فربه است، تو گویی از سر خوان سوداگری يك دم کنار نرفته یا در دیر برناردن‌ها معتكف بوده است. امروز، پیراهنش چرکین، ازارش پاره، ژنده پوش و توان گفت بی‌پای افزار است، سر به زیر افکنده راه می‌پوید و خود را ازدیده‌ها پنهان می‌دارد، و آدمی به وسوسه می‌افتد که او را فراخواند و وجهی نیازش کند. فردا، با سروروی آراسته و کفش نوبه پا کرده، موها را چین و شکن داده، نونوا، با گردن افراشته راه می‌رود، جلوه می‌فروشد و شما تقریباً مردی آبرومندش می‌پندارید. او روزه روز هر چه درمی‌آورد می‌خورد و به مقتضای حال شاد یا ناشاد است. بامدادان چون برمی‌خیزد اول فکر و ذکرش این است که در کجا ناهار خواهم خورد، پس از ناهار به اندیشه آن است که در کجا شام خواهم خورد. شب نیز نگرانی و تشویش خاص خود را به همراه می‌آورد. یا پای پیاده خویشتن را به انبارکی که در آن آشیان دارد می‌رساند، آنهم اگر صاحبخانه از انتظار کرایه به ستوه نیامده و کلید انبارك را از وی نخواسته باشد، یا به میخانه‌یی در خرابات بار می‌افکند و در آنجا میان گرده نانی و کوزه فقاعی در انتظار روز می‌نشیند. زمانی که پنج شاهی در کیسه ندارد، و این حال گاه به گاه پیش

می آید، خواه به درشکه دوستی از دوستانش، خواه به سورچی
سنیور والا پایگاهی، که پهلوی اسبانش روی گاه، بستری به او
وامی گذارد، توسل می جوید. بامدادان، بهره یی از تشك خود را
هنوز در میان موهای خویش دارد.^۱

اگر هوا معتدل باشد، همه شب گردشگاه کور-لارن یا
خیابان شانزلیزه را گز می کند. همراه سپیده روز با همان
جامه یی که از دوش تا فردای آن روز و گاهی از فردای آن روز
تا باقی هفته به بر داشته در شهر آفتابی می شود. این چنین طرفه
آدمیانی را در نزد من ارجی نیست، اما کسانی هستند که ایشان
را در زمره آشنایان خودمانی حتی دوستان خویش درمی آورند.
مرا تنها سالی يك بار، چون با آنان مصادف می شوم، به کنار خود
می کشانند، آنهم به این سبب که منش ایشان با منش دیگران فرق
فاحش دارد و آن همسانی و یکنواختی ملال انگیزی را که طرز تربیت،
عرف جامعه و آداب و رسوم رایج، وارد زندگی ما ساخته اند،
می شکند. اگر یکی از اینان در جمعی ظاهر شود همچون ذره یی
خمیر مایه است که موجب استحاله می شود و به هر کس بهره یی از
خصوصیت فردی جبلی خویش را باز پس می دهد. به تکان درمی آورد،
می شوراند، به قبول یا انکار و ملامت وامی دارد، حقیقت را بیرون
می کشد، نیکمردان را می شناساند و نقاب از چهره بدسیرتان به
يك سو می زند، در آن هنگام است که صاحب ذوق سلیم به افراد
جمع خویش گوش فرا می دهد و آنان را بازمی شناسد.

من از دیر باز، این یکی را می شناختم. وی به دولتسرای
که هنر و قریحه اش در آن را به رویش گشوده بود زیاد رفت و آمد

۱. مقصود خرده های گاه است - م.

داشت. در آنجا دختری دردانه بود. برای پدر و مادر خانواده سوگند یاد می کرد که دخترشان را به همسری خواهد گرفت. آنان شانه تکان می دادند، به ریشش می خندیدند، به وی می گفتند که دیوانه است، با این همه من شاهد آن دمی بودم که این کار سر گرفته بود. وی چند سکه زر از من وام خواسته بود که به وی دادم. نمی دانم، به چه سان خود را در چند خاندان آبرومند جا کرده بود و بر سر خوان آن خانواده ها جای همیشگی داشت به شرط آنکه بی اجازه سخن نگوید. دم فرو می بست و در حال خشم غذایی خورد. در این وضع پرتکلف دیدن داشت. اگر به سرش می زد که پیمان بشکند و دهان بگشاید، به نخستین واژه ای که از میان لبانش برون می جست همانان بانگ بر می آوردند: زینهار، رامو! آنگاه آتش غضب در چشمانش اخگر افکن می شد و او دژم تر از پیش دوباره به خوردن می پرداخت. شما کنجکاو بودید که نام این مرد را بدانید و اکنون می دانید. وی برادر زاده همان آهنگ ساز بنام است که ما را از سرود مذهبی^۱ لولی که متجاوز از صد سال باز، زمزمه می کردیم، رهایی بخشید و آن همه مکاشفات نامفهوم و حقایق رمزی و یوحنایی^۲ درباره موسیقی نظری، که نه خود او و نه دیگران هرگز از آن سر در نمی آوردند، نوشت، وی همان کسی است که قطعات اپرای چندی برای ما به جای گذاشته که در آنها تارمق

۱. Plain-Chant سرود ساده ای است که در آن همه آواها با هم یکنوا می سرائند. اصل آن به ترانه های یونان باستان بازمی گردد. این سرود در سده چهارم میلادی به دست **گرگوار اول** به گونه تازه ای درآمد و سرود گرگوری نام گرفت. (G.B.)
۲. مکاشفات یوحنا معروف است و از اینرو «یوحنایی» Apocalyptique مجازاً معنای «رمزی» گرفته است. -م.

دید رو

باقی باشد همسازی، پاره‌های ترانه و سرود، اندیشه‌های بی‌شیرازه و پیوند، هیاهو و غوغا، پروازها، نصرت‌ها، نیزه‌افکنیها، نام و ننکها، زمزمه‌ها و پیروزیها توان یافت، آهنگهای رقصی توان شنید که پایانی ندارند. وی همان کسی است که پس از خاك فراموشی پاشیدن به سر آهنگساز فلورانس^۱ خود به دست موسیقی دانان چیره دست ایتالیا به خاك سپرده خواستی شد، و این چیزی بود که دلش بدان گواهی می‌داد و تیره دل و غمزده و ترشرویش می‌ساخت، چه، هیچ کس حتی زن خوشگلی که از خواب برمی‌خیزد، و روی بینی خویش دانه جوشی می‌بیند، به اندازه کار آفرینی که با خطر خاموشی صیت شهرتش در زمان حیات خویش روبه‌رو است، کج خلق نیست، شواهد مثال: ماری وو و کریون کهنتر.

رامو به نزدیک من می‌آید... ده‌ها اها، جناب فیلسوف، پیداتان شد، شما در اینجا، در این جمع بیکارگان چه می‌کنید؟ مگر شما هم عمر خود را باراندن پاره چوب^۲ تباه می‌سازید (شطرنج و «دام» بازی کردن را از سر تحقیق چنین اطلاع کرده‌اند).

هن

خیر، لیکن اگر کار بهتری نداشته باشم، دمی چند به تماشای کسانی که مهره را خوب می‌رانند دل خوش می‌دارم.

او

در این صورت، کمتر دست می‌دهد که دل خوش دارید، زیرا سوای لکال و فیلیدور دیگر بازی‌کنان چیزی سرشان نمی‌شود.

۱. مقصود همان لویی است. رجوع به شرح اعلام شود. -م.

۲. مقصود مهره است. -م.

من

پس آقای دوبیسی چطور؟

او

وی در عالم شطرنج بازان همان منزلتی را دارد که مادموازل
کلمرون در عالم هنرپیشگان. هر دو آنان از این بازیها آنچه را که
می‌توان یاد گرفت می‌دانند.^۱

من

شما مشکل پسندید و می‌بینم که جز به آنان که والا پایگاهند
لطف ندارید.

او

آری، در بازی شطرنج، در بازی «دام» در شعر، در خطابه
و سخنوری، در موسیقی و مهملاتی از این دست، مشکل پسندم. در
این قبیل هنرها کم‌ارج بودن به چه کار می‌آید؟

من

اذعان دارم که چندان به کار نمی‌آید. چیزی که هست باید
بسیار کسان بر این هنرها دل گمارند تا از میانشان نابغه‌ای سر بر
آورد. نابغه يك تن است از میان جماعتی. بگذریم. دیر زمانی
است که شمارا ندیده‌ام. زمانی که شما را نمی‌بینم کمتر به شما
می‌اندیشم. لیکن چون شمارا باز می‌بینم شادمی‌شوم. چه کارهایی
انجام داده‌اید؟

او

همان کارهایی که شما و من و دیگران انجام می‌دهیم: یاخیر
یاشر و یا هیچ. از این که بگذریم گرسنه‌بودم و هر وقت فرصتی

۱. مقصود اینکه از خود هنر و ابتکاری ندارند. -م.

دیدرو

دست داد غذاخوردم، پس از غذا خوردن تشنه‌ام شد و گاهی دمی به خمره زدم. و در این میان ریشم بلند می‌شد و چون بلند شد به تیغ سلمانیش سپردم.

من

بدکاری کردید. ریش تنها چیزی است که برای حکیم و دانا بودن کم و کسر دارید.

او

هر آیه چنین است. و پیشانیم بلند و فراخ و پر آژنگ، چشمانم فروزنده، بینیم برجسته، گونه‌هایم پت‌وپهن، ابروانم سیاه و پر پشت، دهانم سخت گشاد، لبم برگشته و رخسارم چهار گوش است. اگر این زنخدان درشت از ریش درازی مستور بود، هیچ می‌دانید که این چهره و سیما اگر از برنز ریخته یا از مرمر تراشیده می‌شد بسیار خوش نما می‌نمود؟

من

آنهم در کنار مردانی چون سزار، مارك - او، یاسقراط.

او

نه، اگر در میان دیوجانس و فرینه جای می‌داشتم بهتر می‌بود. من چون آن مرد^۱ بی‌آزرم و با کمال میل با این گونه زنان حشرونشر دارم.

من

حالتان که خوب است.

او

۱. مقصود دیوجانس حکیم کلبی است که فرینه معروفه یونانی معشوقه او بود. رجوع به صفحه و شرح اعلام شود. - م.

برادر زاده رامو

آری، حسبالمعمول: لیکن امروز چندان سر حال نیستم.

من

چطور؟ می بینم که شکمتان به سان شکم سیلن و رخسارتان...

او

و رخسارم درست نقطه مقابل آن است. زیرا آن کج خلقی که عموی گرامیم را کاسته می سازد ظاهراً برادر زاده عزیزش را پروار می کند.

من

از عمویتان یاد کردید، آیا گاه گذار اورامی بینید؟

او

آری، در حال عبور از کوچه.

من

آیا در حق شما هیچ خدمتی نمی کند؟

او

اگر به کسی خدمت می کند، خود از آن بیخبر است. وی در نوع خود فیلسوفی است. تنها به فکر خویش است، باقی عالم را ریگ زیر کفش هم نمی شمارد. دختر و همسرش مردند گو بمیرند. اگر ناقوسهای کلیسای محل که برای مرگ آنان خواهند نواخت، دوازدهم^۱ و هفدهم^۲ را بنوازند، همه کارها به نوا خواهد بود. چنین حالی برای او خجسته است. و این همان چیزی است که من به خصوص در وجود نوابغ ارجمند می شمارم. آنان جز به درد يك چیز

۱. La douzième اصطلاح موسیقی و عبارت است از فاصله

دوازده صوت یا یازده درجه به هم پیوسته مانند فاصله اکتاو و کنت.

۲. La dix-Septième اصطلاح موسیقی و عبارت است از

فاصله شانزده درجه متوالی یا فاصله دواکتاو و يك تی پرس.

نمی‌خورند، از آن که بگذریم دیگر هیچ، نمی‌دانند شهروند بودن، پدر بودن، مادر بودن، برادر بودن، خویشاوند بودن یعنی چه. پیش خودمان بماند، باید از هر حیث همانند ایشان بود، لیکن نباید خواست که بذرها یکی باشند. به کسان حاجت است، اما به مردان نابغه، ابتدا نیازی نیست. خیر، به نظر من، اصلاً احتیاجی نیست. آن‌اند که سیمای کره زمین را دگرگون می‌سازند، و از آنجا که در ناچیزترین امور نادانی و نابخردی به غایت عام و به غایت پرزور است پس تغییر و اصلاح آنها بی‌غوا میسر نیست. بهره‌یی از آنچه مردان نابغه در خیال آفریده بودند پای می‌گیرد و بهره دیگر به همان سان که بود می‌ماند، از آنجا وجود دوانجیل و يك لباس مسخره ناشی می‌شود. حکمت داهب را بله^۱ برای آسایش او و راحت دیگران حکمت واقعی است: وظیفه خود را خوب یا بد انجام دادن، همواره از سرور و مهتر دیر نيك گفتن و جهان را به سر خود باز داشتن. گردش کارها به مراد است، چون که جماعت از آن دلشاد است. اگر به تاریخ آشنا بودم، به شما نشان می‌دادم که شر همواره به دست یکی از مردان نابغه به این سراج^۲ باز یچه آمده است. لیکن من به تاریخ آشنا نیستم، زیرا اصولاً چیزی بارم نیست. لعنت بر من اگر زمانی چیزی آموخته باشم و اگر به سبب آنکه چیزی نیاموخته‌ام، حال خویش را زارتر یافته باشم. روزی بر سر خوان یکی از وزیران شهر یارفرانسه که همچند چهارتن نکته

۱. مقصود از راهب را بله همان برادر روحانی ژانده زانتومور Fréreyean des Entommewo از پرسوناژهای اثر را بله به نام گارگانتوا Gargantua است و او راهبی است زنده دل و رزم آور که به فرمان گارگانتوا قهرمان داستان دیری برایش ساخته می‌شود. (L.) (G.B.)

سج و ظریفه پرداز است نشسته بودم، باری، وی برای ما، به روشنی، چون دو دوتا چهارتا، مدلل ساخت که خلاق را هیچ چیز از دروغ سودمندتر و از راستی زیانبخشتر نیست. دلیل و برهانهای وی را درست به یاد نمی آورم، لیکن بیگمان از آنها چنین برمی آمد که نوابغ نفرت انگیزند و اگر کسی به هنگام تولد، مهر این موهبت پرخطر طبیعت را برجبین داشته باشد، ناگزیر یا باید او را خفه کنند یا به آشیانه کثیف ولگردان^۱ اندازند.

من

با اینهمه، همانها که تا این پایه دشمن نبوغند، جمله دعوی نبوغ دارند.

او

به گمان آنان در دل چنین پنداری داشته باشند، لیکن گمان نکنم که یارای ابراز آن را داشته باشند.

من

از راه فروتنی است که ابراز نمی کنند. از این قرار شما از نبوغ کینه ای موحش به دل گرفته اید؛

او

کینه ای علاج ناپذیر.

من

لیکن من شاهد روزگاری بوده ام که شما از اینکه مردی عادی بیش نیستید دستخوش نومیدی شده بودید. اگر له و علیه، یکسان شما را افسرده کند، هرگز روی خوشبختی را نخواهید

۱. Cagniard، به معنای پناهگاه ولگردان و جایی کثیف

در ساحل چپ رود سن است. (G. B.)

دید. باید راه خویش برگزید و به آن دلبسته باقی ماند. هر چند باشما همداستانم که مردان نابغه بنا بر معمول عجیب و غریبند، یا بنا به مثل معروف، هیچ نابغه‌ای نتوان یافت که ذره‌یی هم شده دیوانگی در وجودش نباشد، مع هذا از آنان گریزی نیست، قرنهایی که نابغه نپرورند خوارشمرده می‌شوند. نوابغ در هر قومی باشند شرف و فخر آن قوم خواهند بود، دیر یا زود مجسمه‌های آنان را برپا خواهند داشت و ایشان را خادمان نوع بشر خواهند شمرد. به جناب وزیر و الاجاهی که یاد کردید بر نخورد، مرا گمان بر آن است که اگر دروغ بتواند دمی سودمند افتد، بناچار فرجامش زیانبخش است، و برعکس، راستی بناچار در پایان سودمی رساند، گو آن که شاید هم اکنون زیان به بار آورد. از آنجا و سوسه این استنتاج در من پدید می‌آید که نابغه‌ای که از يك اشتباه پرده برمی‌دارد، یا حقیقتی سترگ را اعتبار می‌بخشد، همواره وجودی درخور احترام است. چه بسا که این وجود قربانی داوریهایی بی‌پایه و فدای قانونها گردد، لیکن قانون بردو گونه است، یکی قانون مقرون به عدل و کلیت مطلق، دیگری قانونهای عجیب و غریبی که ضمانت اجرای خود را مدیون ناپینائی خلق یا اقتضای حال و زمانند. این گونه قانونها گناهکاری را که به نقض آنها دست زده باشد جز با تنگ و رسوائی گذرایی نمی‌آلایند، تنگ و فضا حتی که زمانه چون تف سربالابه روی خود دادرسان و ملتها بازمی‌گرداند تا جاودانه بار خفت آن را به دوش کشند. از سقراط و دادرسی که شوکران به وی نوشانید کدامیک امروز ننکین و رسوائند؟

او

مسئله را خوب پیش کشاندید! من هم از شما می‌پرسم که آیا

از این امر، در کیفری که برای سقراط مقرر گشت کاهشی پدید آمده است؟ آیا با همه این اوصاف برای مرگ سقراط تخفیفی روی داده است؟ آیا شهروندی کمتر آشوبگر شناخته شد؟ با خوار شمردن قانونی ناروا، دیوانگان را به بیزاری از قوانین خوب کمتر تشویق کرده است؟ با همه آن احوال آیا او خود مردی پر جسارت و اعجوبه نبوده است؟ دمی پیش، نزدیک بود مطلبی را اقرار کنید که به حال نوابغ چندان مساعد نبوده است.

هن

هان، ای گرامی مرد! جامعه نباید دارای هیچ قانون ناروایی باشد، و اگر تنها قانونهای خوب داشته باشد، هرگز به روزی نخواهد افتاد که مردی نابغه را شکنجه و آزار کند. من به شما نگفتم که نبوغ به خبائث و خبائث به نبوغ، به وجه انفکاک ناپذیری باز بسته است. نادان پیش از دانا موزی و زیانکاری شود. هرگاه نابغه ای، بنا بر معمول، در معاشرت، ناخوش محضر، دشوارخوی، پر مکافات و تحمل ناپذیر و با اینهمه مردی بد باشد، شما از اینجمله به چه نتیجه ای خواهید رسید؟

او

که باید در آب غرقش کرد.

هن

هان، ای مرد گرامی، تند مرانید. ببینید، من عمویتان را شاهد نمی آورم، وی مردی درشتخو و سنگدل است، خوی مردمی ندارد، خسیس است، پدر بد، شوهر بد و عموی بدی است، لیکن چندان مسلم نیست که مردی نابغه باشد، که هنرش را بسیار روبه کمال برده باشد، و برای ده سال دیگر سخنی از آثارش در میان باشد. اما راسین را چه می گوید؟ بیگمان وی نبوغ داشته است

دیدرو

و به نیکمردی هم شهره نبوده است. اما ولتر را چه می گوید؟...

او

هولم نکنید، زیرا من گام به گام باید پیش بروم.

من

کدامیک از این دو را برتر می شمارید؟ نیکمردی را که چون بریاسون^۱ به پیشخوان دکه اش چسبیده، یا چون باریبه^۲ که با گز آهیش ادغام شده و همه ساله منظمأ کودکی حلالزاده نصیب همسرش می سازد، و شوهری خوب، پدری خوب، عمویی خوب، همسایه یی خوب و بازرگانی شریف باشد و همین وبس؟ یا آنکه دغل و خیانتکار و بلندپرواز و حسود و خبیث لیکن آفریننده آثار چون آندروماک^۳، برینانیکوس، اپفیژه نی، فدر و آتالی^۴ باشد؟

او

در مورد راسین به خصوص، به نظر من شاید از این دو قماش اولیتر آن می بود که وی اولیش باشد.

من

این نظر حتی بینهایت از آنچه احساس می کنید درستتر است.

او

اوه، امان از دست شما فیلسوفان، اگر ما سخن درستی بگوییم، همچون عقلباختگان یا الهامشدگان بر حسب تصادف گفته ایم. تنها خودتانید که از همه چیز سردرمی آورید. آری، جناب فیلسوف،

۱. یکی از ناشرانی که در چاپ انیکلوپدی شرکت داشت..م.

۲. ابریشم فروش بوده است..م.

۳. این پنج اثر از نمایشنامه های راسین اند. رجوع به نامهای کتابها

و رساله ها... و شرح اعلام شود..م.

من چیزی سرم می‌شود، و نه کمتر از آن که شما سرتان می‌شود.

من

ببینم، خوب، چرا درمورد راسین بخصوص؟

او

برای این که همه آن آثار زیبایی که وی آفریده بیست هزار فرانک بهره اونساخته است، و برای آنکه اگر او یک تاجر معتبر ابریشم از تجار خیابان سن - دنی یا سن - اونوره، یا یک بانکدار خوب، یا یک دارو فروش پرمشتری می‌بود، ثروتی بیکران گرد می‌آورد و با جمع آن مال و دولت، کیف ولذتی نبود که از آن برخوردار نتوانستی شد، زیرا گاهگاهی، سکه زری به دلکی لعنتی چون من توانستی بخشیدی که او را بخنداند و در فرصتی نیکو دخترکی برایش دست و پا کند تا وی را از ملال هم - آشیانی جاودانه با همسرش برهاند؛ زیرا ما را میسر می‌بود که در خانه او غذاهای رنگارنگ نوش جان کنیم، به بازیهای کلان پردازیم، شرابها و لیکورها و قهوه‌های عالی بنوشیم و به گردشهای دلپذیری در دشت و صحرا رویم، و ملاحظه می‌فرمایید که چیزی سرم می‌شده است. می‌خندید؟ باری بگذارید این راهم بگویم که در این صورت وجودش می‌توانست برای نزدیکان مفیدتر باشد.

من

بر منکرش لعنت، به شرطی که مال و نعمتی را که از راه سودا - گری مشروع به دست می‌آورد در راهی ننکین خرج نمی‌کرد، به شرطی که این جماعت بازیگران، انگلها، چاکر صفتان بی نمک، بیعاران و هرزگان پیکاره، را از سرای خویش دور می‌راند و شاگردان حجره اش را و امی داشت تا آن مرد خوش خدمت خوش رقصی را که از طریق فراهم آوردن وسایل تجدید ذایقه، شوهران را از

گزند نفرت و انزجاری، که هم آشیانی مستمر با همسر به بار می آورد، رهایی می بخشد، با چوبدست به قصد کشت بز نند.

او

به قصد کشت بز نند، فرمودید به قصد کشت بز نند؟ جناب آقا، در شهری که از نظم و تمدن کافی برخوردار باشد کسی را به قصد کشت نمی زنند. آنچه بدان اشاره کردم^۱ شغلی است شریف. بسیاری کسان، حتی اشخاص عنوان دار^۲، به این کار دست می زنند. شگفتا، به نظر شما اگر سیم وزر به مصرف خوانی رنگین، یاران موافق، می خوشکوار، زنان زیباروی، لذاتی از هر رنگ و تفریحاتی از هر گونه نرسد پس در چه راهی خرج شود؟ اگر هیچ یک از این لذتها و کامرانیها نباشد چه مستمند و گدا باشم و چه خداوند مال و منال. اما برگردیم بر سر راسین خیر و خوبی این مرد جز به کسانی که او هرگز نشناخت و جز به عصر و زمانه‌یی که او هرگز ندید نرسیده است.

هن

موافقم. اما بد و خوب را بسنجید. هزار سال دیگر، وی باز مردم را خواهد گریاند^۳، در سراسر جهان مایه تحسین آدمیان و الهام بخش عاطفه مردمی، شفقت، و مهر خواهد بود؛ مردم خواهند پرسید این مرد که بود و از کدام دیار بود، و بر کشور فرانسه به خاطر او رشک خواهند برد. وی آفریدگانی چند را، که دیگر در این جهان نیستند و توان گفت که ما نسبت به آنان هیچ دلبستگی نداریم، رنجه کرده است، معایب و نواقص

۱. مقصود پانندازی و دلالتی محبت است. - م.

۲. مثلاً مانند شوالیه در کتاب ژاک قدری مشرب. - م.

۳. اشاره به تراژدیهای راسین. - م.

او برای ما بیخطرند. بیگمان اگر همراه قرایح و استعدادهای مردی بزرگ، فضایل و سجایای مردی نیک را هم از طبیعت ارمغان می‌گرفت اولتر می‌بود. وی درختی است که درختانی چند غرس شده در پیرامون خود را خشکانیده و گیاهان روئیده در پای خویش را مجال رشد و نمو نداده، لیکن خود سر به فلک کشیده، شاخه‌ها از هر سو گسترانیده، و سایه برایگان به کسانی ارزانی داشته که از راه رسیده و می‌رسند و از این‌پس خواهند رسید تا به گردتنهٔ پر شکوهش بیارمند، و میوه‌هایی بس آبدار و خوشگوار به بار آورده که پیوسته نوبه نو می‌شوند. باز چه خوش و به کام دل می‌بود اگر ولتر نرم‌خویی دوکلو، ساده دلی آبه تروبله، راستی و درستی آبه اولیوه را می‌داشت^۱، لیکن از آنجا که این امر شدنی نیست، از زاویهٔ واقعاً جالب توجهی به قضیه بنگریم، یک دم نقطه‌ای را که در مکان و زمان اشغال می‌کنیم از یاد ببریم، و شهر نظر خویش را به روی قرون و اعصار آینده، بر دور دستترین دیارها و بر خلقهایی که پا به جهان خواهند نهاد، بگسترانیم. به خیر و صلاح هم‌نوعان خویش بیندیشیم. اگر چندان که باید جوانمرد و سخی طبع نیستیم، دست کم طبیعت را از اینکه داناتر از ما بوده معذور داریم. اگر آب سرد بر سر گروز بریزید، باشد که به همراه خودبینی آتش قریحه‌اش را نیز خاموش گردانید. اگر از حساسیت ولتر نسبت

۱. بیگمان دیدرو به طعنه این فضایل را به دوکلو، تروبله و اولیوه نسبت می‌دهد. هر سه آنان عضو فرهنگستان بودند. مارمونتل دربارهٔ دوکلو این داوری را که رویهم‌رفته بسیار معتدل است به نگارش در آورده: «دوکلورا به خاطر درشت‌گفتاریش ملامت کرده‌اند»، دوکلو از خود ستایشی می‌کند که به هر حال در خور آن نیست. وی می‌گوید: «من برای اهل ادب خاطره‌ی گرامی به جا خواهم گذاشت» (G.B.)

دیدرو

به انتقاد بکاهید، دیگر نخواهد توانست در جان و روح مروپ
درآید، دیگر نفس گرم او در شما اثر نخواهد کرد.

او

اما اگر طبیعت به همان اندازه که داناست نیرومند و تواناست،
چرا ایشان را به همان اندازه که بزرگ آفریده نیک نیا فریده است.

من

آخر مگر نمی بینید که با چنین استدلالی بنیاد نظام هستی
را ویران می کنید، واگر در این تیره خاکدان همه چیز به غایت
نیکو می بود، دیگر چیزی به غایت نیکو نمی بود؟

او

حق باشماست. اصل این است که شما و من باشیم و من و
شما همان که هستیم باشیم. از این گذشته همه چیز بدان سان پیش
رود که می رود. به نظر من، بهترین نظام آن است که من به ضرورت
جزوی از آن باشم، و تفویر کاملترین جهانی که من جزو آن
نباشم. من بیشتر خوش دارم باشم، و حتی احتیاجگری گستاخ
باشم به از آن است که اصلاً نباشم.

من

هر آن کس که چون شما بیندیشد و نظام موجود را به پای
محکمه بکشد ناگزیر پی می برد که وجود خویش را منتفی کرده است.

او

درست است.

من

پس امور را به همین سان که هستند بپذیریم. ببینیم به چه
بهایی برایمان تمام می شوند و چه عاید مامی کنند، و هر آنچه را
که چندان نمی شناسیم تا ستایش یا نکوهشش کنیم کنار بگذاریم،

چه شاید بدان‌سان که بسیاری از مردمان شریف می‌پندارند، امری جبری باشد، نه خوب باشد و نه بد.

او

از آنچه در گوشم فرو می‌خوانید زیاد سردر نمی‌آورم. ظاهراً اینها فلسفه است؛ از پیش آگاهتان کنم که من در فلسفه وارد نمی‌شوم. همه آنچه می‌دانم این است که دلم می‌خواست جز این باشم که هستم، حتی اگر این احتمال در میان می‌بود که مردی نابغه، مردی بزرگ باشم. آری، باید به این حقیقت اذعان آورم، چیزی هست که آن را در گوش دلم می‌خواند. هرگز نشده است شنیده باشم کسی را بستانند و ثنای او پنهانی مرا خشمگین نکرده باشد. من حسودم. هنگامی که به گوشه‌ای از زندگی خصوصی آنان آگاه می‌شوم که از قدرشان می‌کاهد، از دل و جان به آن گوش فرا می‌دارم، چه این امر ما را به یکدیگر نزدیک می‌کند و من به یمن آن، اندک مایکی خویش را آسانتر تاب می‌آورم. با خود می‌گویم: «یقین است که تو هرگز اثری چون محمد نمی‌توانستی آفریدی، لیکن مدیحه‌سرای کسی چون موپه‌ئو هم نتوانستی شد.»^۱ پس من آفریده‌یی میانه‌حال و کم هنر بوده‌ام

۱. ولتر که مصنف تراژدی «محمد» است، حقیقت این است که در عین حال به کیفیتی خیرت‌انگیز ثنای موپه‌ئو مهردار را گفت، و این موپه‌ئو همان کسی است که بانفی بلد کردن اعضای «پارلمان» (مقصود نخستین دیوان‌دآوری کشور پادشاهی فرانسه است که وظایف و اختیاراتش بیش از همه جنبه قضایی داشت، لیکن اندک اندک به وجهی روزافزون به ایفای نقش سیاسی گرایش یافت. م.م.) و نشان دادن شورای سلطنتی به جای آن، بی‌اندازه منفور خلق گشته بود. «شورای سلطنتی» وظیفه دیگری جز آن نداشت که بر آنچه لویی پانزدهم اراده می‌کرد صحنه‌گذار. در سراسر کشور این شورا را از سرافسوس و ریشخند «پارلمان موپه‌ئو» می‌نامیدند. (G.B.)

واکنون نیز از کم هنری خود بر آشفته‌ام. هرگز نشد که بشنوم اوورتور^۱ بالتهندمجلس آرا را بنوازند یا مفاکهای ژرف ته‌نار و شب، شب جاودانه را به آواز بخوانند و از سردرد با خود نگویم: آفریدن چنین آثاری هرگز از تو ساخته نیست. از این روحسرت عموی خود را می‌خوردم؛ و اگر به هنگام مرگش، چند قطعه زیبا برای نواختن کلاوسن در کیفش می‌بود، تردید به خود راه نمی‌دادم که هم خودم باشم و هم او^۲.

من

اگر سبب غم و غصه شما تنها همین است، چندان به رنجش نمی‌ارزد.

او

این هیچ نیست، اینها لحظاتی زودگذرند.
(پس بار دیگر به سرودن اوورتور «هند مجلس آرا» و آهنگ «مفاکهای ژرف» می‌پرداخت و چنین می‌افزود:)
آن دقیقه‌ای که در این میانه هست و بامن حرف می‌زند به من می‌گوید: رامو، تو سخت آرزومند آن بودی که آن دو قطعه ساخته خودت بوده باشند، اگر آن دو قطعه را تو ساخته بودی، بسیاری قطعات دیگر را نیز توانسته بودی بسازی و چون تعدادی از آنها می‌ساختی، ساخته‌هایت را در همه جا به روی صحنه می‌آوردند

۱. Overture قطعه موسیقی سازی که پیش از اپرا و او را - توریو و نظایر آنها می‌آید و زمینه روحی تماشاگران را برای خود اثر نمایشی آماده می‌سازد و این اصطلاح موسیقی را به «درآمد» می‌توان ترجمه کرد. - م.

۲. مقصود این است که در جازدن آهنگهای عمو به نام خویش تردید نمی‌کردم. - م.

و به آواز می خواندند؛ به هنگام راه رفتن کردن می افراشتی، ضمیر و باطنت بر قدر و ارزش گواهی می داد و دیگران ترا به انگشت نشان می دادند و می گفتند: اوست که آهنگهای رقص دو ضربه دلکش و زیبا ساخته (و آهنگها را به آواز می خواند، سپس باقیافه مردی متأثر که در دریای شادی شناور است و اشک شوق چشمانش را نمناک ساخته دستها را به هم مالیده می افزود:) تو دارای همه چیز می بودی، خانه یی باب دل (و با دستها فراخنای آن را می سنجید)، بستری نرم (و بیعارانه دراز می کشید)، شرایبهای خوشگوار (وزبانش را به کام چسبانده صدا می داد و ادای چشیدن را در می آورد)، کالسکه یی مجلل (و برای سوار شدن بر آن پا را بلند می کرد)، زنانی زیباروی (که هنوز هیچ نشده گردنشان را به دست گرفته از روی شهوت در آنان می نگریست)، دهها مرد سفل و گستاخ هر روز برای مدیحه سرایی و مجمر گردانی به سرای تو می آمدند (و چنین می پنداشت که آنان را در پیرامون خویش می بیند: وی پالیسو، پوآنسینه، فره رون پدر و پسر و لاپورت^۱ را می دید، سخنانشان را می شنید، باد در غنبد می افکند، گفتارشان را به راست می داشت، به رویشان لبخند می زد، از آنان رومی گرداند، خوارشان می شمرد، آنان را می راند و بار دیگر فرا می خواند، سپس به سخنان خود چنین ادامه می داد:) و بدین سان است که چون بامداد از خواب برمی خیزی به تو خواهند

۱. اینان که درام نویس، شاعر، آهنگساز و روزنامه نگار بودند جملگی حریفان و بدخواهان نشاندار فیلسوفان به شمار می رفتند، به خصوص پالیسو دموئنتوی که در نمایشنامه های کمدی و رسالاتش و بیش از همه در کمدی هجایی «فیلسوفان» به این گروه می تاخت. (G.B.) و رجوع به شرح اعلام شود.

گفت که مرد بزرگی هستی؛ در تاریخ سه قرن خواهی خواند که مرد بزرگی هستی، و شامگاهان باورت خواهد شد که مرد بزرگی هستی، و مرد بزرگ، برادر زادهٔ رامو بالالایی مدح و ثنایی که در گوشش طنین خواهد افکند به خواب خواهد رفت، حتی در خواب، هیئت و حالتی حاکی از رضامندی خواهد داشت: سینه‌اش گشاده خواهد شد و به راحتی بالا و پایین خواهد رفت، مانند رجا لخر ناسه خواهد کشید، (و همچنان که این سخنان را می‌گفت به نرمی بر نیمکتی بی‌تکیه گاه می‌لمید، چشمان فرو می‌بست، و ادای خواب نوشینی را در می‌آورد که در خیال مجسم می‌ساخت. پس از آنکه چند دم شیرینی این آسایش را می‌چشید، بیدار می‌شد، بازوانش را از هم می‌گشود، خمیازه می‌کشید، چشمانش رامی‌مالید، و باز در پیرامون خود چاپلوسان خنک را می‌جست.)

من

پس شما چنین می‌پندارید که نیکبختان خوابی مخصوص به خود دارند؟

او

چنین می‌پندارم! من بی‌سروپا و کم‌بها، چون شبانگاه به کاهدانی خود می‌رسم و به‌درون بستر ناراحت خود می‌خزم، زیر روانداز خویش کز می‌کنم، سینه‌ام تنگی می‌کند و به دشواری نفس می‌کشم: دم زدنم ناله‌ای است ضعیف که به زحمت شنیده می‌شود. حال آن‌که يك سوداگر مالدار با خرناسه‌اش سرای خود را به لرزه در می‌آورد و همهٔ اهل‌کوی و برزن را حیران می‌سازد. لیکن آنچه امروز مایهٔ افسردگی من است، خره دادن و خفتن مسکینانه چون بینوایان نیست.

من

برادر زاده رامو

با اینهمه. خود این نیز غم انگیز است.

او

آنچه برای من پیش آمد غم انگیز تر است.

من

آخر، آن چیست؟

او

شما همواره به وجهی به من ذی‌علاقه بوده‌اید. زیرا من مردی هستم به‌غایت لعنتی که شما باطناً از او بیزارید، لیکن مایه سرگرمی و تفریح شماست.

من

این، عین حقیقت است.

او

و من الساعه آنچه را که برایم پیش آمده به شما خواهم گفت. پیش از آنکه آغاز کند، آهی بلند می‌کشد و دو دستش را به پیشانی می‌برد، سپس، حالتی آرام به خود می‌گیرد و به من می‌گوید: می‌دانید که من مردی هستم نادان، سفیه، دیوانه، گستاخ، تن‌پرور، به قول هم‌میهنان بورگونی‌ما، ولکرد تمام‌عیار، دغل و طرار و شکمبار...

من

چه مدیحه‌غرای!

او

آنچه گفتم از هر جهت راست و درست است. يك حرفش زاید نیست. لطفاً در آن باره هیچ اعتراض و انکار روا مدارید. هیچ کس مرا بهتر از خودم نمی‌شناسد، و تازه من هم همه چیز را فاش نمی‌کنم.

من

من ابدًا سر آن ندارم که شمارا بر نجانم و همه را خواهم پذیرفت .

او

باری، من با کسانی زیست می کردم که با من بر سر مهر بودند، درست برای آنکه از موهبت همه این فضایل، تا درجه پیماندی برخوردار بودم .

من

این شکفت آور است. تا به این دم چنین می پنداشتم که مردم این صفات را یا از خود پنهان می دارند، یا برخود می بخشایند و چون در دیگران بیابند خوارشان می شمارند.

او

از خود پنهان دارند، مگر می توانند؟ مطمئن باشید هنگامی که پالیسو تنهاست و به کار خود می نگرد بسیاری چیزهای دیگر به خویشتن می گوید. مطمئن باشید که چون او و همکارش به خلوت می نشینند، صادقانه در نزد یکدیگر اقرار می کنند که دو مرد دغلکار و طرار چرب دست بیش نیستند^۱ گفتید یافتن آن صفات در دیگران موجب خوار شمردن آنان می شود؟ خیر، حریفان من منصفتر از این بودند، و طبع و منشی داشتند که مرا به طرزی شگرف در نزد ایشان عزیز و گرامی می کرد. در ناز و نعمت بودم. مرا به عزت پذیره می شدند. اگر یک دم از حضورشان غایب می شدم حسرت می خوردند، من راموی گرامی، راموی دیوانه، راموی گستاخ،

۱. محتملاً مقصود از همکار پالیسو، فره رون همکار او در

فرهنگستان فانی است. (G.B.)

نادان، تن پرور، شکمبار، دلک و گنده جانورشان بودم . هیچ يك از این نعمتهای خودمانی نبود که لبخندی، نوازشی، دست بر شانه زدنی، سیلی، تیپایی، بر سر سفره لقمه چرب و نرمی که در بشقابم می نهادند و بیرون از سفره، آزادی و بی پروایی مصون از فرجامی ناخجسته، به پاداش نیاورد زیرا که من بی ارجم. از من هر چه بخواهند می سازند ، بامن و پیش روی من هر چه بخواهند می کنند، بی آنکه رنجشی حاصل کنم. و رگبار هدایا بود که بر سرم می بارید! چه خری هستم، همه چیز را از کف دادم! همه چیز را از کف دادم، برای آنکه يك بار، تنهایك بار در زندگی بروفق عقل سلیم رفتار کردم . آه، مباد آنکه دیگر چنین حالی برایم پیش آید !

من

آخر، قضیه چیست ؟

او

دیوانگی است بمانند، غیر قابل درك، نابخشودنی.

من

باز چه دیوانگی ؟

او

رامو، رامو، آیا هیچ چنین گمانی به شما برده اند؟ که حماقت اندکی ذوق، اندکی نکته سنجی، اندکی خرد را داشته باشید. رامو دوست من، این به سرکار خواهد آموخت که باید به همان سان که خدا شما را آفریده و ولینعمتان شما می پسندند، باقی بمانید. از این رو، گریباتان را گرفتند، کشان کشان به در خانه بردند و گفتند: دای مرد گستاخ! برو، گورت را گم کن؛ پیدا است که از این سخن بوی فهم و شعور می آید! برو ! خودمان هم از

این فضایل داریم، در این حال شما انگشت به دندان می‌گزید و گورتان را گم می‌کنید، می‌بایستی پیشتر از آن زبان لعنتی خود را به دندان می‌گزیدید. چون این اندیشه به مغزتان راه نیافت، اکنون آسمان جل در کوچه‌ها سرگردانید و نمی‌دانید سر بر کجا نهید. شما که تا می‌خواستید می‌خوردید و حالا باید با تفاله و پس‌مانده^۱ میدان، در جای راحت‌آشیانتان می‌دادند، اکنون چنان گرفتار شده‌اید که اگر همان کاهدانیتان را به شما باز گردانند خدا را شکر خواهید گفت، بستر نرمی داشتید و اینک در وسط سورچی مسیو دو سوویز و رفیق روبه تشکی از گاه، چشم به راه شماست^۲ به جای خوابی نوشتن مانند آنچه پیشتر داشتید، بایک گوش‌شیه و سم بر زمین کوفتن اسبان، و با گوش دیگر صدای کرم‌های خشک و سخت و نبهره را که صدبار توان فرساتر و جانکاه‌تر است خواهید شنید. ای بدبخت، ای بیشعور، ای به دام هزاران هزار شیطان گرفتار!

من

اما مگر راهی برای بازگشتن به آشیان سابق وجود ندارد، آیا گناهی که از شما سرزده این قدر نابخشودنی است؟ اگر من به جای شما باشم بار دیگر به سراغ ولینعمتان خود می‌روم. به وجود شما بیش از آنچه می‌پندارید نیازمندند.

۱. Regrat مقصود ریخت و پاش میدان خواربارفروشی شهر پاریس است فی الواقع، آشغال دور ریخته این میدان را در «بازار پس مانده‌ها» می‌فروختند (G.B.)

۲. آخورگاه‌های هتل دو سوویز، در محل «بایگانی ملی» امروز، در آن زمان پناهگاه و لگردانی چند بود. سپر لویی پانزدهم در کاخ سن-ژرمن منزلی به روبه اعطا کرد. (G.B.)

او

اوه ، یقین دارم، اکنون که من نیستم تا آنان را بخندانم ،
دلتنک می شوند و خوی سگ گیرنده پیدامی کنند.

من

پس باز به سراغ آنان خواهم رفت . به آنان مجال نخواهم
داد که از من روی برتابند و به سوی سرگرمی آبرومندانهای
بگروند، زیرا، می داند که چه پیش خواهد آمد.

او

آنچه مرا ایمناک می کند این نیست؛ چنین چیزی پیش نخواهد
آمد.

من

هر قدر هم که شما در کار خود بلندپایه باشید، دیگری جای
شمارا تواند گرفت .

او

به دشواری .

من

صحیح است، با این همه اگر من به جای شما بودم ، با
همین رخسار رنگ پریده و تکیده، چشمان سرگشته، یخه نامرتب،
موهای ژولیده ، و همین حال واقعاً زاری که شما اکنون دارید، به
سراغشان می رفتم. خود را به پای الهه می افکندم . چهره بر خاک
می سودم و بی آنکه سر بردارم، به آوایی بم وزاری کنان می گفتم :
«ببخشید خانم! ببخشید! من مرد ناشایسته و پستی هستم. آن لحظه،
لحظه نحسی بود، چه، شما خود نیک می دانید من کسی نیستم که
عقل سلیم داشته باشم و به شما قول می دهم که تا عمر دارم از سلامت
عقل بهره مند نباشم.» طرفه اینکه در اثنای صحبت من، وی با حرکات

و اشارات اداهاى مناسب آن را در مى آورد. به سجود در آمد، چهره به خاک مالید، چنین وانمود کرد که پنجه کفش خانگی زنانه‌ای را در میان دستان می گیرد. اشک می ریخت، ناله وزاری می کرد و می گفت: «آری، بانوی گرامی. آری، قول می دهم که تا عمر دارم از سلامت عقل بهره مند نباشم، هرگز.» سپس به چالاکی از زمین برخاست و بالحنی جدی و سنجیده افزود:

او

آری، حق باشماست. به گمان من، این ازهرکاری بهتر است. وی دختر مهربانی است. آقای ویه یار^۱ می گوید که او بسیار مهربان است، من نیز اندکی از این نکته باخبرم. ولی با این همه چگونه باید رفت و در برابر يك ماده میمون خوشتن را خوار و خفیف ساخت^۲. چگونه باید به پای معرکه گیری که صغیر استهزای تماشاگران پیوسته بدرقه راه اوست افتاد و تمنای گذشت کرد! آن هم من، پسر آقای رامو، داروگر شهر دیژون، که مرد نیکی است و هرگز در برابر هر کس که می خواهد باشد زانو خم نکرده است. آن هم من، برادرزاده آن کسی که راموی بزرگش می خوانند، برادرزاده آن کسی که از وقتی آقای کارمونتل او را باقامت خمیده و دستهای زیردامن لباس رفته، نقاشی کرده است، می توان دیدش که راست و خدنگ بادستهای آزاد درپاله روآیال قدم می زند! آن هم منی که قطعاتی برای کلاوسن ساختم که هیچ کس آنها را نمی نوازد، لیکن شاید تنها قطعاتی باشند که از من به

۱. آقای ویه یار دلدار مادموازل هوس هنرپیشه کمدی-فرانسز شد و در نزد این دختر خانم جای برتن دانتیسی را گرفت (G.B.)
 ۲. ظاهراً از نظر مقلدی که لازمه هنرپیشگی است این تعبیر طعنه آمیز بکار رفته است.-م.

آیندگان خواهند رسید و آیندگان آنها را خواهند نواخت؛ من، شخص شخیص من، چگونه به این کار حاضر خواهم شد!... هان، آقا، چنین کاری نشدنی است. (ودست راستش را روی سینه نهاد و افزود:) در اینجا چیزی را احساس می‌کنم که به من می‌گوید: رامو، توهیچ یک از این کارها را نخواهی کرد. بایستی نوعی شرف و شایستگی در طبیعت بشری سرشته باشد که هیچ چیز نتواند آن را مختنق سازد. این حس شایستگی، بی‌انگیزه‌یی خودپسندانه، بیدار می‌شود، آری بی‌انگیزه‌یی خودپسندانه! چه، روزهای دیگری هست که سفلگی و دنائت هر اندازه که بخواهند از من ساخته است و برای من هیچ مایه ندارد، در آن چنان روزهایی حاضرم برای یک قازشت پای مادموازل هوس راهم ببوسم.

من

هه! اما، ای دوست، اوسفید، خوشگل، جوان، شیرین و فربه است و آن کار خفت‌آوری است که چه بسا اگر کسی اندکی ظریف ترازشما باشد به آن تن در می‌دهد.

او

آمدی بامانسازی، سخن بر سر این است که پای‌بوسی به معنای حقیقی داریم و به معنای مجازی. از برژیه‌ی تنه‌گنده که پای مادام دولامارک^۱ را هم به معنای حقیقی و هم به معنای مجازی می‌بوسد پرسید، و اما در نظر من، حقیقی و مجازی در این مورد هر دو به یک سان ناخوش آیند است.

من

۱. در صفحات بعدی هر جا «کنش تنه‌گنده» می‌آید مقصود همین

مادام دولامارک است. (G.B.)

اگر چاره‌یی که من به شما پیشنهاد می‌کنم درخورشان شما نیست، پس شهادت آن را داشته باشید که به فقر و مستمندی تن در دهید.

او

زمانی که این همه ابلهان در ناز و نعمت هستند که به طفیل ایشان می‌توان زیست، فقر و مستمند بودن دشوار است. وانگی، خویشتن را خوار شمردن و از خود بیزار بودن، به راستی که توانفرساست.

من

آیا شما با این چنین عاطفه‌یی آشنایی دارید؟

او

البته که آشنایی دارم! چه بسا با خود گفته‌ام: «چطور رامو، ده هزار سفره رنگین، هریک برای پانزده یا بیست تن، در شهر پاریس گسترده است و در سراسر آنها يك جا هم برای تو نیست! همانهایی پراز زر از چپ و راست نثار می‌شود، بی‌آن که دیناری بر سر تو افتد! هزار نویسنده کم‌قریحه عاری از هنرو بی‌ارج، هزار آفریده بیجان بی‌جاذبه؛ هزار توطئه گر کم‌مایه خوش پوشیده باشند و تولخت و عور بگردی! آیا تا این اندازه نادانی؟ مگر تو مانند دیگران چا پلوسی نتوانی کرد؟ مگر تو چون دیگران نتوانی دروغ گفت، سوگند یاد کرد، قسم دروغ خورد، وعده داد و به وعده وفا نکرد یا پیمان شکست؟ مگر تو نیز چون دیگران نتوانی چهار دست و پا راه رفت؟ مگر تو همچون دیگران به توطئه و اسباب‌چینی خانم کمک نتوانی کرد و رقه عاشقانه آقا را نتوانی رساند؟ مگر تو مانند دیگران نتوانی آن جوانك را برای سخن گفتن با این دختر خانم دل و جرات بخشید و آن دختر خانم را به نیوشیدن

سخنان این جوانك متقاعد ساخت؛ مگر توبه گوش دختری بورژوا
 نتوانی رساند که بد لباس می پوشد، که گوشواره های قشنگ،
 اندکی سرخاب، توری، پیراهنی به مد لهستانی برازنده اوست و
 فریبایش می سازد؟ که آن پاهای ظریف برای پیاده راه رفتن در
 خیابانها آفریده نشده اند؟ که آقای خوش سیما و جوان مالداري
 هست داراي جامه یی زرکش، کالسکه یی مجلل و شش نوکر بلندبالا،
 که او را در حال عبور دیده و دلربا یافته و از آن روز باز، نه
 خواب دارد، نه خوراك، و از این درد جان خواهد داد؟ - اما،
 بابا را چه باید کرد؟ - خوب، خوب؛ باباتان!، ابتدا، اندکی
 برآشفته خواهد شد. - ماما که آن همه به من سفارش می کند
 دختر شرافتمندی باشم چه، او که به من می گوید در این دنیا
 جز شرف چیزی وجود ندارد، چه خواهد گفت؟ - حرفهای کهنه
 و بی معنا و کشیش خست و پذیرا چه کنم؟ - او را دیگر نمی بینید، یا اگر
 در این هوس و تفنن پا فشار باشید که بروید و داستان خوشیها و
 تفریحات خود را برایش بازگو کنید، مایه اش چند گرم شکرو
 قهوه است. - وی مرد سختگیری است که بیشتر از این به خاطر
 ترانه «بیا در حجره من، از آمرزیدنم سرباز زد. - سبب این
 بود که چیزی نداشتید به او بدهید... اما اگر با پیراهن توری
 دار... - پس من پیراهن توری دار هم خواهم داشت؟ - البته،
 و انواع و اقسامش را... با گوشواره های الماس زیبا - پس من
 گوشواره های الماس زیبا هم خواهم داشت؟ - آری. - مانند همانها
 که خانم مارکیزی که گاه برای خرید دستکش به مغازه ما
 می آید دارد؟ - درست مانند همانها. - در کالسکه یی زیبا، با
 اسبان خاکستری رنگ قزل مگسی، با دو نوکر هیولا، يك
 كودك سیاه پوست، شاطر درپیش، غازه بسته، خال زده، با پیراهن

دامن دراز... در راه مجلس رقص؟ در راه مجلس رقص... در راه اپرا... در راه تماشاخانه^۱... (هم اکنون دل دختر از شادی به تپش افتاده است، آن وقت توبا کاغذی که در میان انگشتان گرفته‌ای بازی می‌کنی...) - آن چیست؟ چیزی نیست. - به - نظرم چرا. - رقص عاشقانه است. - برای که؟ - اگر اندکی کنجکاو باشید، برای شما - کنجاو، من خیلی کنجکاو. بینم... (می‌خواند...) تقاضای وعده دیدار، این محال است. - هنگام رفتن به نماز جماعت. - ماما همیشه همراه من است، اما کاش این جوان، صبح، چند دقیقه‌ای به اینجا می‌آمد، چون من پیش از دیگران از بستر برمی‌خیزم و قبل از آنکه دیگران بیدار شوند در مغازه هستم. آن جوانک می‌آید، دوشیزه وی را می‌پسندد، یک روز خوش، شامگاهان، دخترک غیبش می‌زند، و دو هزار سکه طلای مرا می‌شمرند و به دستم می‌دهند... خوب رامو، تو چنین هنری داری و سرب‌ی شام بر زمین می‌نهی؟ بدبخت، شرم نداری؟ یک بر دغلباز رذل را به یاد می‌آورم که کفش کهنه من هم نمی‌شدند و در مال و دولت غرق بودند. من شولا^۲ به سرافکنده بودم و آنان خز پوشیده بودند، آنان بر عصای سرکج قبه طلا تکیه می‌زدند و ارسطو و افلاطون^۳ به انگشت داشتند. باری اینان چه کسانی بودند؟

۱. در متن، «کمدی» آمده، که ظاهراً مقصود همان «کمدی-

فرانسز» است. - م.

۲. Surtout: Surtout de Larcen، بالا پوش گشاد

عبا مانند است و Foracan یا Louracan پارچه پشمی زبری است بسیار ریز بافت و نفوذ ناپذیر که در سده هجدهم رایج بود و بهترین آنها در والانس^۱ یافت می‌شد. (G.B.)

۳. انگشتیهایی که نکین برجسته آنها نقش صورت ارسطو

و افلاطون بود بسیار رواج داشت. (G.B.)

غالباً مطرب و ساز زن و قره‌نی نوازی بینوا، که امروز همانها برای خود نوعی خان خانان‌اند. اینها را در دل می‌گفتم و در خویشتن جرأت و شهامت، روح بلند، تیزهوشی و فراستی احساس می‌کردم و خود را شایسته همه کاری می‌یافتم. لیکن ظاهراً این حالات روحی دوام نمی‌یافت، چه، تاکنون نتوانستم پیشرفتی کنم، به هر صورت این بود نص‌گفت و شنودی که غالباً با خود دارم و شما می‌توانید به هوای دل خویش تفسیرش کنید، به شرطی که از آن چنین نتیجه بگیرید که من به خوار شمردن خود، یا به این عذاب وجدانی و دغدغه‌خاطرناشی از احساس بیهودگی، این مواهبی که خداوند به ما ارزانی داشته است، آشنایم، این از همه دردناکتر است. توان‌گفت با آن حالت که آدمی اصلاً از مادرزاییده نمی‌شد فرقیش نیست.»

من گوش به سخنان او فراداشته بودم، و هرچه وی در نمایش صحنه قوادی و از راه به در بردن دختر جوان پیشتر می‌رفت، ضمیر من بیشتر دستخوش دوهیجان متضاد می‌شد. نمی‌دانستم به هوس خندیدن تسلیم‌گردم یا به شهوت خشم و نفرت. رنج می‌بردم. صدمه بار قهقهه خنده‌ای، انفجار خشم درونم را مانع‌گشت، صدمه بار خشمی که از ته دلم برخاسته بود به قهقهه خنده‌ای انجامید. از آن همه فطانت و زیرکی و آن همه دئانت و پستی، از اندیشه‌هایی چنان به تناوب درست و نادرست. از آن چنان تباهی و فساد کلی عواطف، از شناختی چنان به کمال، و از صداقتی چنان کم سابقه، شرمنده بودم. وی به جدالی که در باطن من جریان داشت التفات کرد و گفت: «شما را چه افتاده است؟»

من

هیچ.

دیدرو .

او

به نظر من پریشان می نماید.

من

پریشان هم هستم.

او

اما آخر، می گوید چه کار کنم؟

من

از در دیگری سخن بگوید. آه بدبخت، با چه پستی پا به این جهان گشوده ای یا خود در چه لجنزاری افتاده ای!

او

سخن شما درست. با این همه بگذار تا حال من شما را زیاده متأثر نکند. از راز درون گشودن ابدأ قصدم این نبود که آزرده دلتان سازم. من در خانه اینان چیزی پس انداز کردم. آخر، من به چیزی نیاز نداشتم، مطلقاً به چیزی محتاج نبودم، و برای تفننات هوسبازیهایم، بسیاری چیزها ارمغانم می کردند. آن گاه باردیگر بنا کرد با مشت به پیشانی خود کوفتن، لب را گزیدن و چشمان مات و مبهوتش را به روی سقف چرخانیدن و افزود: «اما کاری است گذشته من چیز کی کنار گذاشته ام. و با گذشت زمان بیشتر انباشته شده است.

من

مقصودتان این است که بیشتر تلف گشته است؟

او

نه، نه، انباشته شده است. هر لحظه ثروت آدمی افزونتر می شود: چه يك روز کمتر از عمر باقی مانده باشد، چه يك سكه زر بیشتر اندوخته شده باشد. مهم این است که آدمی به راحتی، آزادانه،

به دلخواه، باشکمی پر، هرشب به مستراح برود : *Ostercus Pretiosum*^۱ این است حاصل و فرجام بزرگ زندگی در همه حال. در دم واپسین، همه به یکسان توانگرند، هم ساموئل برنار که به یمن آن همه دزدی، غارت و ورشکستگی به تقصیر، بیست و هفت ملیون، آن هم سکه طلا به جا می نهد، هم رامو که چیزی به جا نخواهد گذاشت، رامویی که به پاره کرباسی برای کفنش نیاز خواهند کرد. مرده، بانگ ناقوس نمی شنود. بیهوده دهها کشیش برایش گلو پاره می کنند، یا درپیش و پس جنازه اش ستون ممتدی از مشعلهای فروزان به حرکت درمی آید، روان مرده در کنار سردمدار مراسم تشییع، راه نمی پوید. پوسیدن پوسیدن است، چه زیر سنگ مرمر و چه زیر خاک^۲. چه فرق می کند که به گرد تابوت آدمی کودکان سرخپوش و نیلی پوش^۳ باشند یا هیچ کس نباشد. وانگهی شما این پنجه را خوب می بینید، مانند چرم سوخته خشک و کشیده بود. این ده انگشت بسان باتونهایی بود که در کف دست چوبی نشانده شده باشند، و این پیوندهای ماهیچه ها مانند بندهای زهی کهنه ای بودند خشکتر، شق و رقت و انعطاف ناپذیرتر از زه چرخ خراطان. لیکن من این بندهای زهی کهنه را بسی آزردم، بسی شکستم و

۱. ای مدفوع گرانمایه!

۲. نظیر این مضمون،

چون می گذرد عمر چه شیرین و چه تلخ

پیمانه چو پرشد چه نشابورو چه بلخ

یا،

چو آهنگ رفتن کند جان پاک

چه برتخت مردن چه بر روی خاک.

۳. یتیمان پرورشگاهی را که لباس متحدالشکل رنگی به بر-

داشتند بدین سان وصف می کردند (G. B.)

بسی گسستم.^۱ تو ای پنجه، خیال رفتن نداری، ومن، ای وای، می گویم که تو رفتنی هستی؛ و این کار خواهد شد.

و درحین ادای این سخنان انگشتان و مچ دست چپ را گرفته بود، به بالا و پایین می پیچاند، سرانگشتانش به ساعد می رسید و بندهای آن به صدا درمی آمد، من از آن بیم داشتم که مبادا بند از بند انگشتانش بگسلد.

من

به او گفتم: مواظب باشید، خودتان را ناقص خواهید کرد.

او

نترسید. انگشتان من به این کار خوگرند، از ده سال باز، به طرز دیگری همین بلارابه سرشان آورده ام. هرچند، حیوانکها از آن برآشفته و ناراحت شدند، چاره یی نداشته بع جز آنکه به این سختیها عادت کنند و یاد بگیرند که چگونه روی ردیف جا انگشتی^۲ قرار گیرند و برتارهای ساز به جولان درآیند. از این رو اکنون کارها روبه راه است. آری، روبه راه است.

وی در همان آن، خود را به هیئت ویولن نوازان درمی آورد؛ به آواز، آنگرویی^۳ از ساخته های لوکاتلی را زمزمه می کند، بازوی

۱. ظاهراً اشاره است به ریاضت دادن اوتار عضلات دست و بازو برای تمرین نواختن ساز یا ادا و اطوار در آوردن. م.

۲. مقصود ردیف جا انگشتی کلاوسن است. م.

۳. آهنگ تند و نشاط انگیز. م.

راستش ادای حرکت آرشه را درمی آورد، دست چپ وانگشتانش گویی در امتداد تارهای ویولن سیر می کنند، با بر آوردن نوایی بیرون از پرده خاموش می شود، تار را شل و سفت می کند، به ناخن، زخمه یی بر آن می زند تا یقین کند که درست کوك شده است. آهنگی را که می خوانده از همان جا که بریده بود از سر می گیرد؛ با پا ضرب آن را می گیرد، سرو پا و دست و بازو و پیکر را می جنباند، بدان سان که گاه در کنسرت آهنگهای مذهبی، فراری یا شیابران^۱ یا استاد موسیقی دیگری را یا همین تشنجات و تب و تابها دیده اید، جلوه های همان شکنجه را بر من عرضه می داشت و توان گفت که همان درد ورنج را در من پدید می آورد. مگر نه این است که دیدن شکنجه، خود دردناك است، آن هم شکنجه کسی که می کوشد برای ما خوشی و لذت را به بیان در آورد. اگر بناچار این مرد باید نقش کسی را که گرفتار شکنجه است ایفا کند، میان من و او پرده یی بکشید تا وی را از چشم پنهان دارد. در بحبوحه تلاشها و ناله ها و فریادهایش، اگر تحریر صدایی را در نظر می آورد که در آن آرشه به آهستگی، در آن واحد، روی چند تار کشیده می شد، چهره اش حالت جذبه و شوق به خود می گرفت، صدایش آرام می شد، با حال خلسه به آواز خویش گوش می داد. بیگمان نواهای هم آهنگ در گوشهای من و اوطنین می افکند. سپس سازش را با همان دستی که آن را گرفته بود روی بازوی چپش انداخته، دست راست را همراه آرشه رها می کرد تا آویزان شود و به من می گفت:

۱. اینان نوازندگانی بودند که در کنسرت های ایام جشن که در توپلری اجرا می شد شرکت داشتند و آن برنامه ها را «کنسرت های روحانی» Concerts Spirituels می خواندند. (G.B.) ظاهر آنظیر سماع صوفیان..م.

دید رو

«خوب، چگونه نواختم؟»

من

بیداد کردی.

او

به نظر من روبه راه است، توان گفت که مانند ساز زدن دیگران در گوش طنین می‌افکند.

و همان‌دم چون موسیقیدانی که پشت کلاوسن بنشیند چندان نشست. به‌وی گفتم: «به خاطر خودتان و به خاطر من دست بردارید.»

او

نه، نه، چون که شمارا گیر آورده‌ام باید نوازندگی مرا بشنوید. من هیچ نمی‌خواهم نادانسته به‌سود من اظهار نظر شود. هر گاه بشنوید مطمئن‌تر خواهید ستود، و شاگردی بر شاگردانم خواهید افزود.^۱

من

من بسیار کم به مجلسها رفت و آمد دارم و شما به‌بیهوده خود را خسته می‌کنید.

او

من هرگز خسته نمی‌شوم.

چون دیدم که دلسوزی من به حال حریف که سونات^۲

۱. مقصود اینکه شاگرد تازه‌ای به‌من معرفی خواهید کرد. -م.

۲. Sonate، قطعه موسیقی سازی است در سه یا چهار موومان (بخش) برای يك یا دو ساز (L.).

ویولن خیس عرقش کرده بود بیحاصل است، بر آن شدم تاوی را به حال خود واگذارم. پس، انگار پشت کلاوسن نشسته است، پا را خم و سر را به سوی سقف بلند کرد، گفتی به روی سقف، نت بخشی از قطعه موسیقی را می خواند. در حالی که آهنگی، درست نمی دانم از ساخته های آلبرتی یا از مصنفات گالوپی را به آوازمی خواند، پیش در آمدش را می نواخت و اجرا می کرد. آوازش چون باد جریان داشت و انگشتانش روی ردیف جا انگشتی جست و خیز می کرد، گاه پرده های زیر را فرومی گذاشت تا به پرده های بم برسد و گاه ردیف پرده های فرعی را رها کرده به پرده های زیر بازمی گشت. پرتو عواطف و شهوات گوناگون یکی به دنبال دیگری بر چهره اش نمودار می گشت. از رخسارش رقت، خشم، کیف و لذت، درد ورنج خوانده می شد. انعکاس آواهای آهسته و بلند در عارضش نمایان بود و من یقین دارم که کارورزیده تر از منی می توانست از روی حرکات و ظواهر و حالات سیمای او و از روی خطی چند از ترانه که جای به جای از دهانش می پرید، قطعه را باز شناسد. لیکن از شگفتکاریهای او این بود که گاه به گاه کورمال کورمال دست می کشید، دست نگه می داشت، گویی چیزی را جا انداخته است و از اینکه دیگر پنجه اش بر آهنگ چیره نیست بر می آشفست.

پس همچنان که قد راست می کرد، و قطرات عرقی را که از گونه هایش فرومی چکید می سترد، گفت: «باری، ملاحظه می فرمایید

۱. خواننده لابد توجه دارد که در صحنه ماجرا کلاوسنی در کار نیست و هنر نمایهای رامو به جملگی تقلید تجسم بخش اطوار و حالات و حرکات نوازنده است. - م.

دید رو.

که ما هم بلدیم به چه ترفندی يك تريتون^۱ يا يك گنت^۲ زايد را جای دهیم و تسلل دومینانت^۳ ها برای ما آشناست. اجرای این بخشهای ربع پرده‌یی^۴ که عموی عزیزم آن همه هیاو با آن به راه انداخته، به دشواری کوه کندن نیست و ما نیز از عهده اش برمی آییم.

من

شما به هوای آنکه استادی خود را به من نشان دهید رنج فراوان کشیدید؛ من همان گفته شمارا هم باورداشتم.

او

استادی؟ اوه، نه؛ من به حرفه خود به قدر کفایت آشنایی دارم و همین اندازه هم بیش از حد لازم است، چه، در این ملك، مگر آدمی آنچه را که به دیگران نشان می دهد حتماً باید دانسته باشد؟

من

همچنان که لازم نیست آنچه را به دیگران می آموزد، بداند.

او

به راستی درست گفتید، و بسیار هم درست گفتید! جناب

۱. Triton فاصله سه گام (G.B.)

۲. quinte فاصله پنجنت پیایی (L)

۳. Dominante (در انگلیسی Kep-note)، معرف، مایه،

مایه نما (آریانپور) - م.

۴. Passages, enharmoniques، بخشهایی از

آهنگ که در آن فواصل از نیم پرده کمترند. (G.B.) در انگلیسی

Enharmanie گامهای یونانی که در آن «دی یز» و $\frac{1}{4}$ پرده به کار

می رود. (آریانپور).

برادر زاده رامو

فیلسوف، اکنون که این حرف پیش آمد صادقانه و بی پرده سخن
بگوئید، زمانی بود که شما در ناز و نعمت امروز نبودید.

من

هنوز هم چندان در ناز و نعمت نیستم.

او

آخر دیگر تابستانها به باغ لوگزامبورک نمی روید ...
یادتان هست؟

من

از این بگذریم، آری، یادم هست.

و

باسرداری مخمل پر کرک خاکستری...

من

آری، آری.

او

که يك طرفش پاك فرسوده و ساییده شده بود، با سر آستین
پاره و جورابهای پشمی سیاه که از پشت بانج سفید دوخته شده
بود.

من

خوب آری، آری، هر چه بگوئید درست است.

او

در آن هنگام، در خیابان درختی آه عاشقان^۱ چه حالی
داشتید؟

۱. Olleé des Soupirs، در باغ لوگزامبورگ
(G.B.) به تفنن «خیابان مشجر آه عاشقان» ترجمه شده است. - م.

دیدرو

من

تا اندازه‌ای زار و اسفناك.

او

از آنجا که گام بیرون می‌نهادید، در خیابان پرسه می‌زدید.

من

درست است.

او

درس ریاضی می‌دادید.

من

بی‌آنکه کلمه‌ای از آن بدانم، مگر به همین نتیجه نمی -
خواستید برسید؟

او

درست همین بود.

من

همچنان که به دیگران درس می‌گفتم خودم هم یاد می‌گرفتم،
و چند شاگرد خوب از زیر دستم درآمد.

او

شاید. لیکن موسیقی با جبر و هندسه فرق دارد. امروز که
شما دماغتان چاق است...

من

نه چندان چاق.

او

که منابع درآمدی دارید.

من

منابعی ناچیز.

او

برای دخترتان معلمانی می گیرید.

من

هنوز نه. مادرش آموزش و پرورش او را برعهده دارد، چه،
در خانه باید آرامش داشت.

او

در خانه باید آرامش داشت؟ خدا شاهد است تنها زمانی
در خانه آرامش توان داشت که آدمی یا نوکر باشد یا معلم، و معلم
بودن شایسته تر است. من همسری داشتم^۱، روانش شاد، چون برایش
پیش می آمد که جواب تند دهد، من حالت تفرعن و تهدید به خود
می گرفتم، تا آتش خشم زبانه می کشید. تو گفتی بر اریکه
خداوندی نشسته ام، فرمان می دادم: «چراغ روشن شود»، چراغ
روشن می شد. از این رو در چهار سال ده بار نشد که حرف درشتی
بر زبان ما جاری گردد. فرزند شما چند سال دارد؟

من

سن و سالش اثری در اصل موضوع ندارد.

او

فرزندتان چند سال دارد؟

من

بر شیطان لعنت! از فرزند من سن و سالش بگذریم، و بر

۱. ژان-فرانسوا رامو در چهل و یک سالگی اورسول-نیکول
فروشه را که «از زیبارویان پاریس بود و تازه از بیست سالگی گام
فرا تر نهاده بود» به زنی گرفت و آن زن برایش پسری آورد. چنین
مقدر بود که هر دو آنان چهار سال پس از ازدواج، از این جهان
رخت بربندند. (G. B.)

دیدرو

سر معلمانی که خواهد داشت بازگردیم .

او

خداگواه است، من به خیره سری فیلسوفان کسی را ندیده‌ام.
اگر با کمال حقارت از جانب فیلسوف التماس کنم نمی‌توانند
بفرمایند که سرکار علیه دختر خانم ایشان تقریباً چند سال می‌تواند
داشته باشد؟

من

گیرید هشت سال^۱ .

او

هشت سال، پس از چهار سال پیش می‌بایستی پشت کلاوسن
نشسته باشد . اما شاید من چندان درغم و اندیشه آن نبوده‌ام که در
برنامه آموزشی او درسی را بکنجانم که زیاد طول کشد، فایده‌اش
به غایت اندک است .

او

پس لطفاً بفرمایید که به او چه خواهید آموخت؟

من

اگر از دستم برآید به او خواهیم آموخت که درست بیندیشد
و استدلال کند، چیزی که در میان مردان کمیاب و در میان زنان از
آن‌هم کمیابتر است .

او

هه ! اگر خوشگل و دل‌بر و طناز باشد ، بگذارید هر چه
دلش می‌خواهد نامربوط بگوید .

من

۱. آن‌ترلیک دختر دیدرو به سال ۱۷۵۳ متولد شده بود. (G.B.)

از آنجا که طبیعت تا به آن پایه نسبت به اونا خوشروی و بی‌التفات بوده است که جسمی ظریف و روحی حساس به‌وی‌ارزانی داشته و با این حال او را در معرض همان رنجها و دشواریهای زندگی قرار داده که اگر جسمی نیرومند و دلی ازخارا داشت قرار می‌داد، هر گاه بتوانم، طریق تحمل شجاعانه آن مشکلات را به وی خواهم آموخت .

او

بگذارید تا مانند دیگران بگرید، رنج بکشد، ناز و عشوه بفروشد، چون دیگران اعصاب تحریک شده داشته باشد، مشروط بر این که خوشگل و دل‌بر و طناز باشد. راستی! هیچ رقص نمی‌داند؟

من

نه بیش از آنچه برای دامن درچیدن و زانوی ادب خم کردن، رفتاری آراسته و شایسته داشتن، خود را به آداب‌دانی معرفی کردن و خوشخرام بودن، محل حاجت است .

او

هیچ آواز نمی‌خواند ؟

من

نه بیش از آنچه برای درست ادا کردن واژه‌ها لازم است.

او

با موسیقی سروکار ندارد ؟

من

اگر استاد فن آرمونی^۱ خوبی پیدا می‌شد ، با کمال میل دخترم را يك يادو سال روزی دو ساعت ، نه بیشتر ، به دست او

۱. Harmonie (همسازی) در موسیقی به فن تکوین و تسلل

نواهای همساز و هم‌آهنگ اطلاق می‌شود. (L.)

می سپردم .

او

و به جای مواد اساسی که از برنامه آموزشی او حذف می کنید...

من

دستور زبان، قصه، تاریخ، جغرافیا، اندکی رسم و بسیاری علم اخلاق می گذارم .

او

برای من چقدر آسان است که بیفایده گی همه این معارف را درجهانی همچون جهان ما بر شما ثابت کنم؛ بیفایده گی که سهل است، شاید هم خطر! لیکن عجالنا به يك پرسش قناعت می کنم : آیای وی به يك یاد و معلم حاجت ندارد؟

من

البته که دارد .

او

آه ! رسیدیم به همان نقطه یی که بودیم . و شما امیدوارید که این معلمان به دستور زبان، قصه، داستان، جغرافیا و علم اخلاق که به فرزندتان درس می دهند آشنا باشند؛ اینها همه یاوه است، استاد عزیز، اینها همه یاوه است. اگر آنان به میزانی که برای عرضه داشتن لازم است به آن معارف آشنا باشند، معلومات خود را عرضه نمی دارند .

من

آخر چرا ؟

او

زیرا می بایستی عمر خویش را در راه مطالعه آنها صرف

کرده باشند. برای تسلط یافتن بر اصول و مبانی و مفاهیم کلی هنر و دانش باید در هنر و دانش خوض و غور کرد. تدوین کتابهای درسی چنان که باید و شاید جز به دست کسانی که ریش خود را در رشته خویش سفید کرده باشند میسر نیست^۱. میانه و پایان است که ظلمات آغاز را روشن می‌سازد. از دوست خود دالامبر استاد مسلم علم ریاضی پرسید که آیا کماینبغی خود را بر تنظیم اصول و مفاهیم کلی این علم توانا می‌بیند. عموی من پس از سی تا چهل سال تمرین، تازه با نخستین انوار اصول نظری موسیقی^۲ اندک آشنایی و معرفتی یافت.

من

من بانگ بر آوردم: ای دیوانه، ای پدر جد دیوانه، چگونه است که اندیشه‌هایی به این درستی آمیخته با آن همه چیزهای عجیب و غریب در مغز کثیف جای دارد.

او

چه کسی از این کار سر در می‌آورد؟ بر حسب تصادف است که این افکار به مغز آدمی راه می‌یابد و در آن جایگیر می‌شود. آنقدر از این اندیشه‌ها وجود دارد که اگر آدمی همه را نداند، هیچ چیز را نیک نمی‌داند. آدمی خبر ندارد که این يك به کجا می‌رود، و آن دیگری از کجا می‌آید، این يك و آن يك در کجا جای خواهند گرفت، کدام باید اول بر زبان آید و کدام دوم. بدون پیروی از شیوه و روش مگر بیان درست امکان دارد؟ تازه شیوه و روش از کجا

۱. نظر داهیانه‌ای که در آموزش و پرورش امروزی نیز معتبر است...م.

۲- ژان- فیلیپ رامو در سال ۱۷۵۰ رساله‌یی به نام بیان اصل همسازی منتشر ساخت. (G.B.)

سرچشمه می گیرد؟ جناب فیلسوف؟ توجه بفرمایید، نظر من این است که فیزیک همواره دانشی کم مایه و در حکم قطره آبی خواهد بود که با سر سوزنی از اقیانوسی بیکران برگرفته باشند، یا ذره بی که از رشته کوههای آلپ جدا ساخته باشند! و اما علت های پدیده ها؟ در واقع، هیچ ندانستن به از آن است که اینقدر کم و اینقدر بد شناخته شوند. و هنگامی که من معلم فن همراهی^۱ و فن تألیف^۲ شدم درست در همین مرحله بودم. به چه می اندیشید؟

من

به این می اندیشم که آنچه از گفتنش فارغ گشته اید بیشتر حقیقت نماست تا پایه دار و استوار. اما از این مقوله بگذریم: گفتید که فن همراهی و فن تألیف را تعلیم داده اید.

او

آری.

من

و از آن فنون یکسره بیگانه و بی بهره بودید؟

او

در حقیقت هم یکسره بیگانه و بی بهره بودم، و به همین سبب است که بدتر از من هم کسانی بودند: کسانی که می پنداشتند چیزی می دانند. دست کم من ذهن و پنجه کودکان را ضایع و تباه نمی - ساختم و آنان چون از زیر دست من بیرون می آمدند و به دست

۱. accompagnement (در انگلیسی: instramen -

tal accompaniment بخش یا بخشهای فرعی ساز یا آواز که يك بخش اصلی آواز یا ساز را همراهی می کند (I.) همراهی ساز با آواز و آواز با ساز در حالتی که یکی بر دیگری تسلط دارد و سوار است - م.

۲. Composition

معلمی کاردان سپرده می‌شدند، از آنجا که چیزی یاد نگرفته بودند، چیزی راهم نمی‌بایستی از لوح سینه بسترند، و از این‌رو همواره به همان میزان پول و وقت صرفه‌جویی می‌شد.

من

شیوه کارتان چه بود؟

او

همان شیوه‌یی که همه معلمان به کار می‌برند. به خانه‌شا گردم می‌رسیدم، خود را به روی صندلی می‌افکندم و می‌نالیدم: «هوا چه بد است! روی سنگفرش راه رفتن چقدر خسته کننده است»، چند خبری را با پرچانگی بازگویی کردم: «قرار بود مادموازل لومی‌یر در اپرای جدید نقش راهبه وستا^۱ را ایفا کند، لیکن برای بار دوم آبستن شده است، کسی نمی‌داند چه کسی به جای وی بازی خواهد کرد. مادموازل آرنولد به تازگی از کنت^۲ عزیزش جدا شده است، می‌گویند که این خواننده با برتن^۳ در مذاکره است. با این همه کنت کوچولو، چینی آقای مونتمی را پیدا کرده. در آخرین کنسرت نوازندگان غیر حرفه‌یی، یک زن ایتالیایی می‌خوانده که آوازش چون سرود فرشتگان بوده است. این آقای

۱. Vestale راهبه وستا، الهه آتش و کانون خانوادگی در نزد رومیان باستان است و از این‌رو به دوشیزه با عصمت نیز اطلاق می‌شود. -م.

۲. آقای دو برانکاس یا کنت لورا^۳ عضو فرهنگستان علوم، فاسق سوفی آرنولد، آوازه خوان اپرا، بود. دیدرو در نامه مورخ ۲۹ اکتبر ۱۷۶۱ خود به سوفی ولان سوانج مربوط به قطع ارتباط آنان را نقل می‌کند. (G.B.)

۳. در مورد برتن باید گفت که در همان اوان آقای ویه یار در نزد مادموازل هوس جای او را گرفته بود. (G.B.)

پره‌ویل آیتی است، باید او را در کم‌دی هجایی. مرکور گالان دید: بخش معمایی آن خنده‌آور است. این خانم دومه‌نیل بیچاره دیگر نمی‌داند چه می‌گوید یا چه می‌کند.^۱ «مادموازل، زود باشید کتابتان را بیاورید، و هنگامی که مادموازل، بی‌شتاب، کتابش را که نمی‌داند کجا گذاشته، جستجو می‌کند، خدمتکاری را فرا می‌خواند و به سرش داد می‌کشد، من دنباله سخنانم را می‌گیرم: «از کار مادموازل کلرون واقعاً نمی‌توان سر در آورد.»

شایعه ازدواجی سخت عجیب و غریب و بی‌معنی به گوش می‌رسد و آن عبارت است از ازدواج مادموازل...، به چه نام می‌خوانیدش؟ آفریده کوچک اندامی که یار و نشانده بودش و دو یاسه بچه برایش درست کرده بود، و بیشتر از آن هم، کسان بسیار او را نشانده بودند. - بس کن، رامو، چنین چیزی امکان ندارد، یاوه می‌بافی^۲. - ابدأ یاوه نمی‌بافم، حتی می‌گویند که کار تمام شده است - همه جا شهرت دارد که ولتر در گذشته است، چه بهتر... چرا چه بهتر؟ زیرا محمل خوبی به دست خواهد داد برای آنکه ما را سر - در گم‌سازد، وی عادت دارد که پانزده روز پیش از اجل بمیرد^۳. «دیگر به شما^۴ چه بگویم که چه‌ها می‌گفتم؟ سخنان بی‌عارانه و قاحت‌آمیزی را درباره خانواده‌هایی که نزدشان به سر می‌بردم باز گومی‌کردم، مگر نه این است که همه ما دوره کردیم. ادای

۱. خواننده توجه دارد که رامو از هردری، پراکنده سخن می‌گوید و از اینجا و آنجا شایعات را بازگو می‌کند...م.
 ۲. مادر دختر، طرف خطاب رامو است...م.
 ۳. ظاهراً مقصود این است که شایعه مرگش پیش از وفاتش منتشر می‌شود...م.
 ۴. روی سخن با فیلسوف است...م.

دیوانگان را درمی آوردم. به لاطایلات من گوش می دادند. می-
 خندیدند و بانگ برمی آوردند: «رامو همیشه ناز است.» در این
 میان، کتاب مادموازل سرانجام زیریک صندلی راحتی پیدا شده
 بود، سگ توله ای یا بچه گربه ای کتاب را به آنجا برده
 بود، به دندانش کشیده بود، پاره اش کرده بود. مادموازل
 پشت کلاوسن خود می نشست، ابتدا، به تنهایی سروصدا راه می-
 انداخت، سپس، من پس از آن که به نشانه تعریف و تأیید اشاره می
 به مادرش می کردم به نزدیک او می رفتم. - مادر می گفت: «
 پیشرفتش بد نیست، همینقدر کافی است که خودش بخواند. اما
 خودش نمی خواهد. بیشتر دلش می خواهد با پرگفتن، باتنگ
 کردن خلق آدمی، با دوییدن و چه می دانم با چه کوفت و زهرماری
 و قتش را تلف کند. هنوز شما از خانه پا بیرون نگذاشته اید که
 کتاب رامی بندد و دیگر بازش نمی کند تا شما برگردید. شما هم که
 هر گز به او تشر نمی زنید...» با این وصف، چون به هر حال کاری
 می باید انجام داد، دستهایش را می گرفتم و طور دیگری روی
 ردیف جا انگشتی می گذاشتم. برآشفته می شدم، فریاد می کشیدم،
 «سل، سل، سل مادموازل، روی نت، سل نوشته شده است...» مادر
 می گفت: «مادموازل، مگر شما کرید؟ من، که پشت کلاوسن
 ننشسته ام و کتابتان را هم نمی بینم، احساس می کنم در آنجا نت
 سل باید نواخته شود. شما بی اندازه آقا را اذیت می کنید.
 بردباری ایشان برای من عجیب است. شما از آنچه ایشان می-
 گویند چیزی به یاد نمی سپارید، ابدأ پیشرفت نمی کنید....»
 آن گاه من از شدت ضربات ملامت اندکی می کاستم و سر را تکان
 داده می گفتم: «بیخشید، خانم، بیخشید. اگر مادموازل دلش
 می خواست، اگر کمی کار می کرد، ممکن بود بیشتر پیشرفت کند،

اما حالا هم پیشرفتش بد نیست.» مادر می گفت: «اگر من به جای شما بودم سړیک قطعه يك سال معطلش می کردم. - او! از این باب خیالتان راحت باشد، ایشان تا بر همه مشکلات يك درس فایق نیابند از آن رد نخواهند شد، و این هم آن قدر که سرکار خانم تصور می فرمایید طول نخواهد کشید.» - «آقای رامو، شما از او زیاده تمجید می کنید، شما بیش از اندازه رئوف و مهربانید. وی از درس تنها همین را به خاطر خواهد سپرد و در فرصت مساعد آن را به رخ من خواهد کشید.» ساعت درس سپری می شد، شاگرد من با آن دستهای ظریف و لطیف و با دامن درچیدن وزانو خم کردنی که از معلم رقص یاد گرفته بود، بسته کوچکی را به من می داد. من آن را در جیب می گذاشتم و مادر در این حال می گفت: «آفرین، مادموازل، اگر ژاویلیه^۱ اینجا بود بر شما آفرین می خواند.» من باز برای رعایت ادب لحظه ای پرچانگی می کردم، سپس ناپدید می شدم و این بود آنچه در آن روزگار درس فن همراهی نامیده می شد.

من

پس امروز، درس فن همراهی چیز دیگری است؟

او

امروزه، پدر نیامرز، خیال می کنم چیز دیگری باشد. به خانه شاگردم می رسم؛ خودم را می گیرم؛ به شتاب دست پوش خزم را در می آورم. در کلاوسن را بلند می کنم، شستیها را می آزمایشم. پیوسته شتاب دارم، اگر يك آن معطم کنند، گویی سکه زری از من ربوده اند، فریاد بر می کشم: من باید چند منبر بزنم و يك ساعت پس از این منبر روی آن منبر باشم، دو ساعت بعد نزد

۱. مقصود معلم رقص است. - م.

مادام دوشس فلان باشم ! شام در خانه مارکیز زیباروی چشم
به راه منند، واز آنجا که بیرون آمدم، در خانه آقای بارون
دوباك، خیابان نووده.. پتی-شان کنسرتی برپاست.

من

وبا این همه درهیچ جا منتظر تان نیستند؟

او

همین طور است.

من

پس همه این نیرنگهای رذیلانه برای چیست؟

او

رذیلانه؟ اختیار دارید. رذیلانه؟ اینها در شغل و حرفه من
متداول است، من باهمرنگ جماعت شدن ابدًا پست و خفیف نمی-
شوم. آنها را من از خود نساختم و اگر خویشان را با آنها وفق
ندهم عجیب و غریب و بیعرضه و ناشی جلوه خواهم کرد. جدا من
خوب می دانم که اگر شما بخواهید برخی اصول کلی فلان سیره
اخلاقی را، که حریفان جملگی بر سر زبان دارند لیکن هیچ يك
از ایشان بدان عمل نمی کنند، به کار بندید، حاصل این خواهد
شد که کارها همه وارونه و آنچه سفید است سیاه و آنچه سیاه است
سفید گردد. اما، جناب فیلسوف، يك وجدان عمومی در کار است،
همچنان که يك دستور زبان همگانی وجود دارد، و گذشته از آن
استثنایایی در هر زبان هست که گویا شما دانشمندان به آنها می -
گویید... آخر كمك کنید، به آنها می گویید...

من

تعبیرات خاص^۱.

idiotisme . ۱

او

احسنت. باری، هر شغل و حرفه‌یی مستثنیاتی نسبت به وجدان عمومی دارد، که من، بی‌ملاحظه هیچ اشکالی، آنها را تعبیرات خاص حرفه‌ای توانم خواند.

من

می‌فهمم. فونتئل خوب سخن می‌گوید، خوب می‌نویسد، هر چند سبک او پراست از اصطلاحها و تعبیرات خاص زبان فرانسه.

او

وپادشاه، وزیر، سوداگر، قاضی، نظامی، ادیب، وکیل مدافع، دادستان، بازرگان، صراف، صنعتگر، معلم آواز، معلم رقص، افراد بسیار شریفی هستند، هرچند رفتارشان در موارد چندی از وجدان عمومی منحرف شود و سرشار از تعبیرات خاص اخلاقی باشد. هرچه بنای امور کهنه‌تر باشد، تعبیرات خاص آنها بیشتر است، هرچه زمانه ناخجسته‌تر باشد، اختصاصات افزون‌تری شود. انسان هر قدر بیرزد، حرفه‌اش هم همان قدر می‌ارزد، بنابراین، ارزش حرفه و شغل را می‌توان هرچه بالاتر برد.

من

آنچه از این کلاف تودرتو به روشنی درمی‌یابم آن است که حرفه‌های کمی وجود دارد که شرافتمندانه انجام گیرد، یا اندکند کسانی که در حرفه خود شریف باشند.

او

آری! باید گفت که هیچ نیست، اما در عوض کمتر حقه‌بازی است که ازد که خود بیرون باشد، اگر آن‌عه افراد که وظیفه‌شناس، درست و دقیق، کوشا در اجرای تکالیف، جدی و بی‌مسامحه، یا به

تعبیر دیگر، همواره در دکه خویش حاضر و ناظر، ازبام تا شام به کار خود مشغول و از هر چه جز کار خود فارغند، نباشند، همه چیز کمابیش روبه راه خواهد بود. از این رو، اینان تنها کسانی هستند که خداوند مال و منال می‌شوند و معزز و مکرمند.

هن

از بس تعبیرات خاص حرفه‌یی دارند.

او

همین طور است، می‌بینم که مقصودم را دریافته‌اید. باری، يك تعبیر و زبان خاص، توان گفت، همه پیشه‌ها این است که هر چه بیشتر مشتری به دست آورند. باری، همه کشورها و همه روزگاران را همچنان که سفاهت‌های مشترکی است، تعبیرات خاص مشترکی نیز هست.

يك سفاهت مشترك هم این است که گمان برند آن که مشتری بیشتری دارد استاد تر و ماهر تر است.^۱ این خود دواستثنا نسبت به وجدان عمومی است که باید در برابرشان سرفرو و آورد. این خود نوعی اعتبار است. به خودی خود چیزی نیست، لیکن افکار عامه آن را ارج می‌گذارد. گفته‌اند که خوشنامی از کمر بند زرین با ارزشتر است، با این همه، آنکه کمر بند زرین می‌بندد از خوشنامی بی‌بهره است. باید تا آنجا که ممکن است هم خوشنام بود و هم کمر بند زرین داشت، و این امر زمانی که بگفته شما با تردستی‌های رذیلانه و خرده نیرنگ‌های ناشایسته ارزش خود را بالا

۱. البته زبان و تعبیر خاص مشترك در يك جانب است و سفاهت در جانب دیگر و اگر در يك جانب صاحب حرفه باشد در جانب دیگر مشتری خواهد بود. - م.

دیدرو

می‌برم^۱، درباره من صادق است. از یکسو درس‌را می‌دهم، خوب هم درس می‌دهم، این، قاعده و قانون کلی است. از سوی دیگر چنین می‌باورم که تعداد درس‌هایم از شماره ساعتهای روز بیشتر است، این فوت و فن حرفه است.

من

گفتید، درس را خوب می‌دهید؟

او

آری، درس دادم بد نیست، تا اندازه‌ای خوب است. رساله نوای بم‌بنیادی^۲ عموجانم همه اینهارا آسان کرده است. سابقاً، پول‌شاگرد خود را می‌دزدیدم، آری، بیگمان می‌دزدیدم، امروز، دست‌کم مانند دیگران، آن را به دست می‌آورم.

من

وبی‌عذاب وجدانی آن را می‌دزدیدید؟

او

اوه! بی‌عذاب وجدانی! می‌گویند دزد که به دزد بزند، شیطان به خنده می‌افتد. بزرگتران شاگرد درمال و دولتی که خدا می‌داند چگونه به چنگ آورده اند غرقه بودند، اینان صرافان، درباریان، سوداگران، بازرگانان معتبر، بانکداران و ارباب دادوستد بودند. من به آنان کمک می‌کردم که مال غصبی را به من و جمعی دیگر که مانند من مزدبگیر ایشان بودند، بازپس دهند.

۱. اشاره به بازار گرمی کردن اوست که در صفحات پیشین

وصف شد. - م.

۲- ژان - فیلیپ رامو مصنف رساله‌یی است به نام **اسلوب نوای بم‌بنیادی (G.B.)**، نت بنیادی (Fondamentale) نئی است که پایه و اساس نواهای همساز قرار می‌گیرد. (L.)

در طبیعت انواع گوناگون جانوران یکدیگر را می‌بلعند، در جامعه نیرقشرها و درجه‌بندیهای مختلف یکدیگر را می‌درند. بی‌آنکه قانون دست اندرکار باشد ما دادیکدیگر را می‌ستانیم. لاده‌شان در سابق و گیمارد در حال حاضر انتقام پرنس را از سوداگرمی گیرد، و فروشنده لباسهای زنانه، گوهری، فرش فروش، فروشنده لباسهای زیر، طرار و کلاهبردار، کلفت، آشپز، سراج، انتقام سوداگر را از لاده‌شان^۱ می‌گیرند. در این میان، تنها مرد ابله و بیکاره است که بی‌خستن و آزدن کسی زخم برمی‌دارد، و کارها بدین سان سخت به سامان است. و از آنجاست که می‌بینید این مستثنیات وجدان عمومی یا این تعبیرات و زبان‌های خاص اخلاقی، که زیر عنوان منافع نامشروع آن همه هیاهو درباره‌شان به راه می‌اندازند، چیزی نیستند و چون نیک بنگرید، تنها، نظر کلی و اجمالی است که باید درست باشد.

من

من نظر کلی و اجمالی شمارا می‌ستایم.

او

به علاوه فقر و بینوایی هم درکار است. هنگامی که شکم به غرغر می‌افتد، ندای شرف و وجدان بسیار ناتوان می‌شود. کافی است که من ثروتی به هم زنم، سخت لازم خواهد آمد که آنچه را غصب کرده‌ام باز پس دهم و عزم جزم دارم که این کار را از هر راه باشد، از راه خوان گستردن، از راه قمار و می‌وزن انجام دهم.

۱. مقصود اینکه رقاصانی چون لاده‌شان و گیمارد آنچه را که سوداگر و رباخوار از پرنس به چنگ آورده از وی می‌ستانند و فروشندگان و مزدبگیران آن رقاصان هر چه را که ایشان از سوداگر و رباخوار ستانده‌اند، باز پس می‌گیرند. -م.

من

لیکن من از آن می ترسم که هرگز ثروتی به هم نزنید.

او

من خود بر این گمانم.

من

اما اگر خلاف این پیش آید چه خواهید کرد؟

او

همانند همه مستمندان و ژنده پوشانی خواهم شد که به نوایی رسیده اند، گستاخترین دزدان و دغلکارانی خواهم شد که به عمرم دیده ام. در آن هنگام است که هرچه رنج کشیده ام به یاد خواهم آورد و هرچه اهانت دیده ام جواب خواهم گفت. دوست دارم فرمان برانم و فرمان خواهم راند. دوست دارم که مرا بستایند و مرا خواهند ستود. همه دارودسته و یلمورینی^۱ مزدور من خواهند بود، و به همان سان که مرا گفته اند آنان را خواهم گفت: «بی همه چیزها، زود باشید، سرگرم دارید» و سرگرم خواهند داشت. «مردان شریف را از هم بدرید» و اگر هنوز مردان شریفی پیدا بشوند تکه پاره خواهند شد، به علاوه، دلبهرگانی خواهیم داشت و چون مست باده شدیم یکدیگر را تو خطاب خواهیم کرد. قصه خواهیم گفت و به همه گونه عیب و انحرافی آلوده خواهیم شد. روزگار ما شیرین و دلپذیر خواهد بود. ثابت خواهیم کرد که ولتر از نبوغ عاری است و بوفون که پیوسته صدای خود را بلندتر می کند: سخن پرداز غلبه گویی بیش نیست و مونتهسکیو ادیب پر مدعایی است و بس، دالامبر را به جهان ریاضیاتش تبعید خواهم کرد، بر پشت و شکم

۱. داماد و یلمورین که تیولدار بود برای خود درباری از

جوجه کاتون^۱هایی چون شما که از سر رشک و حسد مارا حقیر می-
شمارید و فروتنی جامه فخر، وقناعت یا سای حاجات شماست ضربتها
فرو د خواهیم آورد. و در این هنگام است که به موسیقی خواهیم
پرداخت.

هن

کسی که مال و دولت را چنین به شایستگی خرج خواهد
کرد حیف است که مستمند و فقیر باشد. شما در توانگری به شیوه‌ای
به سر خواهید برد که برای هموعانتان بسیار پرارج و پر قدر،
برای هم میهنانتان بسیار سودمند و برای خودتان بسیار افتخار آمیز
خواهد بود.

او

^۱ به گمانم ریشخند می کنید. جناب فیلسوف. شما نمی دانید
چه کسی را دست انداخته اید، شما هیچ تصور نمی کنید که من در
این لحظه، نماینده مهمترین بخش مردم شهر و درباریانم. متنعمان
ما در هر شغلی و حرفه‌ای که باشند همین چیزهایی را که من باشما
در میان نهاده‌ام یا با خود گفته‌اند یا با خود نگفته‌اند، لیکن حقیقت
این که اگر من به جای ایشان بودم شیوه‌ای که برای زندگی
بر می گزیدم درست همان بود که آنان اینک دارند. شما فیلسوفان
کجاها را سیر می کنید، شما می پندارید که سعادت واحدی برای
همگان آفریده شده است. چه تصور عجیبی، لازمه سعادت شما
طریقه بیان افسانه آسایی است که ما از آن بیگانه‌ایم، مستلزم
داشتن روحی غریب و ذوقی خاص است. شما عنوان تقوا و فضیلت

۱. کاتون (کاتو) همان رجل دولتی روم در سده دوم پیش از میلاد
است و در اینجا فیلسوف منشی و طبع رواقی و فضیلت دوست و تقوا-
پرور او منظور نظر است. -م.

دید رو

را زیور این بلمجب کاریها ساخته آن را فلسفه می خوانید. لیکن مکر تقوا و فلسفه را برای همگان ساخته اند؟ هر که بتواند با تقوا و با فلسفه می شود، و هر که بتواند در این پا بر جا می ماند. در خیال خود چنین تصور کنید که همه عالم دانا و فیلسوفند، تصدیق بفرمایید که در آن صورت جهان به غایت غم انگیز خواهد بود. زهی فلسفه و خردمندی سلیمان: باده خوردن، از خوراکیهای لذیذ شکم را انباشتن، به روی زنان زیباروی غلتیدن، در بسترهای گرم و نرم آرمیدن. از این که بگذریم، باقی همه پوچ است.

من

چه می گوید، پس دفاع از میهن چه؟

او

پوچ است، دیگر میهنی در کار نیست، از این تا آن قطب من جز ستمگران و بردگان نمی بینم.

من

خدمت به دوستان چه؟

او

پوچ، مگر آدمی دوستانی هم دارد؟ و اگر داشته باشد، آیا رواست که از آنان افرادی ناسپاس بسازد؟ نیک بنگرید، خواهید دید که آدمی، توان گفت، هیچ گاه از خدمتهای خویش جز ناسپاسی چیزی فراچنگ نمی آورد. حق شناسی باراست و هر کسی می کوشد شانه از زیر بار خالی کند.

من

شغلی و مقامی در جامعه داشتن و به تکالیف ناشی از آن عمل کردن چه؟

او

آن هم پوچ، اگر آدمی توانگر باشد، چه باک که شغل و مقامی داشته باشد یا نداشته باشد. مگر نه این که منظور از تحصیل شغل و کسب مقام، توانگر شدن است. اجرای وظایف ما را به کجا رهنمون است؟ به رشك و حسد حاسدان، به تشویش و پریشانی و تعقیب و آزار. آیاراه پیشرفت همین است؟ تملق گفتن، همین و بس! تملق گفتن، بزرگان را دیدن، ذوقهای آنان را آزمودن، به هوسها و هواهای نفسانی آنان سر فرود آوردن، خادم معایب ایشان شدن، بیدادگریهایشان را به راست داشتن، این است راز پیشرفت.

من

مراقب آموزش و پرورش فرزندان خویش بودن چه؟

او

باز هم پوچ، این، کار مربی ولله است.

من

لیکن اگر این مربی به تأثیر همین اصول که یاد کردید از وظایفش غافل بماند، سزای این غفلت را که خواهد دید؟

او

اگر از من می پرسید، سزایش را من نخواهم دید، بلکه احتمال دارد زیانش روزی به شوی دخترم یا زن پسرم برسد.

من

اما اگر دختر یا پسر، در پرتگاه فسق و فجور و فساد افتادند، چه؟

او

این دیگر به خودشان مربوط است.

من

دید رو

اگر خود را بی آبرو کنند؟

او

توانگران و مالداران هر کار هم بکنند بی آبرو نمی شوند.

من

اگر هستی خود را برباد دهند؟

او

بدا به حالشان.

من

چنین می بینم که اگر خود را از نظارت در رفتار همسر و فرزندان و خدمتکارانتان معاف می شمارید به آسانی خواهید توانست در کارهای خویش نیز مسامحه و غفلت روا دارید.

او

بیخشید، گاهی پول پیدا کردن دشوار است و نزدیکتر به احتیاط آن است که باروشن بینی به این کار پرداخته شود.

من

کمتر مواظب همسر خود خواهید بود؟

او

کم لطفی نفرمایید، اصلاً نخواهم بود. به گمان من، بهترین رفتاری که با نیمه گرامی وجود خویش توانیم داشت این است که به دلخواه او رفتار کنیم. آیا به نظر شما همسری و آمیزش زناشویی، اگر در آن هر کس سرش به کار خودش باشد، سخت دل انگیز و شاد بیخش نخواهد بود.

من

چرا نخواهد بود؟ اوقات شب هرگز از آن زمانی که از ساعات روز خویش راضی و خشنود باشم، برایم خوشتر نیست.

برادر زاده رامو

او

و برای من نیز .

من

آنچه ارباب مجالس را در سر گرمیها آن همه مشکل پسند
می سازد بیکارگی فراوان آنان است.

او

این را باور نکنید: آنان جنب و جوش فراوان دارند.

من

چون هیچ گاه خسته نمی شوند، هرگز هم رفع خستگی
نمی کنند.

او

این را باور کنید: آنان پیوسته از رمق رفته اند.

من

شادگامی همواره برایشان مشغله است و هرگز نیاز و حاجت
نیست.

او

چه بهتر؛ نیازمندی همیشه رنجآور است.

من

آنان همه چیز را می فرسایند. روحشان خرف می شود،
دلتنک و افسرده حال می شوند. آن کس که ایشان را در میان نعمت
عذاب دهنده، از زندگی فارغ کند به آنان نیکی کرده است.
زیرا از سعادت جز با آن بهره ای که زودتر فرو می نشیند آشنا
نیستند. من خط نفسانی را خوار نمی شمارم؛ من خودگامی دارم
که از خوراك دلچسب یامبی خوشگوار لذت می برد؛ من نیز دل
ودیده دارم و از دیدار زنی زیبا روی خوشم می آید، و خوش دارم

پستان سفت و گردنش را در پنجه گیرم، لباسش را بر لبانم بفشارم، پیمانۀ کش زلال هوس و آرزویی که از نگاههایش برون می تراود باشم، و عطر شهوت را در بازوانش استشمام کنم. گاه به گاه، همراه با دوستان، از يك مجلس عیش و عشرت، حتی اگر هم اندکی آشفته و پر غوغا باشد، بدم نمی آید، لیکن، از شما پنهان نمی دارم که مرا به غایت خوشتر و شیرینتر است که بدبختی را دستگیر باشم، گره از کار فرو بسته ای بگشایم، پند و اندرزی سودمند و چاره بخش بدهم، نوشته یی دلکش را بخوانم، با مرد یا زنی که عزیز دل من است به گردش روم، چند ساعت آموزنده رادر تعلیم فرزندانم بگذرانم، صفحه ایی مطلب خوب بنویسم، لازمه شغل و مرتبت خویش را به جای آرم، به جانان خویش سخنی چند مهر آمیز و شهد آگین بگویم، سخنانی چنان نوازنده که بازوانش را برگردنم حلقه سازد. من آن چنان عملی را سراغ دارم که دلم می خواست به بهای همه هستی و دارایی خویش آن را انجام داده باشم. «محمد» اثر گرانیمایه ووالا پایگاهی است. اما بیشتر دلم می خواست از امثال کالاس^۱ پس از مرگشان اعاده حیثیت کرده باشم.^۲ مردی از آشنایانم به قرطاجنه پناه برده بود، وی

۱. اشاره است به ماجرای ژان کالاس، واو بازرگانی بود از مردم تولوز که بی جهت متهمش ساخته بودند که پسرش را، به گناه سب و لعن آشکار آیین پروتستان، کشته است. وی به همین اتهام به سال ۱۷۶۲ به کیفر رسید و به یاری و پایمردی و لتر از او پس از مرگ، به سال ۱۷۶۵ اعاده حیثیت شد. و لتر به این مناسبت رساله در باره سعادت در انوشت. ضمناً تراژدی «محمد» نیز از آثار و لتر است، دیدرو می خواهد بگوید که در نظر او عمل و لتر در فراهم ساختن موجبات اعاده حیثیت بیگناهی پس از مرگش از آفریدن اثری چون تراژدی «محمد» با ارزشتر است. م. م.

۲. زهی سیره و ذوق و مشرب فیلسوف روشن ضمیر. م. م.

در کشوری که بنا به رسم و سنت همه میراث به فرزند مهتر می‌رسد، فرزند کهتر خانواده بود. در قرطاجنه به او خبر می‌دهند که برادر مهترناز پرورده‌اش پس از به باد دادن داروندار پدر و مادرش که در برابر پسرشان زیاده سست و مطیع و منقاد بودند، آنان را از دولترایشان بیرون رانده و آن سالخوردگان نیک سیرت در یکی از شهرکهای شهرستان با فقر و مستمندی بارزندگی را به دشواری و عسرت بردوش می‌کشند. آن فرزند کهتر که چون پدر و مادرش باوی رفتاری سخت داشتند، رفته بود تا در دیار غربت بخت خویش را بیازماید، چه می‌کند، برایشان کمکهایی می‌فرستد، در روبه‌راه ساختن و سامان دادن کارهایشان شتاب می‌ورزد، بامال و دولت بسیار باز می‌گردد، پدر و مادر خویش را به آشیانه‌شان باز می‌آورد، خواهرانش را شوهر می‌دهد. آه، راموی عزیز، آن مرد این روزگار بینا بین را خجسته‌ترین روزهای زندگی خویش می‌شمرد. با چشمان اشک‌آلود از آن ایام بامن سخن می‌گفت، و من، در حالی که این داستان را برایتان می‌گویم، احساس می‌کنم که دلم از شادی پریشان می‌شود و کیف ولذت از سخن گفتن بازم می‌دارد.

او

شما آفریدگان بسیار عجیب و غریبی هستید!

من

شما هم، اگر چنین خیال نبندید که در پناه دو کار نیک چون این گونه کارها، آدمی بر سر نوشت سوار می‌شود و محال است که تیره بخت باشد، آفریده‌ای هستید به غایت سزاوار ترحم.

او

این سعادت و نعمتی است که خو گرفتن بدان برایم دشوار

دیدرو

است، چه کمتر، برای آدمی پیش می آید. لیکن از این قرار به
نظر شما مردی شریف باید بود؟

من

برای نیکبخت بودن؟ یقیناً .

او

با این همه، مردان شریف بیشماری را می بینم که خوشبخت
نیستند و مردان بیشماری را نیز می بینم که بی آنکه شریف باشند
خوشبختند .

من

به نظرتان می آید.

او

مگر نه این است که چون تنها دمی از عقل سلیم و صداقت
برخوردار شدم، هم اکنون سرگردانم که امشب کجاشام بخورم؟

من

همه، نه! سبب این حال آن است که همواره از عقل سلیم
وصفا و صداقت برخوردار نبوده ای و به هنگام احساس نکرده ای
که نخست باید ممر معاشی فارغ از بندگی برای خود فراهم ساخت.

او

خواه فارغ از بندگی و خواه نه، آن ممر معاشی که من برای
خود فراهم ساختم دست کم از دیگر ممرها راحت تر است .

من

و کمتر از همه مقرون به ایمنی و شرافت .

او

اما با خصلت و طبیعت تن آسان و سفیه و بیهنر من از همه
سازگارتر.

من

درست است .

او

و از آنجا که من به یاری عیبه‌ها و رذایلی که ملکه من شده‌اند، بی‌کار و کوشش آنها را به دست آورده‌ام، بی‌تلاش و زحمت آنها را حفظ می‌کنم، با روحیات ملت من جور درمی‌آیند، ملایم طبع و موافق ذوق و لینعمتان منند و بیشتر از فضایل و محاسنی که بام تا شام گناه‌هایشان را به رخشان می‌کشد و از این راه برایشان دل آزار است با حاجتها و نیازمندیهای خاص حقیر و بیمقدارشان همسانند، آری از آنجا که به یاری این رذایل می‌توانم موجبات نیکبختی خویش را فراهم سازم، بس عجیب خواهد بود که چون روحی دوزخی و ملعون خود را رنجه دارم و به دیگر گونه‌ای در آورم و جز آن که هستم بسازم. رسیدیم بر سر این که طبع و منشی بیگانه از طبع و منش خود و صفات و خصال به غایت ارجمند به خویشتن ارزانی دارم. برای آن که از جدال پرهیزم به این کار رضا می‌دهم، لیکن کسب این سجایا و به کار بستن آنها برایم بسی گران تمام خواهد شد، مرا سودمند نخواهد افتاد و به جایی نخواهد رسید، و چون مدام توانگرانی را که مستمندانی چون من باید روزیخوارشان باشند هجو خواهمی گفت شاید هم زیان‌هایی به بار آورد. آدمی تقوا و فضیلت را می‌ستاید، لیکن از آن بیزار است، از آن گریزان است. تقوا و فضیلت آدمی را از سر می‌افسراند و در این جهان پاهای گرم می‌باید داشت. و انکهی این کار مرا به ضرورت بدخو و ترشو خواهد کرد، زیرا همه پارسایان درشتخو، تندمزاج و نجوشند. سبب آن است که ایشان از این وظیفه و تکلیف خلاف طبیعت که بر عهده گرفته‌اند رنج می‌کشند و هنگامی که آدمی

رنج بکشد مایه رنج دیگران می شود. نفع من در این کار نیست، ولینعمتان نیز از این کار حاصلی نمی برند، بر من است که شاد و خرم. نرمخو، تودل برو، دلقك صفت و خنده آور باشم. تقوا و فضیلت حرمت می طلبد و حرمت نهادن دشوار است، تقوا و فضیلت به ستایش و امی دارد و ستایش فرح انگیز نیست. سروکار من با کسانی است که گرفتار ملال خاطر می شوند و من باید آنان را بخندانم. هر آینه کار مضحك و جنون آمیز است که می خنداند؛ پس بر من است که مضحك و مجنون باشم، و چون طبیعت مرا این چنین نساخته باشد، کوتاهترین راه آن است که آن چنان جلوه کنم. خوشبختانه مرا به تزویر و ریا حاجت نیست؛ هم اکنون چه بسیار مزوران و ریاکارانی از همه رنگ پیدامی شوند، بگذریم از آنان که با خود هم تزویر و ریامی کنند. این شوالیه دولامورلی یز، که کلاهش را کج می گذارد، و سر به فلک می ساید، چون از کنارش می گذرید به تفرعن از بالا به شما نظر می افکند، شمشیر درازی را بر رانش می کوبد، و برای کسی که شمشیرش نیست دشنام و ناسزا بر نوک زبان آماده و مهیا دارد، و چنین می نماید که هر رهگذری را به هماوردی می خواند، چه می کند؟ هر چه از دستش بر آید می کند تا در خود این باور را پدید آورد که مردی پردل است، لیکن به حقیقت بزدلی بیش نیست. بر نوک بینیش تلنگری بنوازید، می خورد و دم نمی زند. اگر می خواهید بانگش آهسته تر شود، بانگ خود را بلندتر کنید. عصای خود را به او نشان دهید یا اردنکی حواله اش کنید، از بیغیرتی خود جا می خورد. آن گاه خواهد پرسید چه کسی شما را از بز دلش با خبر ساخته و از کجا این راز بر شما فاش گشته است. تال حظه ای پیش خودش از این حال بیخبر بوده است، چون زمانی دراز به تصنع و تکلف خویشتن را دلیر و بیباك جلوه داده، امر بر خودش مشتبه شده است، آنقدر

ادای دلاوران را درآورده که به جد خود را دلاورپنداشته است.
رسیدیم برسر این زن که ریاضت می کشد، به زندانیها سر
می زند، درهمه انجمنهای خیریه حضور می یابد، سر به زیر افکنده
راه می پوید، یارای آن ندارد که رودر رو به مردی نگاه کند و
پیوسته مراقب آن است که مبادا حواس ظاهریش دستخوش فریب
و شیفتگی شود، آیا این جمله مانع آن است که دلش شعله ورنشود،
که آه ازسینه اش بر نیاید، که آتش شهوتش زبانه نکشد، که هوا-
های نفسانی به وسوسه اش نیازارند و نیروی خیالش، شب و روز، صحنه
های آثاری چون دربان رهبانان و حالات آره تن^۱ را در برابرش
مجسم نسازد؟ آن گاه چه حالی پیدامی کند؟ مستخدمه اش زمانی که
با پیراهن خواب برمی خیزد و به یاری خانمش که مشرف به موت است
می شتابد چه می اندیشد؟ ژوستین، برو بخواب، این تونیستی که
خانمت در حال هزیان فرا می خواند.

واما راموجان، اگر روزی روزگاری این دیوانگی به سرش
بزند که نسبت به مال و ثروت، زنان، خوراکیهای چرب و گوارا
و بیعاری و بیگاری انزجار نشان دهد و کاتون مآب^۲ شود، به چه چیزی
بدل خواهد شد، به مردی مزور و ریاکار، رامو باید همان که هست
باشد، یعنی راهزنی دلشاد با راهزنانی درناز و نعمت، نه مدعی
پارسایی یا حتی پارسا و پرهیزکاری که یکه و تنهادر کنار گدایان
و مستمندان رویه نان خشکش را به دندان بنخاید. باری، باید بگویم
که نه آن فرخنده و خجسته حالی که شما وصف می کنید و نه آن سعادت
و خوشبختی که اهل مکاشفه ای چون شما در خیال می پرورید، مراراضی^۳
و خشنود نمی سازد.

۱. این هر دو آثاری سخت وقاحت آمیز و منافی عفت اند (G.B.)

۲. یعنی رواقی طبع گردد. -م.

دیدرو

من

جای من، می بینم که شما از ماهیت آن بیخبرید و اصلاً برای پی بردن به کیفیت آن ساخته نشده اید.

او

باشد، چه بهتر، چه بهتر از این. اگر به ماهیت آن پی ببرم، از گرسنگی و ملال و شاید از عذاب وجدان خواهم مرد.

من

بنا بر این، تنها اندرزی که می توانم به شما بدهم اینک هر چه زودتر به خانه ای که بر اثر بی احتیاطی از آن رانده شده اید بازگردید.

او

و آن کاری را که شما اگر به معنای حقیقیش گرفته شود با آن مخالفت ندارید و اگر به معنای مجازیش گرفته شود در من اندک چندشی پدید می آورد، انجام دهم.^۱

من

نظر من این است.

او

صرف نظر از این کنایه که اینک خوشایند من نیست و به وقت دیگر برایم ناخوشایند نخواهد بود.

من

چه شکفت حالی!

او

در اینجا شکفتی و غرابتی نمی بینم. من خواستار آنم که سفله و فرومایه باشم. اما در عین حال دلم می خواهد که در این کار اجبار

۱. مقصودشست پابوسی است. -م.

والزامی نباشد. من به میل خود خواستار آنم که به مرتبتی دون شایستگی خویش تنزل کنم... می خندید؟

من

آری، چون از شایستگی شما سخن می رود خنده ام می گیرد.

او

هر کس به قدر خود شایستگی دارد . من خواستار آنم که شایستگی خود را فراموش کنم، لیکن به دلخواه خودم نه به فرمان دیگری. آیا آیه نازل شده است که دیگران بتوانند به من بگویند: بخزومن ناگزیر باشم بخزم، خزیدن کار کرم است و روش من نیز هست: ما هر دو چون آزادمان گذارند این روش را برمی گزینیم، لیکن چون روی دم ما پاگذارند قد برمی افرازیم. روی دم من پا نهاده اند و من بلند خواهم شد. وانگهی شما خبر ندارید چه شرب الیهودی است. شخص مالیخولیایی و عبوسی را در نظر مجسم سازید که بخار سودایی وجودش را فرا گرفته و دوسه لاجبه به خود پیچیده ، که خودش از خودش بیزار است و از همه چیز بدش می آید، که آدمی جانش درمی آید و بند از بندش می گسلد و مغزش پریشان می شود تا با هزاران ترفند و صدرنج و زحمت او را بخنداند، که به شکلکها و ادا و اصولهای دلپذیر چهره من و عیاریهای هوش نکته سنج من که از آن هم دلپذیرتر است باخونسردی می نگرد، چه، نزد خودمان بماند ، این با بانوئل، این سن-بنوآیی بد ریخت و ناهنجار که به خاطر اداها و عیاریهای این همه شهرت دارد، به رغم کامیابیهایش در دربار، بی آنکه بر خود بیالم یا او را بستایم، چون با من سنجیده شود، آدمک چوبیی بیش نیست. من بیهوده

خود را رنجه می‌دارم که به اوج کمال هنر نمایی ساکنان حجره‌ها^۱ برسم، هیچ فایده ندارد. آیا خواهد خندید؟ آیا نخواهد خندید؟ این است آنچه که ناگزیرم در بنحوجه ادا و اصولهای خود در دل بگویم، و شما می‌توانید قضاوت کنید که این بی‌اطمینانی و تردید تا به کجا به قریحه و هنر آسیب می‌رساند. مالیخولیایی من، سردرون شبکلاهی که تا چشمانش پایین آمده فرو برده، حالت بت كوچك بیحرکتی را دارد که نخ‌ی به چانه‌اش بسته باشند و آن نخ تازیر صندلی راحتیش آویخته شده باشد. آدمی چشم به راه آن است که نخ کشیده شود و نخ اصلاً کشیده نمی‌شود، یا اگر چنین پیش آید که آرواره اندکی باز شود، برای آن است که واژه‌ای افسرنده و دلسردکننده را ادا کند، واژه‌ای که به شما خبر می‌دهد حریف ابداً اطوارتان را ندیده و همه تقلیدهایتان هدر شده است. این واژه پاسخ‌پرسی است که احیاناً چهار روز پیش از او کرده بودید، چون این واژه ادا گردید فخر استخوان ماستوئید^۲ جمع و آرواره باردیگر بسته می‌شود...

سپس بنا کرد ادای یارو را در آوردن. وی درون صندلی

۱. Petites - Maisons (خانه‌های كوچك)، نوانخانه

خانوادگی در كوچه سور شهر پاریس. که ابتدا جذامخانه بود، متعاقباً به تیمارستان مبدل شد دیوانگان زنجیری را در اتاقهای سقف کوتاه یا حجره‌هایی جای می‌دادند و وجه تسمیه «خانه‌های كوچك» همین است (G.B.) مقصود رامو ظاهراً این است که هر چند ادا و اصولهایش با دیوانه بازیهای دیوانگان زنجیری این تیمارستان برابری می‌کند باز در شخص مالیخولیایی و عبوس موصوف اثر نمی‌بخشد و بی‌حاصل می‌ماند. م.

۲. Mastoide ، استخوان پشت گوش ، استخوان پستانی

شکل - م.

جای گرفته، سرش بیحرکت، کلاهش تاروی پلکها فرود آمده، چشمانش نیم بسته، بازوانش آویخته بود و آرواره اش را چون دستگاه خودکاری می جنبانید و چنین می گفت: «آری، حق باشماست مادموازل، باید در آن ظرافت به کار برد.» و بدی کار این است که رأی رأی اوست، همیشه، شب، صبح، سرمستراح، سرناهار، در قهوه خانه، در بازی و قمار، در تماشاخانه، وقت شام، در بستر، و بلا نسبت تصور می کنم، در آغوش معشوقه اش، رأی رأی اوست و این رأی استیناف پذیر هم نیست. هنگامی که در بستر و در آغوش معشوقه اش رأی می دهد، من در دسترس او نیستم که بشنوم، اما از آرای او در دیگر موارد بی نهایت خسته شده ام. ناخجسته و شوم، غامض و قاطع، بسان سرنوشت چنین است مولای ما.

نقطه مقابل او، زن زهد فروشی است که خودی می گیرد. و هر چند بر رخساره اش، جای جای، لکه های گری به چشم می خورد، و در چاقی تالی مادام بودیون^۱ است آدمی دل بر آن می نهد که خوشگلش بخواند، چه، به راستی هنوز هم خوشگل است. من زنان فربه را چون زیبا باشند دوست دارم، لیکن هر چه باشد زیاده زیاده است، و برای ماده حرکت بس ضرور، وانگهی، وی خبیث تر، مغرور تر و نفهم تر از غاز است. وانگهی، دلش می خواهد نکته سنج و بذله گو باشد. وانگهی، باید او را متقاعد سازی که بیش از هر کس به وی ایمان و اعتقاد داری. وانگهی، چیزی سرش نمی شود، و با این همه اظهار نظر می کند. وانگهی، باید با اشاره های دست و حرکات پا بر آرای او آفرین خواند، از شادی بر هوا برجست، از حس تحسین و تمجید به لرزه درآمد و گفت: چه زیبا

۱. قهرمان رمان خنده آور اثر اسکارون، که به چاقی و فربهی

شهرت داشت (G.B.)

وظریف است، چه خوش ادا گشته، چه به لطافت درك شده، چه به طرفه گی احساس گردیده است، زنان این نکته دانی را از کجا می آورند؟ درس نخوانده و به مکتب نرفته، تنها به نیروی غریزه و باروشندلی طبیعی: واقعاً اعجاز است. آن وقت کسانی را باش که می گویند تجربه، مطالعه، تأمل و تفکر و تعلیم و تربیت در این میان کاره یی هستند. و کارهای ابلهانه دیگری باید کرد. و از شادی باید گریست، باید هر روز صد بار کرنش کرد، يك زانورا به جلو خم کرد و زانوی دیگر را به عقب کشید، دستها را به سوی الهه دراز کرد، میل و اراده اش را در چشمانش کاوید، باولع و آزمندی سخنانش را بنوشید، گوش به فرمانش بود و چون برق برای اجرای آن شتافت. سوای آن بینوا و تیره بختی که در آنجا، دو یاسه بار در هفته، چیزی که از محنت امعاء و احشایش بکاهد می یابد، کیست که بتواند به ایفای چنین نقشی تن در دهد؟ درباره دیگران، درباره کسانی چون پالیسو، فره رون، پوانسینه ها و باکولار که چیز کی دارند و غرغر شکمی محنت کش نمی تواند عذر خواه رذالته ها و دنا ئت هایشان باشد، چه باید اندیشید؟

من

هر گز نمی توانستم تصور کنم که چنین سختگیر باشید.

او

من سختگیر نیستم. در آغاز، من شاهد اعمال دیگران بودم و مانند آنان رفتار می کردم، حتی اندکی بهتر از آنان رفتار می کردم، چه، من در وقاحت و بی آزر می صادق ترویج شایبه ترم، بازیگر بهتری هستم، گرسنه ترم و نفسم بهتر و قوی تر است. ظاهراً از اسلاف مستقیم استانتورم.

و برای اینکه تصور درستی از نیروی ریوی خویش درمن
پدید آورد، بنا کرد باچنان قوت و شدتی سرفه کردن که جامهای
شیشه قهوه خانه را به لرزه درآورد و توجه شطرنجبازان را به
خود جلب کرد.

من

لیکن از این قریحه و استعداد چه سود؟

او

شما خود به فراست در نمی یابید؟

من

نه من اندکی کودنم.

او

فرض کنید که نزاع در گرفته و پیروزی محل تردید است: من
از جا برمی خیزم و بانگ رعد آسای خود را سرمی دهم و می گویم: «قول
مادموازل درست است. به این می گویند روشن رایی اصد دریک به
خلاف آن چیزی است که همه ادیبان، حدس می زنند. در طرزیان نبوغ
به کار رفته است.» لیکن در همه حال نباید به یک منوال تصدیق و تأیید
کرد، چه، در این صورت قول، یکنواخت خواهد بود، و آدمی حالت
وجلوه ای دروغین و ساختگی خواهد داشت و خنک و بی لطف خواهد
شد. از این کیفیات ناپسند جز از راه به کار بردن تنوع در اظهار
نظر نتوان رست. باید به فن زمینه سازی و استعمال به جای این
لحنهای درشت بانگ و قاطع، آشنا بود، و فرصت مساعد و بزنگاه را
مغتنم شمرد. مثلاً آن گاه که احساسات باهم فرق دارند و جدال
به آخرین درجه حدت و شدت خود رسیده است، که دیگر گوش
کسی به سخن کسی بدهکار نیست، که همه یکجا سخن می گویند،
باید برکنار از جمع، در گوشه یی از سراچه که بیش از هرجا از

معرکه قتال به دور است، جای داشت، به یاری سکوتی ممتد زمینه غرش تندر آسای خود را فراهم ساخت، و ناگهان چون خمپاره ای عظیم^۱ در وسط حریفان و هماوردان افتاد. هیچ کس مانند من این هنر را نداشته است. لیکن آنجا که همه از کارم حیران می - مانند، سر هنر نمایی دیگری است درست نقطه مقابل آن. مرا لحنهایی است ریز و آهسته که لبخندی بدرقه اش می کنم، مرا انواع بیشمار قیافه ها و حالات حاکی از تصدیق و تأیید است، در اینجا، بینی، دهان، پیشانی و چشمان دست اندر کارند، مرا نرمشی است در کمر گاه، شیوه خاصی است در پشت خم کردن، در بالا و پایین انداختن شانه ها، در باز کردن انگشتان، در فرود آوردن سر، در بستن چشمان و در تظاهر به بهت زدگی و حیرانی چنان که گویی آوای فرشتگان یا سروشی از عالم غیب شنیده ام. اینهاست که نوازنده است. نمی دانم آیا به همه نیرو و تأثیر این حالت و قیافه اخیر پی می برید یا نه، بیکمان من آن را از خود نساختم، اما هیچ کس در گرفتن چنین قیافه و در آوردن چنین ادایی از من سبق نبرده است - ببینید، ببینید.

من

درست است که همتا ندارد.

او

آیا می پندارید در جهان زنی هست که اندکی سبکمز باشد و در برابر این حالت و قیافه پایداری کند؟

من

۱. Comminge، نام کنت دو گومنژ آجودان لویی چهاردهم که

به فربهی و ستبری زیاد، شهرت داشت، به خمپاره عظیمی داده شد.
(G.B.)

نه، باید اذعان کرد که شما هنر ادای دیوانگان در آوردن
و خویشتن خوار و خفیف ساختن را به آخرین حد رسانیده‌اید.

او

آن دیگران بیهوده می‌کوشند، همه آنان تا آخر عمرشان
نیز به پای من نخواهند رسید. از جمله بهترین ایشان، پالیسو
هرگز جز نقش دانش‌آموز خوبی را بازی نتواند کرد، و این نقش،
اگر در آغاز سرگرم می‌سازد و اگر آدمی از اینکه از حماقت و
دیوانگی کسانی که سرمستشان می‌دارند در دل لذت می‌برد، به
مرور اثر هیجان آور خود را از دست می‌دهد، وانگهی پس از نو-
آوریهایی چند، آدمی ناگزیر از تکرار مکررات است، نکته‌سنجی
و هنر را نیز حدی است. تنها خدا و نوابی چندند که هر چه پیش
روند جولانگاه فراختی می‌یابند. بوره شاید یکی از این نواب
باشد، از این شخص چشمه‌هایی از شیرینکاری به جامانده که به
من، آری به من با آنهمه کروفرم، والاترین اندیشه‌ها را تلقین
می‌کند. سگ‌توله، دفتر نیکروزی،^۱ مشعلها در شاهراه و رسای
از نوآوریهایی هستند که مرا خوار و خجل می‌سازند، این شیرینکاریها
بر آن توانا خواهند بود که آدمی را از حرفه‌اش بیزار سازند.^۲

من

مقصودتان از سگ‌توله چیست؟

او

مگر از پشت کوه آمده‌اید؟ چطور، به راستی خبر ندارید که

۱. Le Livre de La félicité رجوع شود به شرح اعلام

ذیل «بوره»-م.

۲. مقصود اینکه کمال هنر رقیب آدمی را چنان به عجز خویش

معترف می‌سازد که مایه دل‌سردی و بیزاری از حرفه می‌گردد-م.

این مرد بیهمتا چه ترفندی به کار برد تا سگ توله‌ای را که وزیر دادگستری از آن خوشش می‌آمد از خود جدا کند و به دنبال جناب وزیر راهش اندازد.

من

اقرار می‌کنم که خبر ندارم.

او

چه بهتر. این یکی از خوشمزه‌ترین شیرینکاریهایی است که به تصور درآید، سراسر اروپا از آن حیران مانده، و يك درباری هم پیدا نمی‌شود که آن شیرینکاری مایه رشك و حسدش نشده باشد. شما که از تیزهوشی بی‌بهره نیستید، ببینیم اگر به جای او بودید چگونه از عهده این کار برمی‌آمدید. در نظر داشته باشید که بوره مورد علاقه سگ خویش بود، در نظر داشته باشید که لباس عجیب و غریب وزیر، آن جانور كوچك را می‌ترساند، در نظر داشته باشید که برای چیره شدن بر دشواریها هشت روز بیشتر مهلت نداشت، برای آنکه ارزش راه حل مشکل را احساس کنیم باید همه شرایط را بشناسیم. خوب بفرمایید!

من

خوب. باید نزد شما اعتراف کنم که در این گونه موارد، آسانترین چیزها نیز مرا دچار مخمصه می‌سازد.

او

وی، از آنجا که بامن خودمانی است، دستی بر شانه‌ام زد و گفت: گوش کنید و آفرین بگویید. بوره برای خود صورتکی می‌سازد شبیه وزیر دادگستری: از يك مستخدم ردایی به عاریت می‌گیرد، نقاب را بر چهره می‌نهد، ردا را بردوش می‌افکند. سگش را صدامی زند، او را می‌نوازد، تنقلی به او می‌دهد، سپس ناگهان،

آرایش صحنه را عوض می کند، و دیگر وزیر دادگستری ای در کار نیست، بلکه بوره است که به صحنه درمی آید و سگش را فرامی خواند و تازیانه اش می زند. ظرف کمتر از دو یاسه روز که این تمرین ازبام تا شام ادامه می یابد، کار به آنجا می رسد که سگ از بوره تیولدار می گریزد و به دنبال بوره وزیر دادگستری^۱ می شتابد. اما من بیش از آنچه باید نیک و مهربانم، شامردی نجسب و نجوشید و شایسته آن نیستید که از کیفیت معجزاتی که در جوارتان روی می دهد با خبر باشید.

من

با این همه، از شما خواهش دارم جریان دفتر و مشعلها را هم بگویید.

او

نه، نه. از هر رهگذری پرسید این چیزها را به شما خواهد گفت، فرصتی را که به یکدیگر نزدیکمان ساخته مفتنم شمارید و چیزهایی را که احدی جز من نمی داند یاد بگیرید.

من

حق با شماست.

او

به عاریه گرفتن ردا و کلاه گیس وزیر دادگستری، راستی، کلاه گیس را فراموش کرده بودم بگویم، برای خود صورتکی شبیه او ساختن! به خصوص این صورتک هوش از سرم ربوده است. به این سبب است که آن مرد از منتهای احترام برخوردار است، به این

۱. یعنی وزیر دادگستری ای که توله سگ او را با صاحب خود بوره اشتباه می کند. - م.

سبب است که ملیونها ثروت دارد. هستند کسانی که صلیب سن لویی^۱ دارند و به نان شب محتاجند، پس چرا باید جان خویش را به خطر افکند و در پی این نشانه شتافت، و به شغل و مقامی بیخطر که هرگز بی پاداش نمی ماند و نیاورد، این را می گویند یک شبه ره یک ساله رفتن. این نمونه ها و سرمشقها آدمی را دلسرد می سازد، آدمی به حال خودش رقت می آورد و گرفتار ملال و دلتنگی می شود. صورتك، صورتك، من حاضر بودم يك انگشتم را داده باشم و در ازاء این ابتکار از من بوده باشد.

هن

اما با این شور و شوقی که برای طرفه کاریها دارید و این نبوغ پر باری که در شماست، چیز نوی هم آورده اید؟

او

کم لطفی می فرمایید، حالت پشت دوتا کردن به هنگام ستایش که برایتان گفتم، من آن را نو آورده خود می دانم، گو آن که چه بسا که حسودان بر سر تصاحب افتخار این نو آورده بامن در آویزند. قبول دارم که پیشتر از من هم آن را به کار بسته اند، لیکن چه کسی احساس کرده است که این حالت چقدر، کار آن را که می خواهد تلویحا به ریش مرد گستاخ ممدوحش بخندد آسان می سازد؟ من برای خود صد شیوه دارم برای آنکه دختری تازه سال را در حضور مادرش، بی آنکه این مادر به ماجرا پی برد، از راه به در برم، و حتی مادر را در این کار همدست خود سازم. هنوز به درستی در این حرفه وارد نشده بودم که جمله راههای رایج برای دزدکی دادن

۱. Croix de Saint-Louis، نشانی است نظامی که

لویی چهاردهم آن را به وجود آورده و به افسران کاتولیک اختصاص داشته است (G.B.)

برادر زاده رامو

رقعه عاشقانه به دست دخترکان چون آب خوردن برایم سهل بود. من خود به صد فن آشنایم که کاری کنم تارقه عاشقانه را از دستم بیرون کشند، و می توانم بر خود بیالم که در میان این فنون راههای نوی هم وجود دارد. به خصوص در من این هنر هست که جوانکی کمرو را دلبر و گستاخ گردانم؛ من جوانانی را به کام رسانده ام که نه ظرافت و نکته سنجی داشته اند، نه رنگ و رخساری. اگر این را به زیور نگارش می آراستم، گمان می کنم نبوغی به من نسبت می دادند.

من
... آن گاه به افتخار خاصی رسیدید.

او

در این شکی ندارم.

من
اگر من به جای شما بودم اینهارا به روی کاغذ می آوردم.
حیف است که هدر روند.

او

راست است. اما ابدا به خاطرتان خطور نمی کند که من به شیوه ویاسای کار چقدر کم وقع می گذارم. آن که به آداب معاشرت نیازمند است، هرگز پیشرفت زیادی نخواهد کرد. نوابغ کم می خوانند، زیاد عمل می کنند و به مکتب نرفته و درس نخوانده مسئله آموز صد مدرس می شوند. به کسانی چون سزار، تورن، ووبان، مارکیز دو تانسی برادر کاردینال و منشی این کاردینال، آبه تروبله توجه کنید. پس بوره چه؟ چه کسی به بوره درس داده است؟ هیچ کس. طبیعت است که این مردان بیهمتارا می پروراند. آیا گمان می کنید که داستان توله سگ و صورتك در کتابی نوشته شده باشد؟

من

لیکن در اوقات فراغت، هنگامی که غم شکم خالی یا رنج
معدۀ انباری خواب از چشمان می رباید، چه^۱؟

او

در این باره خواهم اندیشید. بهتر است آدمی چیزهایی پر
ارزش بنویسد، تا آنکه کارهایی خرد انجام دهد. به هنگام نگارش
چیزهای ارزنده، روح اوج می گیرد، نیروی خیال گرمی می پذیرد،
شعله ورمی شود و گسترش می یابد، و حال آنکه در کنار مادموازل
هوس از مدح و ثنایی که آن جماعت نابخرد به لجاج و سماجت
نثار این دانه ویل عشوه گر و اطواری می کنند فشرده و محدود
می شود، نثار زنی که به آن حال ابتذال ایفای نقش می کند و کمابیش
با پشت دو تا روی صحنه راه می رود، هنگام سخن گفتن به تصنع
پیوسته در چشمان مخاطب خویش می نگرد و هنگام بازی دیدگان
را به زیر می افکند، خودش شکلکها و اداهای خویش را عین ظرافت
و ریزگام برداشتن خویش را مقرون به لطف می شمارد، نثار این
کلرون پر طمطراق که لاغرتر، پرتصنع تر، پرتکلفتر و شق و-
رقت از آن است که بتوان به وصف درآورد. این تماشاگران
بیخرد برای آنان چنان کف می زنند که درودیوار به لوزه درمی آید
و به این نکته التفات نمی کنند که ما کلافی هستیم، فراهم آمده از
رشته هنر شادی بخش، درست است که گلوله کلاف اندکی دارد
بزرگ می شود، اما چه بالك؟ به این نکته التفات نمی کنند که
ما با طراوت ترین بشره، سهلاترین چشمان و خوشتر اشترین

۱. مقصود این که از این اوقات برای نگارش نوآورده ها
و فنون مبتکرانه شیرینکاری می توان استفاده کرد.-م.

بینی‌ها را داریم ، راستش این که شکمان‌کنده نیست و هرچند خوشخرام نیستیم شیوه رفتارمان را آن اندازه هم که می‌گویند ناشیانه نمی‌توان شمرد. درازاء، از نظر احساسات کسی نیست که از او برتر نباشیم.^۱

من

چگونه همه اینها را بر زبان می‌رانید ؟ شوخی می‌کنید یا جدی می‌گویید؟

او

بدی کار این است که این عطفه لعنتی همه‌اش در باطن آدمی است و فروغی از آن به بیرون نمی‌تراود . لیکن منی که باشما سخن می‌گویم، می‌دانم و خوب هم می‌دانم که او عطفه^۲ و احساس دارد. اگر به دقت این کیفیت را نداشته باشد چیزی همانند آن است. باید دید هنگامی که خلقمان تنگ می‌شود چگونه با نوکران رفتار می‌کنیم، چگونه به صورت کلفتها سیلی می‌نوازیم ، چگونه از خزانه دار سهم‌شاهانه از عوارض مالی و قضایی^۳، همینکه کوچکترین انحرافی از شاهراه ادب و احترام پیدا کرد، با تیپا پذیرایی می‌کنیم. به شمامی گویم که این مادموازل هوس اعجوبه‌یی سرشار از احساس

۱. مرجع ضمایر متکلم مع‌الغیر در جمله‌های اخیر همان مادموازل هوس است. یعنی با پیروی از شیوه خاص تعبیر محاوره‌ای به جای ضمیر مفرد غایب، ضمیر متکلم مع‌الغیر به کار رفته است. در واقع رامو محاسن مادموازل هوس را در قبال رقیبانش بر می‌شمرد و گویی از زبان او سخن می‌گوید. بزرگ شدن کلاف نیز اشاره به فربه‌گشتن هنرپیشه است. م.

۲. مقصود همان مادموازل هوس است. م.

۳. مقصود همان برتن دانتیسی است. رجوع به حاشیه ۳ صفحه ۷۱ و شرح اعلام ذیل «برتن» شود. م.

دید رو

و شایستگی است. همان، شما نمی دانید که کجای کارید، چنین نیست ؟

من

اقرار می کنم که نمی توانم تمیز دهم، از روی صدق عقیدت سخن می گوید یا از سر خبث طینت. من مرد ساده ای هستم، شما نیز لطف کرده بامن بی شایبه تر باشید و صنعت و تکلف خود را به یکسو گذارید.

او

این همان چیزی است که ما درباره دانیل و کلرون، در گوش مادموازل هوس فرومی خوانیم و جای جای، سخنان خود را با کلماتی هشدارده درمی آمیزیم. من حرفی ندارم که شما بیمقدار و کم بهایم بشمارید، لیکن رضا نمی دهم که سفیهم بدانید، و تنها مردی دیوانه یا مردی سرگشته عشق، به جد این همه سخنان گستاخانه تواند گفت.

من

اما چگونه بر آن دل می نهیم که چنین سخنانی بگوییم؟

او

این کار ناگهانی و بیمقدمه صورت نمی پذیرد، بلکه اندك اندك آدمی به آنجا کشیده می شود. اشکم گرسنه آدمی را نکته سنج و ظریفه پرداز می کند.

من

برای این همه بذله گویی می بایستی آدمی به محنت گرسنگی و حشتناکی گرفتار بوده باشد.

او

1. Ingenii Largitor venter

برادرزاده رامو

شاید. با این همه، هر چه هم آن سخنان گستاخانه به دیده شما تند جلوه نماید، باور کنید که مخاطبان به شنیدن آنها بیشتر خو گرفته اند تا به پراندن آنها.

من

آیا کسی هست که شهادت همداستانی باشما رداشته باشد؟

او

مقصودتان از کسی چیست؟ این، احساس و زبان سراسر جامعه است.

من

آن کسانی از میان شما که بیسروپاهای معتبری نیستند، باید سفیهان معتبری باشند.

او

سفیهان؟ سو گند یاد می کنم که در میان ما جز يك تن سفیه نیست، و او آن کسی است که برای ما سور به پا می کند تا فریبش دهیم.

من

لیکن چگونه می شود که افرادی بخواهند به این آشکاری تن به فریب خوردن دهند؟ زیرا هر چه باشد برتری هنر و قریحه دانژویل و کلرون مسلم است.

او

آدمی شربت دروغی را که در تملق او باشد لاجرمه سرمی کشد و شرنگ حرف حق را که برایش ناگوار است قطره قطره می نوشد. وانگهی ما چاپلوسان قیافه ای حق به جانب و حاکی از ایمان و صداقت داریم!

من

با این همه، قاعدتاً باید يك بار هم شده، برخلاف اصول
تصنع و تکلف خطایی از شما سرزده باشد، و از سر غفلت حقیقت
تلخی چند را که دل آزارند بیمحاسباً به زبان آورده باشید، چه به
رغم نقش حقیر و فرومایه و خوار و ناچیز و شنیع و کریهی که ایفا
می‌کنید، چنین می‌پندارم که در باطن، روحی حساس و دردمند
داشته باشید.

او

من به هیچ رو. مرده شورم پیداگر خود از باطن خویش
خبر نداشته باشم. به طور کلی، ضمیری دارم بی‌غل و غش و صافی چون
آینه، و منش طبیعی بی‌گروه چون شاخهٔ تروتازهٔ بید. اگر در راستی
و درستی کمترین نفعی مرا متصور باشد اصلاً دروغ نیستم و اگر
در دروغ بودن کمترین سودی مرا حاصل گردد ابداً راست نیستم.
مطالب را همان گونه که به زبانم می‌آیند می‌گویم: اگر سنجیده
و معقول باشند چه بهتر، و اگر گستاخانه و بی‌پروا باشند، کسی
به آن التفات نمی‌کند. خصلت رك و راست گویی در من به کمال
است. به عمرم، هرگز، نه پیش از گفتن، نه در عین گفتن و نه پس
از گفتن، زحمت اندیشیدن به خود نداده‌ام. از این رو، کسی از
سخنانم نمی‌رنجد و دل آزرده نمی‌شود.

هن

باز با این همه، کسان شریفی را که در خانه‌شان به سر
می‌برید و با شما آن همه لطف داشته‌اند رنجانیده‌اید.

او

چه کنم؟ این خود يك نوع بدبختی است، دم نحسی که
همانندش در زندگی بسیار است. هیچ نیکروزی و سعادت نیست
که دایم باشد، مرا! حالی بود زیاده خوش و خرم و این خوشی و

خرمی نمی توانست پایدار بماند. چنان که می دانید، جمع معاشران ما از همه پر شمار تر و نخبه تر است. نوعی مکتب بشر دوستی و احیای مهمان نوازی روزگار باستان است. همه شاعرانی را که برخاک مذلت می افتند از خاک برمی گیریم، ما پالیسورا پس از زارا^۱، و بره را پس از جوانمرد دروغین^۲، در جمع خود داشتیم، همه موسیقیدانان از اعتبار افتاده، همه مصنفانی که آثارشان خواننده ای ندارد، همه زنان هنرپیشه ای که برایشان سوت کشیده می شود، همه مردان هنرپیشه ای که هو می شوند. مشتی از ننگ آلودگان بینوا و طفیلیان مبتذل که این جانب، سر کرده دلیر گروهی بی دست و پا، افتخار سروری ایشان را دارم، در این جمع فراهم آمده اند. منم که نخستین بار چون بر سفره ولینعمت ما می نشینند به خوردن تشویقشان می کنم، منم که تقاضا می کنم برایشان شراب بریزند. آنان کاره ای نیستند! جوانان مستمندی هستند که سر رشته کار در دستشان نیست، لیکن رنگ و رخساری دارند، آن دیگران جنایتکارانی هستند که تملق خانه خدا را می گویند و او را با این لالایی می خوابانند تا پس از آن از زن خانه خدا خوشه بچینند. ما شاد و خرم می نماییم، لیکن در حقیقت جملگی بلغمی مزاجیم و اشتهای فراوانی داریم. گرگان از ما گرسنه تر نیستند، پیران از ما درنده تر نیستند. در بلعیدن مانند گرگانی هستیم که چون دیر زمانی زمین از برف مستور بوده گرسنه مانده اند، بیرصفت هر آن کس را که در کار خویش کامیاب شود می داریم. گاهی

۱. Zara، ظاهرا اثری از پالیسواست که با ناکمی مواجه شد. - م.

۲. Faux Génereux، ظاهرا اثری است از بره که با ناکمی

رمة ریزه خواران برتن ، مونسوژ و ویلمورین فراهم می آیند.
 آن وقت است که در باغ وحش، غلغلۀ خوشی به راه می افتد. هرگز
 کسی این همه جانور غمزده ، ترشرو ، آزار رسان و شرزه و
 خشمگین را در یکجا ندیده است. جز نامهای بوفون ، دوکلو ،
 مونتسکیو ، روسو ، ولتر ، دالامبر ، دیدرو شنیده نمی شود و
 خدا می داند که چه نعمتهایی با این اسامی قرین است.^۱ هیچ کس
 را نکته سنج و ظریفه گو نمی دانیم مگر به قدر خود ما سفیه و دیوانه
 باشد. در این جمع است که طرح کمدی «فلسوفان» ریخته شد.
 صحنۀ فروشنده دوره گرد را من از روی علم کلام به دست زنان
 افتاده^۲ جور کرده ام. در جمع ما باشما بیش از دیگران مدارا نشده
 است.

من

خوشا به حال من! شاید بیش از آنچه شایستگی دارم شرف
 و افتخار به من ارزانی می دارند. اگر کسانی که این همه مردان
 چیره دست و شریف را نکوهش می کنند به اندیشه آن می افتادند که
 مرا بستانند، خوار و خفیف می گشتم.

او

عده ما زیاد است و هر کس باید دانگ خود را پردازد.
 پس از قربانی جانوران بزرگ، کشتار جانوران کوچک آغاز می شود.

من

نان خوردن ، به بهای دشنام و ناسزا به دانش و فضیلت ،

۱. مقصود صفات دشنام آمیزی است که جمع و اخوردگان نثار
 آن مصنفان کلمیاب می سازند..م.

Théologie en quenouille. ۱ مقصود همان «علم کلام

ژانسیستی به دست زنان افتاده» اثر پیدرو حانی بوئران است. (G.B.)

بس گران است .

او

من پیش از این به شما گفته‌ام که رفتار و گفتار ما را اثری نیست ، ما به همه کس ناسزا می‌گوییم و کسی را افسرده و آزرده نمی‌سازیم . گاهی در جمع خود کسانی چون آبه‌اولیوئه سنگین وزن راهب لوبلان تنه‌کننده و باتوی ریاکار داریم . راهب‌تنه‌کننده فقط پیش از شام ، خبیث و بدسیرت است . همینکه قهوه‌اش را آشامید، درون يك صندلی راحت می‌لمد، پاهارا به سکوی سنگی بخاری دیواری تکیه می‌دهد ، و چون طوطی پیری روی عصایش به خواب می‌رود. اگر هیاهو شدت یابد ، دهندره می‌کند، خمیازه می‌کشد ، چشمانش را می‌مالد و می‌گوید : « چه خبر است ؟ چه خبر است ؟- سخن بر سر این است که آیا پیرون از ولتر نکته‌سنج- تر و بذله‌گو تر است یا نه . - باهم تفاهم داشته باشیم . سخن بر سر نکته‌سنجی و بذله‌گویی است ؟ سخن بر سر ذوق نیست ؟ چه ، پیرون شما از ذوق بویی نبرده‌است .- بویی نبرده‌است ؟- نه .» و آن‌گاه ما در بحث مفصلی درباره ذوق، در گیر می‌شویم. آن وقت خانه خدا با دست اشاره می‌کند که به او گوش فرادارند ، چون وی به خصوص در مورد ذوق است که بر خود می‌بالد و دعوی دارد. می‌گوید : « ذوق ... ذوق چیزی است...» باور کنید ، دیگر نمی‌دانم که ذوق را چگونه تعریف می‌کرد، خودش هم نمی‌داند. گاهی رفیق روبه در جمع ما است. وی با حکایت‌های بی‌پرده، با کرامات ارباب خلصه^۱ که خود از نزدیک شاهد آنها بود، و با

۱ . Convulsionnaires (ارباب تشنج) ، متعصبان

ژانسیست در سده هیجدهم بودند که شور و شوق مذهبی در آنان تشنجاتی پدید می‌آورد. (L.)

چند ترانه از منظومه خویش در موضوعی که خوب با آن آشناست
 ما را دلشاد می‌دارد. من از اشعارش بیزارم، اما خوش دارم هنگامی
 که آنها را از بر می‌خواند آوازش را بشنوم، وی حالت جنزدگان
 را دارد. همه در پیرامونش بانگ بر می‌آورند: «این را می‌گویند
 شاعر!»، پیش خودمان بماند، شعرش جز همه‌ی ناموزونی از انواع
 آواهای آشفته، جز غلغله ناماً نوس ساکنان برج بابل^۱ نیست.

همچنین ساده لوحی^۲ هست که در جمع ما حضور می‌یابد و
 از ظاهرش ابتذال و بلاهت می‌بارد، لیکن در فطانت و نکته‌سنجی
 به پای اهریمن می‌رسد و از میمون پیر هم ناقلاتر است، از آن قیافه‌هایی
 است که گویی دیگران را دعوت می‌کند بیایند و به مسخره‌اش
 گیرند و سخنان نیشدار بارش کنند، از آن قیافه‌ها که خداوند برای
 تنبیه کسانی آفریده که عقلشان به چشمشان است و آینه می‌بایستی
 از این حقیقت آگاهشان ساخته باشد که در ورای ظاهر ابلهانه
 مردی نکته‌سنج و هوشمند بودن به همان راحتی میسر است که در
 ورای ظاهر نکته‌سنج و هوشمند دیوانه‌ای را پنهان داشتن. مردی

۱. در سفر پیدایش باب ۱۱ مکتوب است که چون بلیه طوفان
 نوح به انجام رسید اولاد نوح شروع نمودند که برجی در دشت شنعار
 بنا نمایند تا واسطه اجتماع ایشان در آن قطعه شود و بر روی زمین
 پراکنده نشوند... چون این مطلب موافق اراده خدا نبود لهذا
 زبانهای ایشان را مختلف نمود به طوری که هیچ يك حرف دیگری را
 نمی‌توانست بفهمد از این رو به تمام نقاط معموره پراکنده گردیدند.
 بدین واسطه قصد خدایتعالی به انجام رسید و زمین معمور گردید.
 (قاموس کتاب مقدس ذیل بابل) - م.

۲. مقصود، پیرون مصنف جنون قافیه بافی یا شاعر و همان کسی
 است که خصوصاً به خاطر هجایای بذله آمیز و نیشدارش شهرت دارد.
 (G.B.)

ساده دل را به خاطر تفریح و سرگرمی جمع فدا ساختن پستی و
رذالتی است سخت رایج. هرگز کسی ازدست انداختنش کوتاهی
نمی‌کند. این خود دامی است که ما زیر پای نورسیدگان می-
گسترانیم و توانم گفت حتی يك تن را ندیده‌ام که به این دام نیفتاده
باشد. »

من گاهی از صحت نظر این دیوانه درباره کسان و درباره
منشها و طبایع دچار حیرت می‌شدم و این حیرت را از او پنهان
نمی‌کردم.

وی در جواب من چنین می‌گفت: «جان کلام در اینجاست
که آدمی از آمیزش با بدان سود می‌برد، همچنان که از فسق و فجور
اورا فایده‌تی حاصل می‌شود. آدمی با پی بردن به بطلان تصورات
بی پایه خویش غرامت ازدست رفتن سادگی و معصومیت خویش
را می‌ستاند، در جماعت خبیثان و بدسیرتان، آنجا که عیب، بی‌نقاب
چهره می‌نماید، آدمی به هنر شناختن ایشان آشنای گردد. وانگهی
من اندکی کتاب خوانده‌ام.

من

چه خوانده‌اید؟

او

آثار تئوفراست، لایرویر، مولیر را خوانده‌ام، می‌خوانم
و پیوسته از تومی خوانم.

من

اینها کتابهای گرانمایه‌ای هستند

او

دید رو

به مراتب گرانمایه تر از آنچه پنداشته می شود، اما چه کسی
آنها را تواند خواند؟

من

همه کس و هر کس به قدر فهمش.

او

توان گفت هیچ کس. آیامی توانید به من بگویید که در آنها
چه چیز را می جویند؟

من

لذت خاطر و کسب تربیت.

او

اما چه تربیتی؟ اصل مطلب این است.

من

آشنایی به تکالیف، عشق به فضیلت، بیزاری و نفرت از
رذیلت.

او

من از آن کتابها هر آنچه را که باید عمل کرد و هر آنچه را
که نباید گفت خرم و ار بر می چینم. بدین سان، هنگامی که خسیس
را می خوانم با خود می گویم: اگر می خواهی خسیس باش، اما
مواظب باش که چون خسیسان سخن نگویی. هنگامی که قار توف
(سالوس) را می خوانم با خود می گویم: اگر می خواهی ریاکار باش،
اما چون ریاکاران سخن مگوی. معایبی را که برای سودمندند
همچنان داشته باش، اما لحن و ظاهر دارندگان آن رذایل را نداشته
باش تا دستاویز دیگران نگردی. برای آنکه از این لحن و
این ظواهر در امان باشی، باید نخست آنها را بشناسی، و هر آینه
این مصنفان و صفهائی عالی از آنها به دست داده اند. من خودم

هستم و همچنان که هستم باقی خواهم ماند، اما آن چنان که شایسته است عمل می‌کنم و سخن می‌گویم. من از آن کسانی نیستم که از اخلاقیون بیزارند. از ایشان فواید بسیار حاصل می‌شود، به خصوص از کسانی که اصول اخلاقی را جامه عمل پوشانیده‌اند. عیب و رذیلت جز گاه به گاه خاطر مردمان را نمی‌آزارد، آنچه از بام تاشام مردمان را می‌آزارد خصایص آشکار عیب و رذیلت است. شاید گستاخ و فضول بودن از داشتن قیافه و ظاهر گستاخ و فضول بهتر باشد، آنکه طبع گستاخی دارد جز گاه به گاه اهانت نمی‌کند، اما آنکه قیافه گستاخ دارد پیوسته اهانت می‌کند. وانگهی، گمان مبرید که من تنها کتابخوانی از این نوعم. من در این مورد هنر دیگری جز آن ندارم که به یمن فکری درست و نظری معقول و واقع بینانه، همان کاری را می‌کنم که غالب مردم به غریزه می‌کنند. از آنجاست که کتاب خواندن آن دیگران ایشان را به ازمن نمی‌سازد، بلکه آنان به خلاف میل خویش همچنان مضحکه باقی می‌مانند در حالی که من جز هنگامی که خودم دلم می‌خواهد مضحکه نیستم و در آن هنگام نیز ایشان را فرسنگها پشت سرمی‌گذارم: چه همان هنری که به من می‌آموزد چگونه در برخی از فرصتها از مضحکه شدن بپرهیزم، در عین حال به من یاد می‌دهد که چگونه این فرصتها را بامهارت و استادی بیشتری دریابم. در این اوقات، هر آنچه را که دیگران گفته‌اند، هر آنچه را که خود در کتابها خوانده‌ام به یاد می‌آورم و به این جمله آنچه را که از کنه ضمیرم برمی‌آید می‌افزایم، ضمیری که در این باب به کیفیتی حیرت‌انگیز پر بار است.

من

خوب کردید که این اسرار را برایم فاش کردید، و گرنه در

وجود شما تناقضی می‌دیدم.

او

در وجودم هیچ تناقضی نیست، چه در ازای هریک مورد که باید از مضحکه شدن اجتناب کرد، خوشبختانه صد مورد وجود دارد که باید خود را مضحکه جلوه داد. در نزد بزرگان هیچ نقشی بهتر از نقش دلّک نیست. تادیر زمانی عنوان رسمی و منصب دلّک شاه وجود داشت، و هیچ زمانی نبود که از عنوان و منصبی به نام دانا و حکیم دربار، نشانی وجود داشته باشد. من دلّک برتن و بسیاری کسان دیگر، و شاید هم اینک دلّک شما باشم. یا شاید شما دلّک منید. آنکه دانا باشد دلّکی ندارد. پس آنکه دلّکی دارد دانا نیست، و اگر دانا نباشد، دلّک است. به علاوه به یاد آورید که در موضوعی بس متغیر مانند آداب و سیر هیچ چیز که مطلقاً و اساساً و علی‌الاعم درست یا نادرست باشد وجود ندارد، الا آنکه باید آن، چنان بود که به نفع و صلاح آدمی است: نیک یا بد، دانا یا نادان، بهنجار و آراسته یا مسخره و مضحکه، شریف یا رذیل، اگر احیاناً تقوا به غنا و ثروت رهنمون می‌بود، من یا پارسا و پرهیزکاری - بودم یا چون دیگران به پارسایی و پرهیزکاری تظاهر می‌کردم. مرا مضحکه و مسخره خواسته‌اند، و من خود را به آن راه زده‌ام، رسیدم بر سر آن که رذیل است، باید گفت که تنها طبیعت در این مورد دست اندر کار بوده است. وقتی می‌گویم رذیل، برای آن است که به زبان شما سخن بگویم، چه اگر مقصود خود را برای یکدیگر درست بیان کنیم، چه بسا پیش خواهد آمد که شما آنچه را من فضیلت می‌نامم رذیلت بخوانید و آنچه را من رذیلت می‌خوانم فضیلت بنامید.

همچنین ما در جمع خویش مصنفان اپرا - کمیک و هنرپیشگان

ایشان و اغلب اوقات مدیران^۱ آنان کوربی و موئت و جمله کسانی را که دارای درآمد سرشار و مقام و منزلت برترند، داریم. و منقدان بزرگ جهان ادب در نشریات طلایه، آگهی های کوچک، سال ادبی، ناظر ادبی، ناقد هفتگی و همه دارودسته ارباب مطبوعات را نزدیک بود فراموش کنم.

من

«سال ادبی» و «ناظر ادبی»! چنین چیزی نشدنی است: آنها چشم دیدن یکدیگر را ندارند.

او

حق با شماست. لیکن همه در یوزه گران بر سر خوان باهم آشتی می کنند. امان از این «ناظر ادبی» لعنتی، مرده شوی خودش و نشریه اش را ببرد. این همان نوچه کشیش سگ صفت خسیس عفن رباخوار است که علت بیچارگی و مصیبت من گشت.^۲ وی نخستین بار دیروز بود که در افق ما روی نمود، هنگامی سر رسید که ساعت شام همه ما را از کنام بیرون می کشاند. وقتی هوا بد است، خوشابه حال کسی از جمع ما که يك سکه پیست و چهار شاهی در جیب داشته باشد^۳. فلان، همکارش را که صبح، سراپا گل آلود و

۱. Entrepreneurs (مقاطعہ داران)، امروز عنوان Impressari (مدیر نمایش) به این گونه کسان اطلاق می شود. (و آن، کسی است که امور مربوط به عواید يك هنر پیشه یا گروهی از هنر پیشگان را متعهداست. - م.). کوربی و موئت مدیران شريك اپرا - كميك بوده اند. (G.B.)

۲. مقصود ژوزف دولاپورت مؤسس نشریه «ناظر ادبی» است. (G.B.)

۳. نرخ کرایه درشکه در قرن هجدهم. (G. B.)

چون موش آب کشیده از راه رسیده بود و شب با همان حال می بایستی به خانه اش برمی گشت ، ریشخند کرده بود. از میان آنان یکی بود، دیگر نمی دانم کدامیک بود، که چند ماه پیش با آن جوانك ساووا^۱یی که به در خانه مابساط پهن کرده بود کشمکش سختی داشت. آنان با هم حساب جاری داشتند. طلبکار می خواهد که بدهکار حسابش را تسویه کند و بدهکار هم آهی در بساط ندارد. غذا را می چینند، راهب را مہتر خوان ساخته در صدر می نشانند. من از در در می آیم و چشم به او می افتد. به او می گویم: «پدر روحانی، چه می بینم، ریاست با شماست؟ ریاست شما برای امروز بسیار بجاست. اما فردا، اگر بدتان نیاید، یک پله، پس فردا دو پله و همین طور پله به پله، خواه از دست راست و خواه از دست چپ، پایین می آید، و از جایگاهی در صدر مجلس، که من پیش از شما، فره رون پس از من، دورا پس از فره رون، پالیسو پس از دورا هر کدام یک نوبت اشغال کرده بودیم، آنقدر پایینتر خواهید نشست تا در کنار این حقیر، شخص کم بهای بیمقداری چون خودتان، جای گیرید که همواره چون... خری میان دو... جای می گزینند.»^۲ کشیش، که ابلیس مہربانی است و همه چیز را با حسن قبول تلقی می کند به زیر خنده زد.

مادموازل، از صحت نظر و درستی مقایسه من، به خنده افتاد؛ جمله کسانی هم که در دست راست و چپ کشیش جای داشتند و او

۱. بسیاری از اهالی ساووا، در شهر پاریس، حرفه های حقیر و کم اهمیتی مثل گل پاک کنی داشتند (G.B.)

۲. *qui siedo sempre come un maestoso*
Cazzo fra duoi Coglioni و آن اصطلاحی است مأخوذ از قصه-
 گویان مجلس آرای ایتالیایی. (G.B.)

يك پله آنان را پس رانده بود ، زدند زیر خنده ، همه می خندند
 غیر از آقا که بر آشفته می شود و به لحنی با من سخن می گوید که
 اگر ما دو تن تنها بودیم عیبی نداشت . می گوید : رامو ، شما
 آدم گستاخی هستید . - خودم خوب خبردارم ، و با این شرط بود
 که شما مرا پذیرفتید . - آدم پست فضولی هستید . - مثل دیگران . -
 آدم بیسروپا و گدا صفتی هستید . - اگر بیسروپا و گدا صفت نبودم ،
 اینجا چه می کردم ؟ - می گویم بیرون تنان کنند . - شام را که
 خوردم خودم از اینجا خواهم رفت . - نصیحت من به شما همین
 است . ، شام خوردیم ، من از يك لقمه هم غافل نماندم . پس از
 آنکه سیر خوردم ، خوب شراب نوشیدم ، عزم خویش را جزم
 کرده آماده رفتن شدم . زیرا از همه چیز که بگذریم از سیر خوردن
 یا نخوردن من خانه خدا نه گدا می شده توانگر تر از آنچه بود .
 زیرا جناب شکم وجود ذیجودی است که من هرگز با ایشان قهر
 نکرده ام . باری . چون در حضور جمع کثیری حرف خود را زده
 بودم ، ضرورت داشت که بر سر حرفم بایستم . مدتی دراز درسرا -
 چه ول گشتم و سراغ عصا و کلاه خویش را در آنجاها گرفتم که
 می دانستم نیستند ، و همواره امیدوار بودم که رگبار تازه ای از
 دشنام و ناسزا بر سرم بیارد و در این میان کسی وساطت کند و ما از
 فرط بر آشفتنگی با هم آشتی کنیم ، همشاه به دور خود چرخ می -
 خوردم ، زیرا کینه ای به دل نگرفته بودم ، لیکن خانه خدا که از
 آپولون هم هنگام پرتاب کردن تیرهایش به سوی سپاهیان یونان
 ترش و تر و چهره درهم کشیده تر بود ، عرقچین خویش را بیش از
 معمول فرود می آورد ، مچ دست به زیر زنخدان می زند و بنامی کند
 در تالار سرپایین و سر بالا رفتن . مادموازل به من نزدیک می شود
 و من می گویم : « آخر ، مادموازل ، چه چیز خارق العاده ای

اتفاق افتاده است؟ مگر من امروز غیر از هر روز بوده‌ام؟ می‌خواهم که از اینجا برود. - خواهم رفت. من به او جسارتی نکردم. - ببخشید؛ ما آقای کشیش را دعوت می‌کنیم، و... - اوست که با دعوت کشیش، با پذیرفتن من و بیسروپاهای بسیاری چون من، بر خود حرمت ننهاده است. - بیا، رامو، پسر نازنین، باید از آقای کشیش معذرت بخواهی. - من به بخشایش او حاجتی ندارم. - ده زود باش، بجنب، همه این آتشها خاموش خواهد شد... دستم را می‌گیرد، مرا به سوی صندلی راحتی کشیش می‌کشاند، دستها را دراز می‌کنم و با قیافه‌ای حاکی از تحسین، کشیش رامی‌نگرم، چه، مگر هرگز کسی پیدا شده است که از کشیش پوزش بخواهد؟ به او می‌گویم: «پدر روحانی، پدر روحانی، اینها همه مسخره است، این طور نیست؟...» و آن گاه می‌زنم زیر خنده و کشیش هم می‌زند زیر خنده. پس، از این سوءعذرپذیرفته شد، لیکن حالا باید به سراغ آن دیگری رفت، و چیزهایی که به او می‌باید گفت بر قیاس دیگر است. درست نمی‌دانم چگونه عذر خواستم: «آقا، آن دیوانه در خدمت شماست...» - دیری است که رنجم می‌دهد، دیگر نمی‌خواهم صدایش را بشنوم. - برآشفته است... - آری، زیاد هم برآشفته‌ام. - دیگر برآشفته‌گیش تکرار نخواهد شد... - مگر نسبت به اولین فضول بیسروپا... نمی‌دانم که آیا او یکی از آن روزها را می‌گذراند که دل و دماغی ندارد و مادموازل می‌ترسد به وی نزدیک شود و جرأت نمی‌کند جز با دستپوش مخملیش او را لمس کند، یا آنکه حرفهای مرا بد می‌شنود، یا من حرفهای بدی می‌زنم. به هر حال کار بهتر نمی‌شود که هیچ بدتر هم می‌شود. بر شیطان لعنت! مگر او مرا نمی‌شناسد؟ مگر نمی‌داند که من مانند کودکانم و در برخی از حالات و کیفیات بیمحا با کثیف می‌کنم؟

وانگهی، خدا از سرگناها نم بگذرد، گمان می‌کنم که يك نفس، راحت نخواهم بود. آدمك فولادی خیمه شب بازی هم که باشد، اگر بندش را از بام تاشام و از شام تا بام بکشند فرسوده خواهد شد. من وظیفه دارم که او را از کسالت و ملال فارغ سازم، شرط ما این است، لیکن همچنین لازم است که گاه گاه خودم نیز تفریح کنم. در بحبوحه این غوغا، فکر ناخجسته‌ای به مغزم راه یافت، اندیشه‌ای که در من کبر و نخوتی پدید آورد، خیالی که در من غرور و جسارت برانگیخت: و آن اینکه ایشان را از من گزیری نیست و من وجودی هستم لازم و ضرور.

من

آری، خیال می‌کنم وجودتان برای آنان بسیار مفید باشد، لیکن وجود آنان برای شما از آن هم مفیدتر است. شما هر وقت که بخواهید چنین ولینعمت مهربانی نتوانید یافت، لیکن آنان اگر يك دلک از دست بدهند صد دلک باز خواهند یافت.

او

صد دلک همتای من! جناب فیلسوف، آن قدر هم که تصور می‌کنید فراوان نیست. آری، دلکهای مبتذل و بازاری زیاد است. آدمی در زمینه مسخرگی بیشتر از عالم قریحه و فضیلت مشکلیسند است. من در نوع خود کم نظیرم، آری بسیار کم نظیر. اکنون که در دستریشان نیستم چه کار می‌کنند؟ گرفتار ملال می‌شوند و خوی سگان پیدامی‌کنند. چنته من از گستاخیا و فضولیا هرگز تهی نمی‌شود. به هر لحظه، شوخی و بذله‌ای در آستین داشتم که از خنده روده برشان می‌ساخت، من برای آنان يك تیمارستان

هن

به همین سبب خورا کتان، بستر تان، پوشا کتان، نیم تنه و شلوار تان، کفشهایتان و مقرری ماهانه تان حاضر و مهیا بود.

او

این جنبه مثبتش بود، این نفعش بود، لیکن شما از زحمات و تکالیف شاق آن یاد نمی کنید. پیش از همه، اگر شایعه وجود نمایشنامه تازه ای به گوش می رسید، هوا هر قدر هم بد می شد، می بایستی در همه سوراخ سنبه های شهر پاریس کندوکاو می کردم تا مصنف آن را می یافتم و می گذاشتم اثر را برایم بخواند و به لطایف الحیل تلقین می کردم که در آن نمایشنامه نقشی هست که یکی از آشنایانم بهتر از هر کسی آن را ایفا تواند کرد. می پرسید: «لطفاً، آن کس کیست؟ آن کس کیست؟ چه سؤالی، مظهر لطف و زیبایی و ملاحظت و ظرافت. - مقصودتان ماداموازل دانترویل است؟ نکند با او آشنایی داشته باشید؟ - آری، اندکی آشنایی دارم، اما او نیست. - پس کیست؟» آهسته نامش را می گفتم. «او! - آری، او» و این جمله را اندکی با آزر می تکرار می کردم، چه گاهی شرم و حیا دارم، و چون این نام تکرار می گشت تماشایی بود که چگونه رخسار شاعر کشیده می شد، و در نوبتهای دیگر چه حساسی به ریشم می خندیدند. با این همه، خواه ناخواه، می بایستی یارو را برای خوردن ناهار همراه خود می بردم، و او که می ترسید نمک - گیر شود روی خوش نشان نمی داد و معذرت می خواست. تماشایی

۱. در متن *Petites - Maisons* (حجره ها)، رجوع شود به حاشیه ص ۹۴. مقصود این که همچون دیوانگان يك تیمارستان دیوانه بازیهای رنگارنگ در می آورد. - م.

بود که وقتی در مذاکره خویش موفق نمی گشتم ، چگونه با من رفتار می شد، به من می گفتند تو خنکی، ابلهی، دهاتی هستی، به درد هیچ کاری نمی خوری، حیف نانی که می خوری. هنگامی که نمایشنامه را بازی می کردند و می بایستی در بحبوحه مهمه و جنجال تماشاگرانی، که بینی و بین الله درست داوری می کنند، بروم و بیباکانه کفزدنهای تك و تنهای خویش را طنین افکن سازم، نگاهها را به سوی خود جلب کنم، گاهی زن هنرپیشه را از گزند سوتهایی که کشیده می شود رهایی بخشم و بشنوم که در کنار من چنین نجوا می کنند: «این یکی از نوکران نقابدار آن مردی است که همه را می پزد. آیا این رذل بیسر و پا خفقان خواهد گرفت...» آری ، در این هنگام وظیفه ام بسی دشوارتر می شود. کسی از انگیزه کار من خبر ندارد، می پندارند که از عین بلاهت و کند ذهنی ناشی می شود. و حال آن که محرك من انگیزه ای است که هر کاری با آن توجیه می گردد.

من

حتی زیر پا گذاشتن قانون مدنی.

او

با این همه، سرانجام مرا می شناختند و می گفتند: «او»، این رامو است .، چاره ای که می اندیشیدم این بود که چند کلمه نیشخند آمیزی پیرام تا کف زدن تك و تنهای مرا که سوء تعبیر می شد، از صورت خنده آور بیرون آورد. تصدیق بفرمایید که آدمی باید سخت علاقه مند و ذینفع باشد تا بدین سان جماعت تماشاگران را ندیده بگیرد. تصدیق بفرمایید که هر نوبت از این بیگاریها بیشتر از يك سکه ریز طلا ارزش داشته است.

من

چرا برای خود دستیارانی نمی گرفتید؟

او

این نیز گاهی دست می داد و من در این زمینه اندکی خوشه چینی می کردم.^۱ پیش از رفتن به شکنجه گاه.^۲ می بایستی قسمتهای درخشان نمایش را که جلب توجه تماشاگران نسبت به آنها حائز اهمیت بود به خاطر می سپردم. اگر احیاناً این بخشها را از یاد می بردم و راه خطا می پیمودم، در بازگشت قیامت به پا می شد، غوغایی برانگیخته می شد که شما تصورش را هم نمی توانید بکنید. به علاوه، در خانه نیز می بایستی از يك دسته سگ مواظبت کنم، هر چند من خود سفاقت کرده و این وظیفه را بر عهده گرفته بودم. به علاوه می بایستی - سر رشته داری گربه ها را نیز تعهد کنم. اگر میکو^۳ لطف می کرد فقط يك باز پنجه می انداخت و سر آستینم را پاره می کرد، یادستم را می خراشید تازه، بخت بامن یار بود. اگر کریکت^۴ دل درد می گرفت من بودم که باید شکمش را بمالم. مادموازل در گذشته، بخارات سوداوی داشته، و امروز اعصابش ناراحت است. دیگر از کسالت های مختصر دیگر که در حضور من از آن اظهار ناراحتی نمی کنند^۵ چیزی نمی گویم. از این یکی بگذریم. من هرگز دعوی کف نفس نداشته ام. نمی دانم در کجا

۱. مقصود این که از اینجا و آنجا دستیاران بازهشته دیگران را برمی گرفته است. - م.

۲. مقصود همان تماشاخانه است. - م.

۳. «Micou» اسم گربه است. - م.

۴. «Criquette»، ظاهراً اسم گربه است. - م.

۵. ظاهراً مقصود ناراحتی های ناشی از عادت زنانه است. - م.

خوانده‌ام که امیری ملقب به کبیر گاه برپشتی کرسی قضای حاجت^۱ معشوقه‌اش تکیه می‌زد. آدمی با خودمانیها به دلخواه خویش رفتار می‌کند، و من در آن روزها از هر کسی خودمانی‌تر بودم. من حواری انس والفت و افسار گسیختگی و بی‌پروایم. الفت و بی‌پروایی را بی‌آنکه از من برنجند با ارائه سرمشق خویش موعظه می‌کردم و جز آن کاری نداشتم که خود را به حال خویشتن واگذارم. خانه خدا را به اجمال معرفی کردم. مادموازل دارد سنگین می‌شود.^۲ حکایات جالبی که افراد در این باره نقل می‌کنند شنیدن دارد.

من

شما از آن افراد نیستید؟

او

چرا نباشم؟

من

زیرا هیچ نباشد دور از ادب است که آدمی ولینعمتان خویش را مضحکه خلق سازد.

او

لیکن آیا این رفتار ناپسندتر نیست که آدمی به بهانه نیکی- های خود روزیخواران خویش را خوار و خفیف سازد؟

من

۱. Chaise Percée (کرسی سوراخدار) (در انگلیسی: Commode یا Aight - Stool) و آن کرسی خاصی بود برای قضای حاجت نظیر مستراح فرنگی امروزی که عموماً در اتاق خواب می‌گذاشتند. -م.

۲. ظاهراً مقصود این است که باردار می‌شود. -م.

اما اگر روزی خوار، خود دون و فرومایه نباشد، هیچ چیز نمی تواند به ولینعمت چنین قدرتی بدهد.

او

همچنین اگر اشخاص خود مضحك و مسخره نمی بودند ،
برایشان حکایت های خوشمزه ساخته نمی شد. وانگهی، آیا گناه من
است که آنان با دونان و فرومایگان محشورند؟ آیا گناه من است
که چون با دونان و فرومایگان محشور شدند، نسبت به آنان
نمک نشناسی می شود و به باد تمسخرشان می گیرند ؟ هنگامی که
آدمی بر آن دل می نهد که با امثال ما به سر برد، اگر عقل سالم
داشته باشد باید پیه بسیاری بدنامیها و لکه ها را برتن بمالد .
وقتی ما را برمی گزینند مگر به ماهیتمان آشنا نیستند و نمی دانند
که آفریدگانی هستیم مغرض و رذل و مکار و غدار؟ اگر ما را می-
شناسند، دیگر جای حرف نیست. گویی پیمانی مقدر و مضرر در
کار است که آنان به ما نیکی خواهند کرد و ما دیر یا زود پاسخ
نیکی را با بدی خواهیم داد. مگر چنین پیمانی میان انترولوطی
و طوطی و خداوند طوطی برقرار نیست؟ برن داد و فریاد برمی آورد
که مهمان و دوستش، پاليسو، در هجوش قطعه شعری ساخته است. از
پاليسو کسی جز این توقع نداشت که قطعاتی هجایی بسازد، و این برن
است که راه خطا می پیماید. پو آنسینه داد و فریاد برمی آورد که پاليسو
اشعاری را که در هجو برن ساخته به نام او جا زده است. از پاليسو
جز این انتظار نمی رفت که اشعار خود را در هجو برن به نام
پو آنسینه جا بزند، و این پو آنسینه است که راه خطا می پیماید.
آ بهری فسقلی داد و فریاد راه می اندازد که پای دوستش پاليسو
را به خانه معشوقه اش باز کرده و آن ناکس این معشوقه را از
چنگش در آورده است. قضیه این است که وی یا اصلا نمی بایستی

پای ناکسی چون پالیسو را به خانه معشوقه‌اش باز کند، یا می-
 بایستی پیه از دست دادن معشوقه را به تن خود بمالد. پالیسو
 به وظیفه‌اش عمل کرده، و این آبه‌ری است که گنه‌کار است. داود
 ناشر داد و فریاد بر می‌آورد که شریکش پالیسو باز نش همخوا به‌شده
 یا خواسته است همخوا به‌شود، زن داود ناشر داد و فریاد بر می‌آورد
 که پالیسو به هر کس که دلش خواسته چنین وانمود ساخته که با او
 همخوا به گردیده است، خواه پالیسو با همسر داود ناشر خوا بیده باشد
 خواه نخوا بیده باشد، و این چیزی است که تعیین صحت و سقم آن دشوار
 است زیرا زن داود قاعدتاً می‌بایستی ما وقع را انکار کرده باشد و
 پالیسو نیز شاید که نشده را شده جلوه گر کرده باشد، به هر حال پالیسو
 نقش خویش را ایفا کرده و این داود و همسرش هستند که خطا کارند.
 بگذار تا هلو سیوس داد و فریاد بر آورد که پالیسو روی صحنه در نقش
 وی ظاهر گشته و او را به صورت مردی نن‌گین و بی‌شرف نمایش داده
 است، همان کسی را که به وی پول وام داده تا خرج درمان و
 خوراک و پوشاکش کند و هنوز این دین پرداخته نشده است. از
 شما می‌پرسم آیا هلو سیوس می‌بایستی از مردی آلوده به انواع
 فضیحت و رسوایی چشم‌داشتی جز این داشته باشد؟ از مردی که به
 خاطر تفریح و سرگرمی، دوستش^۱ را به روگرداندن از مذهبش
 وامی‌دارد، که بردارایی شرکایش دست می‌اندازد، که نه‌ایمان دارد
 و نه قانون می‌شناسد و نه از عاطفه بویی برده است، که از پی‌مال و
 دولت می‌شناهد، که همه وسایل در نظرش شایسته است^۲، که حساب

۱. مقصود از این دوست، پوآنسینه است که می‌پندارد اگر به

آیین پروتستان بگردد فرماندار امیر پروس خواهد شد. (G.B.)

2. Per fas et ne fas

روزهایش را با شمارهٔ نابکاریهایش نگاه می‌دارد، و در نقش شخص خودش روی صحنه آمده و خویشتن را به مثابهٔ یکی از خطرناکترین اراذل معرفی کرده است، و این آن چنان وقاحت و شناعتی است که نپندارم در گذشته نمونه و سرمشقی داشته یا در آتیه نظیری پیدا کند، خیر. هر آینه گناه از پالیسون نیست بل از هلوسیوس است. اگر جوانکی شهرستانی را به باغ وحش و رسای ببرند، و او از سر نادانی به خاطر خود خطور دهد که دستش را از لای میله‌های قفس ببر یا پلنگ به درون آن پیرد، اگر جوانک دستش را در کام جانور درنده کند، چه کسی گنهکار است؟ این جمله در پیمان مقدر و مضمّر، نوشته شده است. بدابه حال آن که از آن بیخبر باشد یا آن را از یاد پیرد. با این پیمان همگانی و مقدس، گناه چه بسا کسان را توجیه توان کرد، کسانی که به خبثات متهمشان می‌سازیم و حال آنکه می‌بایستی خود را به سفاهت و نادانی متهم داریم. آری، ای کنتس تنه‌کنده^۱، گناه از شماست که به گردخویش بی‌سروپایان را فراهم می‌آورید و این بی‌سروپایان با شمارفتاری پست و رذیلانه دارند و شمارا به کارهای رذیلانه و پست و امی دارند و آماج حقد و کینهٔ افراد شریفان می‌سازند. مردان شریف به آنچه که در خور ایشان است عمل می‌کنند، بی‌سروپایان نیز به همچنین. و گنهکار شماست که آنان را پذیره می‌شوید. اگر بر تینهوس^۲ به آرامی و صلح و سلم با معشوقه‌اش به سر می‌برد، اگر به حکم شرافت طبع، آشناییهای آنان قرین نجابت و خوشنامی بود، اگر به گردخویش مردان صاحب قریحه و افرادی را

۱. مقصود مادام دولامارک است. رجوع شود به حاشیهٔ ص ۵۱-۵۲.

۲. Bertinhus، ملقمه‌یی است از دونام Bertin (برتن دانیتی) و Hus (مادموازل هوس) معشوقهٔ او که دیدرو از خود ساخته است. (G.B.) در متن مقصود همان برتن دانیتی است. ۵۲-۵۳.

فراهم می آوردند که در جامعه به پرهیزکاری و فضیلت مشهورند، اگر ساعتهای فراغتی را که از شرینی خلوت، از عشقورزی و از اظهار عشق در خموشی انزوا، ربوده شده به جمع مختصر صاحب نظران و برگزیدگان اختصاص می دادند، آیا می پندارید که بر ایشان خوب یا بد داستانهای ساخته می شد؟ پس بر سر آنان چه آمده است؟ بلایی که سزاوارش بودند. آنان چوب بی احتیاطی خود را می خوردند، و ما مییم که به دست تقدیر برای آن ساخته شده ایم تا برتن های زمانه را به کیفر اعمالشان برسانیم، و امثال ما از جمع برادرزادگان و خواهرزادگان ما ایند که دست تقدیر برای کیفر دادن مونسوژها و برتن های آینده اختصاص داده است. لیکن در حالی که ما احکام عادلانه تقدیر را در حق سفیهان و نادانان اجرا می کنیم، شما که ما را آن چنان که هستیم وصف می کنید، احکام عادلانه آن را در حق ما مجرا می دارید. اگر ما با داشتن خصال و عادات ننکین، دعوی آن می داشتیم که از اعزاز و احترام عامه خلق برخوردار باشیم، شما درباره ما چه می اندیشیدید؟ می اندیشیدید که ما افراد مخبطی هستیم. و به همین قیاس، آیا آنان که از سفلگان مادرزاد، از خداوندان طبایع فرومایه و دون، توقع رفتار شرافتمندانه دارند، خردمندند؟ هر چیزی در این جهان اجر و پاداش خود را می برد. دوداستان کل در کار است، یکی همسایه دیوار به دیوار شماست که بزلهای برضد جامعه را کیفر می دهد، و آن دیگری طبیعت است. این یکی در مورد جمله رذایلی که از قوانین فوت شده اند صلاحیت دارد. شما وجود خویش را در راه زنجارگی به دست فسق و فجور می سپارید، طبعاً به استسقا دچار خواهید آمد، تردامن و هرزگی پرستید، مسلول خواهید شد، در خانه خود را به روی ارادل می گشایید و با آنان

زیست می کنید، رازهایتان برملا خواهد گشت، وریشخند و تحقیر خواهید شد. ساده ترین راه آن است که آدمی این داورها را قرین عدل و انصاف شمرده با خود بگوید: «کار بسامانی است»، بهترین کار آن است که آدمی شنیده ها را نشنیده گیرد و خود را مذهب سازد یا همچنان همان باشد که هست لیکن به شرطهایی که یاد شد.

من

حق با شماست .

او

چون نيك بسنجيم ، من هيچ گاه اين گونه حكايات را از خود نمی سازم ، من به ایفای نقش پيله ور قناعت می کنم. آنان می گویند که چند روز پیش ، سر ساعت پنج صبح ، هیاهوی خشم آلودی به گوش رسید، همه زنگ اخبارها به صدا در آمدند ، فریادهای منقطع و خفه مردی در حال اختناق شنیده می شد: «به دادم برسید ، به دادم برسید ، دارم خفه می شوم، دارم می میرم ...» این ناله ها از مشکوی خانه خدا می آمد. فرامی رسند و او را یاری می کنند ، آفریده تنه گنده^۱ ما، که آن چنان که در چنین مواقعی پیش می آید از خود بی خود گشته سرازپا نمی شناخت و کور و نابینا شده بود^۲ ، همچنان بر تندی حرکات خویش می افزود و با تکیه بر دستهای هر چه می توانست بیشتر بلند می شد ، و وزن دو یست سیصد لیوری^۳ خویش را که با سرعتی ناشی از تب و تاب شهوت و

۱ . مقصود همان کنتس تنه گنده یا مادام دولامارك است .

رجوع به حاشیه ص ۵۱ و ص ۱۲۸ شود .- م .

۲ . از فرط شهوت .- م .

۳ . لیور واحد وزن است که در فرانسه معادل ۴۸۹/۵ گرم

بود .- م .

لذت جان گرفته بود باردیگر به روی خزانۀ دارا^۱ می افکند^۲. تلاش زیادی کردند تا آن بیچاره را از زیر بار گران بیرون کشیدند. شگفتا! چکشی خرد را چه وسوسه ای در دل می افکند که زیرسندانی گران جای می گیرد .

من

شما مرد دهنچاك بیحیایی هستید . از در دیگری سخن بگوییم . از آن زمانی که ما با هم به صحبت نشستیم پرسشی بر سر زبان من است .

او

چرا مدتی چنین دراز بر سر زبان نگاهش داشتید ؟

من

زیرا ترسیدم که مبدا سؤال بیملاحظه ای باشد .

او

پس از این همه چیزها که با شما در میان نهادم ، دیگر نمی دانم چه سری تواند بود که بر شما پوشیده دارم .

من

در باب نظر من درباره منش و طبیعت خودتان شکی ندارید؟

او

ابدا . من به دیده شما آفریده ای هستم به غایت رذل و فرومایه ، بسی سزاوار تحقیر ، به دیده خود نیز گاهی چنینم ، اما

۱. مقصود همان برتن دانتیسی است. رجوع به حاشیه صفحات

۲۱ و ۱۰۵ شود . م .

۲. خواننده لابد التفات کرده است که ناله های مرد در حال خفقان

از همین برتن بینوا بود که برای رهایی از زیر بار گران هیکل کوه-

پیکر مادام دولامارک مدد می خواست . م .

دیدرو

به ندرت . به خاطر عیوب و رذایل خویش بیشتر به خود تهنیت می گویم و کمتر خویشتن را ملامت می کنم ، شما در حس تحقیر خویش پایدارترید .

هن

همین طور است ، اما آخر چرا زشتی خوی خویش را در برابر من آشکار می کنید .

او

نخست ، به این سبب که شما خود پیش از این بهره بزرگی از آن را شناخته بودید و من می دیدم که اگر ما بقی را در حضورتان اعتراف کنم سودش از زیانش بیشتر است .

من

لطفاً ، روشنتر سخن بگویید .

او

اگر به هر صورت والا پایگاه و محتشم بودن مهم باشد ، به خصوص در کار بد اهمیتش بیشتر است . به روی يك آفتابه دزد تف می اندازند ، اما به جنایتکاران بزرگ نمی توان بی احترامی کرد . جرأت و شهامت ایشان آدمی را به حیرت می افکند ، قساوتشان آدمی را به لرزه درمی آورد . در هر چیزی به یکدستی و یکپارچگی منش و طبیعت قدر می گذارند .

هن

لیکن این یکپارچگی و یکدستی گرانمایه منش و طبیعت را شما هنوز ندارید، گاه گاه شما را در اصول و مبانی مختارتان متزلزل می بینم؛ معلوم نیست که خیانت شما جبری است یا اکتسابی و نکند فراگیری شما را تا آخرین حد امکان در راه شیطنت و بدسیرتی پیش رانده باشد.

او

این را قبول دارم . لیکن تا آنجا که قوه داشته‌ام برای یکپازچگی منش و طبیعت خویش کوشیده‌ام . مگر این فروتنی در من نیست که وجود آفریدگانی کاملتر از خود را قبول داشته باشم . مگر نه این است که با حس تمجید هر چه عمیقتر با شما از بوره سخن گفته‌ام ؟ بوره در نظر من اول مرد عالم است .

من

اما بلافاصله پس از بوره کیست ، شما بید ؟

او

نه .

من

پس پالیسو است ؟

او

آری ، پالیسو است اما تنها پالیسو نیست .

من

چه کسی شایستگی آن دارد که در احراز مقام دوم با وی سهیم باشد ؟

او

آوینیون^۱ مرتد .

من

هرگز سخنی درباره این مرتد آوینیون به گوشم نخورده

۱ . معلوم نیست نویسنده چه کسی را مقصود دارد سازمان تفتیش عقاید ، در فرانسه ، به خصوص در جنوب ، به‌ایذاء یهودیانی که به‌دین مسیحی نگرویده بودند و همچنین به آزارکردن عیسویانی که دین یهود را پذیرفته بودند دست زده بود. (G.B.)

دیدرو

است ، لیکن وی باید مرد بسیار عجیب و غریبی باشد .

او

مرد بسیار عجیب و غریبی هم هست .

من

سرگذشت بزرگان همواره مورد علاقه من بوده است .

او

کاملاً برایم باورکردنی است . باری، آن مرد در خانه یکی از اخلاف نیک و شریف ابراهیم زیست می کرد، از اخلاقی که همچند ستارگان آسمان به پدر مؤمنان وعده داده شده بود.

من

در خانه يك يهودی ؟

او

آری، در خانه يك يهودی. به لطایف الحیل، نخست رحم و شفقت، سپس لطف و مرحمت و سرانجام اعتماد تام و تمام وی را به دست آورده بود. زیرا جریان امر همواره بدین قرار است: آدمی چنان نیکوکاریهای خویش را مؤثر می پندارد که به ندرت راز خود را از کسی که غرق در احسان خویشانش ساخته پنهان می دارد. ^۱ هنگامی که ما کسان را در معرض این وسوسه قرار می دهیم که بتوانند بی واهمه از کیفر حق ناشناس باشند، چگونه ایشان از خطر نمک شناس شدن در امان توانند بود ؟ این فکر صوابی است که به مغز يهودی موصوف راه نیافت. پس ، با آن مرتد این راز

۱. مقصود این که آدمی تصور می کند حس حق شناسی کسی که مورد احسانش قرار گرفته وی را از افشای اسرار احسان کننده باز خواهد داشت. - م .

خویش را در میان نهاد که بر طبق شرایط مذهبی گوشت خوك بر او حرام است. شما خواهید دانست که هوش بارور از این اعتراف چه بهره‌ای می‌توانست برگیرد. چند ماهی گذشت و طی آن دل‌بستگی مرتد به یهودی افزایش یافت و چون دانست که وی سخت تحت تأثیر قرار گرفته، شیفته و مسحور گشته و تیمارخوارهای حریف این اعتقاد را در او راسخ ساخته که در سراسر قبایل قوم - اسرائیل دوستی بهتر از او ندارد. . . . بر مال اندیشی و خویشنداری این مرد آفرین بگویند! شتاب نمی‌ورزد، پیش از تکان دادن شاخه می‌گذارد تا گل‌ابی خوب برسد. چه، تب و تاب زیاد ممکن بود طرحش را با شکست روبه‌رو سازد. حق این است که معمولاً بزرگی طبع از موازنه طبیعی چند صفت متضاد ناشی می‌شود.

من

همه! تفکرات خود را کنار بگذارید و داستانتان را برایم حکایت کنید.

او

این کار نشدنی است. روزهایی هست که در آنها تفکر برایم ضرورت پیدا می‌کند، این مرضی است که باید آن را رها کرد تا دوره‌اش را بگذراند. کجا بودم!

من

از صمیمیت استواری که بین یهودی و مرتد برقرار شده بود سخن می‌گفتید.

او

باری، گل‌ابی رسیده بود.... اما شما گوشتان بامن نیست، به چه می‌اندیشید؟

من

به یکنواخت نبودن لحن صدایتان می‌اندیشم که گاه بلند و گاه آهسته است.

او

آیا لحن مرد فاسد شهوتران، یکنواخت تواند بود؟... باری، شبی سراسیمه، با صدای بریده بریده، با چهره‌ای رنگ-پریده چون مرده، سراپا لرزان، به نزد دوست مهربانش می‌رسد. دشما را چه می‌شود؟ - نابود شده‌ایم. - نابود، آخر چطور؟ - نابود، می‌گویم نابود و دستان هم به جایی بند نیست. - روشنتر بگویید... - يك لحظه صبر کنید. بگذارید حالم جا بیاید. - زود باشید، به حال بیایید، یهودی باوی چنین گفت و حال آنکه می‌بایستی بگوید: «تو از آن حقه‌بازهای هفت خطی، ادای وحشزده‌ها را در می‌آوری.»

من

چرا می‌بایستی بدین‌سان با او سخن می‌گفت؟

او

زیرا حالت وی ساختگی بود و تکلف را از حد هم گذرانده بود. این چیزها برایم مثل آفتاب روشن است، و بیشتر از این هم در میان سخنانم ندوید. «مانیست و نابود شده‌ایم، نابود شده‌ایم و دستان به جایی بند نیست.» آیا شما تصنعی را که در تکرار این جمله نیست و نابود شده‌ایم وجود دارد احساس نمی‌کنید؟ «خائنی ما را در دستگاه مقدس تفتیش عقاید لوداده، شما را به نام یهودی و مرا به نام مرتد، به نام مرتدی رسوا و تنگین.» ملاحظه کنید که چگونه این مرد خائن از بکار بردن شیعت‌ترین تعبیرات شرم ندارد. برای آن که آدمی خود را به نام خویش

بخواند دل و جرأت بیشتری لازم است. شما نمی‌دانید که برای رسیدن به این پایه، چقدر رنج باید کشید.

هن

مسلم است نمی‌دانم. اما این مرتد رسوا و ننکین؟...

او

قلب و دغل است؛ لیکن دروغین بودنش سخت استادانه است. یهودی هراسان می‌شود، ریشش را می‌کند، روی خاک غلت می‌خورد، مأموران سازمان تفتیش عقاید را به در خانه خویش می‌بیند، خود را به طرز مسخره‌ای در کژاغند زردرنگ مشاهده می‌کند، می‌بیند که وسایل سوزاندنش در آتش آماده گشته است. «دوست من، دوست مهربان من، دوست یگانه من، چه تصمیمی باید بگیریم؟... - چه تصمیمی؟ باید خود را آفتابی سازیم، باید وانمود کنیم که در کمال ایمنی هستیم، باید رفتاری عادی داشته باشیم. جریان کار دادگاه تفتیش عقاید، سری است، لیکن کند است، باید از مهلت‌هایی که داریم استفاده کرده همه چیز را بفروشیم. من ساختمانی را اجاره خواهم کرد یا شخص ثالثی را خواهم فرستاد اجاره کند، آری، شخص ثالث باشد بهتر است. مال و منال شمارا در آن ساختمان به امانت خواهیم گذاشت، خصوصاً آنچه را که مورد نظر آنان است، و من و شما زیر آسمان دیگری به سراغ آن خواهیم

۱. Sanbenito، کژاغند زرد رنگی که به حکم دستگاه تفتیش عقاید بر تن کسانی که به سوختن در آتش محکوم بودند می‌کردند. وجه تسمیه آن اینکه یاد آور خرقة پیروان سن - بنوا بود. (G.B.) (L). به کار بردن رنگ زرد در این گونه موارد سابقه دارد چنان که «غیار» یا «زردپاره» یا «جهودانه» که بر دوش یهودیان دوخته می‌شد زرد بود. - م.

رفت که در عبادت خدای خویش و پیروی مقرون به امن و امان از شرع ابراهیم و از ایمان قلبی خود آزاد باشیم. اصل این است که در این موقعیت پر خطر جانب حزم و احتیاط را ابدًا فرو نگذاریم.

گفتن همان و عمل کردن همان. ساختمان، اجاره شده و از حیث آذوقه و جاشوان تأمین گردیده است، مال و منال یهودی در کرانه دریاست. سپیده دم فردا، آنان به کشتی خواهند نشست. اکنون می‌توانند دلشادانه شام بخورند و به فراغ بال بغنوند: فردا از چنگ ما موران تعقیب در رفته‌اند. شبانگاه مرتد بر می‌خیزد، کیف، همبان و جواهر یهودی را بر می‌گیرد، به ساحل می‌رود و به چاک می‌زند، شما تصور می‌کنید که غایله به همین جا ختم می‌شود؟ اگر چنین تصویری داشته باشید معلوم می‌شود که سرتان توی حساب نیست. هنگامی که این داستان را برایم حکایت کردند، آنچه را که به خاطر آزمایش تیز هوشی و فطانت شما برایتان نگفتم، خود به فراست دریافتم. خوب کاری کردید که مرد در ستکار و شریفی شدید. اگر مرد در ستکاری نمی‌شدید دله دزدی بیش نبودید.^۱ تا به آنجا که گفتم مرتد ما طرار بی‌قدری بیش نیست، خبیث سفله و نفرت انگیزی است که هیچ کس دلش نمی‌خواهد همانند او باشد. درجهٔ اعلای خبائث وی زمانی آشکار شد که خود بشخصه دوست یهودی مهربانش را لوداد و چون آن بیچاره از خواب برخاست دستگاه تفتیش عقاید بر او دست یافت و چند روز بعد به گرد خرمن آتشش پای کوفتند و دست افشانند، و بدین منوال بود که مرتد با خاطری آسوده خداوند مال و منال آن خلف نفرین شده به چلیپا کشندگان مولای ما^۲ گردید.

۱. مقصود این که در حقه بازی و طراری و دغلی کم استعدادید...م.

۲. مقصود از «مولای ما» عیسای مسیح است...م.

من

نمی دانم کدامیک از این دو بیشتر متوحشم می سازد، نابکاری
مرتد موصوف، یا الحنی که شما هنگام سخن گفتن از او بکار می برید.

او

و این همان چیزی است که هم اکنون به شما می گفتم.
قساوت، عمل آدمی را در ورای نفرت و تحقیر دیگران جای می-
دهد، و دلیل صاف و پوست کنده سخن گفتن من نیز همین است.
من خواسته ام که شما بدانید چقدر در هنر خویش استادم، خواسته ام
از شما این اقرار را بگیرم که دست کم در سفلگی خویش بدیع و
اضیل، خواسته ام خود را در ذهن شما در زمره هرزگان و فاسدان
پراعتبار جای دهم و پس از آن بانگ بر آورم:

Viuat mascarillus, Fourbum Imperator!^۱

هان، جناب فیلسوف، با نشاط و یکصدا بخوانیم:

Viuat mascarillus, Fourbum Imperator!

و روی این زمینه به ساختن ترانه ای سخت عجیب و غریب
به صورت *فوک*^۲ پرداخت. گاهی نغمه، وزین و سرشار از عظمت و
گاهی سبک و شوخ و شنگ بود، يك دم صدای *باس*^۳ را تقلید می-
کرد و دم دیگر یکی از آواهای زیر را، بادت و گردن آخته اش

۱. «زنده باد ماسکاری، امپراتور شیادان» که مستخرج است

از نمایشنامه منظوم مولیر به نام *گیج* (G.B.)

۲. *Fugue* در موسیقی به فورم و ساخته ای اطلاق می گردد که
با سازها یا آوازهای پیایی و رگبار صفت گوناگون نواخته یا خوانده
می شود و از قوانین *کنترپوآن* *Contrepoint* دقیقاً پیروی می کند،
یعنی نت به نت نغمه ای از پی نغمه دیگر می آید..م.

۳. *Basse* : بم ترین صدای مردانه..م.

دید رو

جای تحریرها را به من نشان می‌داد، و خودش سازش را می‌نواخت، از پیش خود يك سرود پیروزی می‌ساخت که از آن پیدا بود در موسیقی بیشتر سر رشته دارد تا در آداب و خصال نيك.

اما من نمی‌دانستم که باید بمانم یا بگریزم، بخندم یا بر- آشوبم. ماندم تا مجرای سخن را به موضوعی برگردانم که وحشت و نفرتی را که ضمیرم از آن مالا مال بود بیرون راند. تاب آوردن حضور مردی که دربارهٔ عملی چنان وحشت‌زا و جنایت بی‌پروایی چنان نفرت‌انگیز بدان‌سان بحث می‌کرد که گفتی نقاش یا شاعری اهل فن زیباییهای اثری ذوقی را بررسی می‌کند یا صاحب‌نظری در علم اخلاق یا مورخی، احوال و کیفیات کاری قهرمانانه را باز می‌نماید و می‌شکافد، اندك اندك برایم دشوار می‌شد. به‌خلاف میل خود منموم گشتم. وی به این نکته پی‌برد و به من گفت:

او

شمارا چه می‌شود؟ آیا حالتان بد است؟

من

اندکی، ولی چیزی نیست، خوب می‌شود.

او

شما حالت نگران کسی را دارید که از اندیشه‌ای ناگوار و رنج‌آور آزرده است...

من

همینطور است.

پس از يك دم سکوت از هر دو جانب، که طی آن وی سوت زنان و آواز خوانان قدم می‌زد، برای آن که رشتهٔ صحبت را باز

برادرزاده رامو

به فن و حرفه او بکشانم، گفتم:
«حالا چه کار می کنید؟»

او

هیچ کار.

من

این که بسیار خسته کننده است.

او

من پیش از این نیز به قدر کافی بیخرد بوده‌ام. آهنگ
دونی و دیگر سازندگان جوانان را شنیدم و این کار ضربت آخرین
را بر من وارد ساخت.

من

پس این نوع آهنگها طرف تأیید شمايند؟

او

بيکمان.

من

و شما در این ترانه‌های نو زیبایی و لطفی می بینید؟

او

می‌پرسید زیبایی می بینم؟ البته، مطمئن باشید. چه با آب و
تاب خوانده شده است! چه حقیقتی در آن هست! چه بیان استادانه‌ای
دارد!

من

هر هنر تقلیدی، در طبیعت نمونه و سرمشقی مربوط به خود
دارد. سرمشق موسیقیدان به هنگام ساختن ترانه کدام است؟

او

چرا دست بالا ترش را نگیریم؟ اصولا ترانه چیست؟

من

اذعان دارم که طرح چنین پرسشی از حد من بیرون است. ما همگی بدین سانیم. درحافظه ما فقط کلماتی آشیان دارند که از بس به کارشان برده ایم و درست و به جا هم به کار برده ایم، می‌پنداریم معنایشان را می‌دانیم، در ذهن، چه بسا مفاهیم مبهم وجود دارد. هنگامی که من واژه ترانه را بر زبان می‌رانم تصویری روشنتر از آنچه شما و امثال شما حین ادای کلماتی مانند، خوشنای، سرزنش، افتخار، رذیلت، فضیلت، آزمون، ادب، تنگ، مسخره و مضحکه دارید، ندارم.

او

آواز، تقلیدی است از صداهای فیزیکی یا از شدت وضعفهای عواطف و شهوات، خواه با اصوات زیر و بمی که آفریده هنریا ملهم از طبیعت اند خواه با آوای انسانی یا نوای ساز؛ و ملاحظه می‌کنید که اگر در این عبارت آنچه را که باید تغییر عنوان داد تغییر عنوان دهیم، تعریف یاد شده دقیقاً بر نقاشی، فن خطابه، پیکر-تراشی و شعر نیز صادق خواهد بود. اکنون باز گردیم بر سر سؤال شما، ببینیم سرمشق موسیقیدان یا آواز کدام است؟ اگر سرمشق، زنده و جاندار باشد محصول کار، روایت آهنگین خطایی خواهد شد، و اگر سرمشق بیجان باشد، محصول کار آوازی می‌شود. باید روایت آهنگین خطایی را به مثابه خطی شمرد و آواز را به مثابه خطی دیگر که روی خط اولی موج می‌زند. هر چه این روایت آهنگین خطایی، که از نوع آواز است، قویتر و بی‌تکلفتر باشد، خط موجد آوازی که با آن تطبیق دارد در نقاط بیشتری راستای آن را قطع خواهد کرد، و هر چه آواز بی‌تکلفتر باشد زیبا تر خواهد بود. و این آن چیزی است که موسیقیدانان جوان ما بسیار خوب

بر آورد کرده اند، هنگامی که جمله: من آفریده‌ای سیه‌روزم به گوش ما می‌خورد، می‌پنداریم که در آن ناله و شکوه خسیسی را بازمی‌شناسیم، اگر وی به آواز هم نمی‌خواند، هنگامی که می‌خواست سیم و زرش را به زمین بسپارد با همین لحن خطاب به زمین می‌گفت: ای خاک، گنجم را در دل خویش جای ده^۱. و آن دخترکی که احساس می‌کند دل در سینه‌اش می‌تپد، چهره‌اش از شرم گلگون می‌شود، پریشان می‌گردد و از حضرت والا التماس می‌کند که او را رخصت رفتن دهد، آیا به طرزی دیگر بیان مقصود خواهد کرد؟ در این آثار همه گونه منشها و طبایع و بیانیهای خطابی گوناگون بیشماری توان یافت. و از من بشنوید که این، والا و گرانمایه است. بروید قطعه‌ای را گوش کنید که در آن جوانکی که خود را در حال نزع می‌بیند، بانگ بر می‌آورد: دلم پرواز می‌گیرد! ^۲ ترانه را گوش کنید، سمفونی را گوش کنید، و پس از آن به من بگویید چه فرقی میان ناله‌های يك محتضر واقعی و زیروبم این ترانه وجود دارد، خواهید دید که چگونه راستای آن نغمه تماماً با راستای گفتار آهنگین خطابی مطابقت دارد. من از خط میزان^۳ که آن هم یکی از شرایط ترانه است چیزی با شما نمی‌گویم. تنها به شیوه بیان اکتفا می‌کنم، و هیچ چیز از این عبارت که در کتابی خوانده‌ام مسلم‌تر نیست که می‌گوید: *Musices seminarium accentus*، لحن کلام نهال و قلمه نغمه است. از این جا خود بخوانید که حق

۱. من آفریده‌ای سیه‌روزم، ای خاک گنجم را در دل خویش جای ده ترانه‌ای است مستخرج از آثار دونی. (G.B.)
۲. آهنگ اپرا - کمیک فیلیدور، شطرنج باز قهوه‌خانه رژانس، به نام نعلبند *Le Maréchal-Ferrant*.
۳. *Mesure*.

رستیتایف^۱ را ادا کردن چقدر دشوار و چقدر حائز اهمیت است. هیچ آهنگ زیبایی نیست که نتوان آن را به صورت رستیتایف زیبایی در آورد و هیچ رستیتایف زیبایی نیست که مردی چیره دست نتواند آهنگ زیبایی از آن بیرون کشد. دیگر نخواستم اطمینان دهم که هر کس خوب ادای کلام کند خوب هم آوازی خواند؛ لیکن بسیار تعجب خواهم کرد اگر ببینم آن که خوب آواز می خواند نتواند خوب ادای کلام کند و هر آنچه را که در این باره به شما می گویم باور کنید، چه درست است^۲.

من

اگر محظور و ایراد کوچکی در کار نبود از خدا می خواستم که سخنان شمارا باور کنم.

او

۱. *Récitatif* در اپرا و اوراتوریو (موسیقی نمایشی با موضوع مذهبی) و تصنیف، پاره ای از آواز را گویند که به گفتار معمولی شباهت می یابد و ارکستر به کیفیتی خفیفتر آن را همراهی می کند. (L.)

۲ مقصود از همه این تفصیلات بیان رابطه نزدیکی است که میان طرز ادای کلام و لحن گفتار و شیوه سخن گفتن هنگام بیان معانی و عواطف و شهوات از یکسو و نغمات و آهنگهای موسیقی از سوی دیگر وجود دارد و این نتیجه از آن حاصل می شود که هر چه این نغمات و آهنگها به واقع یعنی به لحن و طرز طبیعی ادای کلام نزدیکتر باشد زیباتر است و بهتر همان معانی و عواطف و شهوات را در شنونده القا می کند و اگر سیر هر یک از این دورا به صورت دو خط مجسم سازیم هر چند یکی موج وار روی دیگری در نوسان است، هرگز یکسره از آن جدا نمی شود و هر قدر مطابقت و نزدیکی لحن گفتار و نغمه و آهنگ بیشتر باشد نغمه و آهنگ به طبیعت نزدیکتر و از تکلف دورتر و زیباتر است. م.

و آن محظور کدام است ؟

من

آن محظور این که اگر چنین موسیقی ای والا پایگاه باشد، پس موسیقی لولی ملکوتی، کامپرا، ده توش، موره، و حتی نزد خودمان بماند، موسیقی عموی گرامیتان، باید اندکی مبتذل باشد.

او سرفراگوش من می آورد و جواب می دهد؛

دل نمی خواست که دیگران سخنانم را بشنوند، چه در اینجا بسیار کسان هستند که مرا می شناسند، حقیقت این است که مبتذل هم هست، گمان مبرید که من درغم و اندیشه عموی گرامی خویشم، زیرا گرامی فراوان است، وی همچون سنگ است، اگر ببیند از تشنگی له لمی زنم، يك قطره آب به گلویم نمی ریزد، لیکن وی بیهوده اکتاوا و فاصله هفتم به کار می برد. هون، هون، هین، هین، تو، تو، تو، توره، لوتو، تو بايك غلغله لعنتی؛ کسانی که دارند به فوت و فن کار وارد می شوند و هیاهو و غوغا را دیگر موسیقی نمی شمارند، هرگز از این موسیقی خشنود نخواهند شد. حق این است که به دستور نظمیه، هر کس دارای هر خصلت و هر موقع و مقامی که می خواهد باشد، از آن ممنوع گردد که افرادی را به خواندن استابات^۲ پراگولز وادارد. حق این است که استابات موصوف را به دست دژخیم در آتش بسوزانند. به عقیده من، این دلکهای ملعون، با خادمه فاسق خود، با تراکولوی خود، اردنگ جانانه ای به ما

۱. Octave فاصله هشتم.

۲. Stabat یا Stabat Mater (مادر سرپایسته بود)، و آن قطعه ای است منشور که در کلیساها به آواز می خوانند و با آن، آلام مادر مسیح را وصف می کنند. (L.)

زده اند. سابقا آثاری چون تانگرد، الیسه، اروپای مجلس آرا، هند مجلس آرا و کاستور، قریحه های غنایی تا چهارپنج شش ماه روی صحنه می ماند؛ نمایش آرمید تمامی نداشت. اکنون همه اینها همچون اوراق کاخ مقوایی روی هم فرومی ریزند. از این رو ربل و فراقکور از خشم آتش می گیرند. می گویند که همه چیز برباد رفته، می گویند ورشکسته شده ایم، و اگر مردم این اراذل و اوباش، این خوانندگان بازاری را بیش از این تحمل کنند فاتحه موسیقی ملی را باید خواند و فرهنگستان سلطنتی کوچه بن بست باید دکانش را تخته کند. در این آثار نو، حقیقتی باید وجود داشته باشد. سال خوردگان کلاه گیس به سر که سی تا چهل سال است هر جمعه به آنجا می آیند، به جای آنکه مانند گذشته لذت ببرند، بی آنکه علتش را درست بدانند، کسل می شوند و دهن دره می کنند؛ آنان سبب امر را از خود جويا می شوند، لیکن جوابی نخواهند یافت. چرا به من مراجعه نمی کنند! پیشگویی دونی جامه عمل خواهد پوشید؛ و اگر کار با همین روند پیش رود، پسر پدرم نباشم اگر ظرف چهار یا پنج سال پس از اجرای صورتگر عاشق مدل خویش، در کوچه بن بست معروف، يك گر به هم پیدا شود که بتوان باتیپا دورش راند. چه مردان خوش باوری! آنان سنفونیهای خود را رها ساخته اند تا سنفونیهای ایتالیایی را بنوازند. آنان چنین پنداشته اند که گوششان را به سنفونیهای ایتالیایی آشنا خواهند ساخت، بی آنکه برای موسیقی آوازی عاقبت بدی داشته باشد، انگار نسبت سنفونی با آواز، با اندکی بی بندوباری که از وسعت دامنه نوازندگی ساز

۱. مقصود اینکه بازار فرهنگستان سلطنتی کساد می شود و در کوچه بن بست که این فرهنگستان در آن واقع است مکس پر نخواهد زد. - م.

وتحرك انگشتان الهام می گیرد، همانند نسبتی نیست که میان آواز و بیان آهنگین طبیعی وجود دارد؛ انکار نوازنده در حکم روزیرسان خواننده نیست، خواننده ای که زمانی، چون دشوار به جای زیبا نشیند، روزیرسان نوازنده خواهد شد. نخستین کسی که از لوکاتلی تقلید کرد حواری موسیقی جدید شد. بروید اینها را بادیگران در میان گذارید، من به آنها باور ندارم، ما را به تقلید طرزیان و لحن عواطف و شهوات یا پدیده های طبیعت، از راه آواز و صوت و از راه ساز خوگر خواهند ساخت، چه همه وسعت و فراخنای موضوع موسیقی همین است، و آن وقت چشم دارند که ذوق خویش را برای پروازها، پیکارها، افتخارات، و پیروزیها همچنان حفظ کنیم؟ به همین خیال باشید^۱. آنان تصور کرده اند که با تماشای صحنه های تراژدی یا کمدی همراه با موسیقی، خواهند گریست یا خواهند خندید، که لحنهای خشم و غضب، حقد و کین، حسد، شکوه های واقعی عشق، نیشخندها و مزاحهای تئاتر ایتالیایی یا فرانسوی به گوششان خواهد رسید، و همچنان ستایشگر را گوند یا پلاته خواهند بود. من هم باور کردم! به توقول می دهم که آنان پیوسته درك خواهند کرد که آهنگ موزون، لطایف و دقایق عروضی، حذفهای به قرینه و جملات مقلوب در زبان ایتالیایی با چه روانی و سهولت و چه انعطاف پذیری و نرمشی با هنر و صنعت، با حرکت، با کیفیت بیان، با زیر و بمها و چرخشهای آواز و با مدارج گوناگون ارزش اصوات سازگار می افتد، و با این همه همچنان از این نکته بیخبر خواهند ماند که زبان خودشان چه اندازه

۱. در متن فرانسه، Va - t'en voir s' ils vienn-ent, jean و آن مأخوذ است از ترانه ای عامیانه که معنای آن این است، همواره می توانی در انتظار بمانی. (G.B.)

انعطاف ناپذیر ، بی‌طنین ، سنگین ، گرانسنگ ، فضل‌فروشانه و یکنواخت است . همه ، آری ، آری ، آنان متقاعد شده‌اند که پس از آن که اشکهای خویش را به سرشکهای مادری ماتمزده از مرگ پسر در آمیختند ، پس از آن که از فرمان فرمانروایی خود-کامه که حکم قتل می‌دهد لرزه بر اندامشان افتاد ، از نمایش قصه‌های پریان خویش ، از اساطیر خنك و بی‌لطف خود ، از مادر یگال^۱-های بیمزه و آبکی خود که هم بر کج ذوقی شاعر و هم بر فقر و ناتوانی هنری که با آنان سازگار است گواهی می‌دهند ، ملال خاطر نمی‌یابند ، چه مردان خوشباوری ! چنین نیست و نتواند بود . حقیقت و نیکی و زیبایی ، حقوقی دارند . این حقوق انکار می‌شود ، لیکن دست آخر آنها را می‌ستایند . آنچه در این گوشه خاك ، به آن التفات نمی‌شود روزگاری از تحسین و تمجید برخوردار خواهد بود ، لیکن سرانجام دهندره و ملال‌آغاز می‌گردد . آقایان ، دهندره کنید ، بیمحابا دهندره کنید ، خود را معذب مدارید . فرمانروایی طبیعت و تثلیث به آهستگی و ملایمت تمام بنیاد می‌گیرد . و آن : تثلیثی است که دروازه‌های دوزخ هرگز بر آن چیره نخواهند شد ، و آن : حقیقت است که آب است و می‌آفریند ، خیر است که ابن است ، و از خیر ، جمال منبعث می‌گردد ، که روح القدس است . خدای بیگانگان در کنار بت‌آشنای بومی عاریه به روی قربا نگاه‌جای می‌گزیند ، اندك اندك ، در آنجا استوار می‌شود ، و روزی فرامیرسد که با آرنج ، رفیق خویش را کنار می‌زند ، و بت‌آشنا گرنبی سر-نگون می‌شود . به همین سان است که می‌گویند یسوعیان ، مسیحیت

۱ . Madrigal هم به معنی قطعه شعر کوچکی است که اندیشه‌های لطیف و رقیق یا مجامله‌آمیز را بیان می‌کند و هم به معنی آوازی چند نوایی یا يك نوایی با همراهی ساز است . م.

را در چین و هندوستان مستقر ساخته‌اند. و سخنان ژانسنیستها یاوه و بیهوده است ، و این شیوه سیاستمداران که بیسر و صدا ، بدون خونریزی ، بی‌شهید دادن ، بی‌آنکه مویی از سر کسی کم شود ، به نظر من بهترین شیوه است .

من

توان گفت همه آن چیزهایی که هم اکنون از گفتنش فارغ گشته‌اید مقرون به عقل و خردمندی است .

او

عقل و خردمندی ؟ باشد. اما گرفتار لعنت ابلیس باشم اگر در این راه کوششی به کار برم. سخنان خود را به همین سادگی و آسانی که ترا هل می‌دهم می‌گویم . من همانند نوازندگان بن‌بست^۱ به هنگام فرارسیدن عمویم هستم. اگر درست نشانه رفتم چه بهتر! يك پسرک زغال‌فروش همیشه درباره حرفه خود از همه اعضای فرهنگستان و از همه دوها مل‌های جهان بهتر سخن خواهد گفت .

سپس ، وی را توان دید که به‌پدم زدن می‌پردازد و از آهنگهای جزیره دیوانگان. صورتگر عاشق مدل‌خویش، نعلبند، زن مرافعه دوست ، چند آهنگی را در گلو زمزمه می‌کند ؛ و گاه به‌گاه بازوان و چشمان خویش را به‌سوی آسمان بالا برده بانگ برمی‌آورد: «می‌پرسند که آیا زیبا است! ای بابا، می‌پرسند که آیا زیبا است! چگونه می‌توان يك جفت‌گوش درد و طرف سر داشت و در این باره تردید کرد؟، اندک اندک داشت به‌شور و شوق

۱ . مقصود همان نوازندگان فرهنگستان سلطنتی است که در پیش

می آمد و آهسته آهسته، می خواند. هر چه بیشتر هیجان می گرفت صدا را بلندتر می کرد. سپس نوبت اطوار، شکلکهای چهره و رخسار و پیچ و تابهای اندام فرارسید، و من گفتم: «خوب، دیوانه بازی شروع شد و صحنه تازه یی آماده می شود.» فی الواقع هم آواز سر می دهد و چنین می خواند: «من، مسکین بینوایی هستم... عالیجناب، عالیجناب. بگذارید بروم... ای خاک گنجم را پذیر، گنجم را نیک نگاه دارا... جان من، روان من، عمر من، ای خاک... آنک یار نازنین، آنک یار نازنین! Aspettare... e non venire... A Zerbina penserete... sempre in Contrasti Con te si sta...»

وی صد آهنگ ایتالیایی، فرانسوی، حزن انگیز، خنده آور و با کیفیات و خصایل گوناگون را روی هم می انباشت و درهم می ریخت. گاهی با آوای باس - تای^۱ تا درکات دوزخ فرود می آمد، گاه در حالی که گلو می درید و صدای زیر را تقلید می کرد با بازوان خویش هوا را می شکافت و باروش و خرام خویش، با سکناات، با اطوار و حرکات خود ادای پرسوناژهای خواننده گوناگون را در می آورد: پیایی قیافه خشم آلود، آرام، آمرانه و نیشخند زننده به خود می گرفت. گاهی به صورت دخترکی گریان در می آمد و همه ناز و غمزه او را مجسم می ساخت، گاه کشیش، شاه و خودکامه می شد، تهدید می کرد، فرمان می داد و بر آشفته می گشت، گاهی برده می شد و فرمان می برد. آرام می گرفت، افسرده و آزرده می شد، شکوه می کرد، می خندید، هرگز از

۱ - Basse - taille، صدای مردانه که يك درجه از

باس زیرتر و از باریتون Bariton بم تراست - م.

پرده بیرون نمی‌شد، هرگز از معنای کلام و خصلت آهنگ فراتر نمی‌رفت. همه شطرنج‌بازان صفحه شطرنج را به کنار نهاده گرد او فراهم آمده بودند. عابرائی که به شنیدن بانگ او ایستاده بودند از بیرون پنجره‌های قهوه‌خانه را اشغال کرده بودند. قهقهه‌ها سر می‌دادند که نزدیک بود سقف را بشکافد. وی هیچ چیز را نمی‌دید، گرفتار نوعی جنون فکری، نوعی شوق و شور بود و همچنان آواز می‌خواند، شوق و شوری چنان نزدیک به جنون که اگر کارش به آنجا نکشد که سوار درشکاهش کنند و یکراست به تیمارستان ببرند، در رهایی یافتنش از چنگال آن، می‌توان تردید داشت. با خواندن پاره‌ای از نوحه‌های ژوملی، با دقت و حقیقت و حرارتی باورنکردنی بهترین بخشهای هر قطعه را تکرار می‌کرد، این رسیتاتیف زیبای همراه با ارکستر^۱ را که طی آن پیامبر^۲ پریشانی و ویرانی اورشلیم را وصف می‌کند، باسبلی از اشک آبیاری کرد و اشکهای او از همه دیدگان نیز سیلهایی از سرشك جاری می‌ساخت. همه چیز در آن بود، هم ظرافت و لطافت صورت، هم قوت بیان و هم درد. وی روی بخشهایی که آهنگساز به خصوص خود را استادی بزرگ نشان داده بود تکیه می‌کرد. اگر از آواز فارغ می‌گشت، برای آن بود که به ساز پردازد و آن را نیز ناگهان فرو می‌گذاشت تا به آواز باز گردد و یکی را به طریقی با آن دیگری در هم می‌پیچید که

-
۱. Récitatif obligé رسیتاتیف را معمولاً ارکستر به کیفیتی خفیف و نا محسوس همراهی می‌کند و اگر استثنائاً بطور محسوس با ارکستر همراه باشد آن را Obligé می‌گویند. م.
 ۲. مقصود ارمیای نبی است. رجوع به (قاموس کتاب مقدس ذیل ارمیا، کتاب ارمیا و نیاجات ارمیا) شود. م.

پیوندها و یگانگی و وحدت مجموع را حفظ کند. در حالی که بر روان ما دست می‌یافت و آن را در شکفتن موقیعتی که تا آن زمان هرگز نظیرش را درك نکرده بودم. معلق نگام می‌داشت... آیا بر او آفرین می‌خواندم؟ آری، آفرین می‌خواندم. آیا دلم به حالش می‌سوخت؟ آری دلم به حالش می‌سوخت. لیکن رنگی از مضحکه و مسخره با این عواطف و احساسات عجین بود و ماهیت آنها را در گون می‌کرد. لیکن اگر می‌دیدید که وی به چه سان سازهای گوناگون را تقلید می‌کند، دم دهن‌تان را می‌گرفتید و فرار می‌کردید. بالپهای برآمده و باد کرده و صدایی کلفت و گرفته، بانگ کرنا و باسون^۱ را تقلید می‌کرد، برای تقلید بانگ هو بو آ^۲ صدایی نافذ و تو دماغی اختیار می‌کرد، برای سازهای زهی، که به سراغ اصوات نزدیک به هم آنها می‌رفت، صدایش را با سرعتی باور نکردنی تند می‌کرد، با سوت کشیدن نی می‌نواخت، با بغنو کردن فلوت آلمانی^۳ می‌زد، فریادی کشید، می‌خواند، همچون مدهوشان و عقل باختگان در تلاش و تب و تاب بود، يك تنه ادای رقا صان، رقا صکان، خوانندگان، يك ارکستر تمام و کمال، يك تاثیر غنایی تمام و کمال را در می‌آورد و خود را برای صد نقش گوناگون، صد پاره می‌ساخت، می‌دوید، حالت جنزدگان به خود گرفته می‌ایستاد، چشمانش اخگر افکن می‌شد، کف بر لب می‌آورد. هوا به طور مرگباری داغ بود و قطرات عرق که از چینهای پیشانی و گونه‌هایش

۱. Basson (به انگلیسی: Bassoon). نوعی قره‌نی. -م.

۲. Hautbois (به انگلیسی: Hautboy و Oboe) سرنا

نوعی قره‌نی. -م.

۳. Traversière (به انگلیسی: German flute). -م.

فرومی چکید، باگرد موهایش^۱ درهم می آمیخت، جاری می گشت و گریبانش را شیار می زد. چه کارها که ندیدم بکند. می گریست، می خندید، آه می کشید. نگاهش یارقت آمیز، یا آرام، یا خشم آلود بود؛ زنی می شد بیحال از درد؛ سیه روزی می شد به بیچارگی رضا داده؛ پرستشگاهی می شد سر به فلک کشیده؛ به صورت مرغانی در می آمد که شامگاهان خاموش می شوند؛ جریان آبی می شد که در جای خلوت و خنکی زمزمه می کند، یا به گونه سیلاب از فراز کوهها سرازیر می گردد؛ کولاک و تندباد می شد، توفان می شد، ناله محتضران آمیخته با صفیر بادها و غرش تندتر می شد. شب را با ظلماتش جلوه گر می ساخت؛ تاریکی و سکوت را بیان می کرد، چه، سکوت نیز با اصوات وصف تواند شد. یکسره از خود بیخود شده بود. همچون مردی که از خوابی سنگین بیدار می شود یا تفریحی طولانی را پشت سر می گذارد رمق از دست داده بیحرکت، با حالتی بله و حیرت زده ایستاد. نگاههایش را چون مردی گمگشته که جویای آن است تا محل و موقع خویش را بشناسد در پیرامون خویش می چرخاند، در انتظار آن بود که نفس تازه کند و از نوبر سرحال آید؛ بی اراده رخسارش را پاک می کرد. همانند کسی که از خواب برمی خیزد و غافل و بیخبر از اعمالی که انجام داده می بیند که جمع کثیری تختخوابش را احاطه کرده اند، در همان نخستین دم بانگ برآورد: «خوب، آقایان، چه خبر است؟ خنده و تعجب شما از چیست؟ چه خبر شده است؟» سپس افزود: «این را باید گفت موسیقی و موسیقیدان. با این همه آقایان، برخی از قطعات لولی را نباید خوار شمرد. یکی را می خواهم که صحنه آه! من چشم به راه خواهم بود را بهتر اجرا کند. نباید برخی از پاره های آثار

۱. در آن زمان در غرب، به کلاه گیس پودر می زدند...م.

کامپرا، آهنگهای ویولن عموی من و آهنگهای رقص گاو^۱ ،
 آهنگهای مربوط به ورود سربازان، کشیشان، قربانی کنندگان او
 را خوار شمرد... مشعلهای کم فروغ، شبی مخوفتر از ظلمات ...
 خدای دوزخ، خدای سرزمین خاموشان...، در اینجاست که کلفت
 می کرد، الحان را تحریر می داد، همسایگان به کنار پنجره ها
 می آمدند، ما انگشت در گوش می کردیم. وی می افزود: «اینجاست
 که حنجره می خواهد، صوت رسا می خواهد، نفس می خواهد ؛
 لیکن دیری نمی گذرد که عمر موضوعاتی مذهبی مانند خادم
 معراج مریم، ایام پرهیز مسیحی و پادشاهان^۲ به سر خواهد آمد .
 آنان هنوز نمی دانند که چه چیزهایی را در موسیقی باید آورد،
 لاجرم نمی دانند که چه چیز خورند موسیقیدان است. شعر غنایی
 هنوز باید سروده شود، لیکن آنان از بس آثار پر گولز، ساکسون،
 ترادو گلیاس و ترازه تا و دیگران را می شنوند به این نکته پی
 خواهند برد؛ از بس اشعار متاستاز را می خوانند باید هم به این
 نکته پی برند .

من

چه می گویی ؟ مگر کینو ، لاموت و فونتئل^۳ از آن جمله
 هیچ سر در نیاورده اند؟

او

از نظر سبک نو، خیر. درهمه منظومه های فریبنده و دلکش
 آنان شش شعر پیدا نمی کنید که بتوان برای آنها آهنگ ساخت.

۱. Gavotte، نوعی رقص قدیمی دوضرب است .م.

۲. les Rois، ظاهرا مقصود کتاب پادشاهان از کتب عهد

عتیق است .م.

۳. هر سه آنان متون متعددی برای اپرانوشته اند (G.B.)

این اشعار یا حکم و نصایحی هوشمندان و استادانند و یا مادریکال‌هایی سبک، رقت آمیز و ظریف. لیکن برای آنکه بدانید این قطعات تا چه اندازه برای هنر ما، برای هنری از همه پرشدت تراز جمله برای هنر دموستن^۱ عاری از مایه، و خالی از منبع فیضانند، بگذارید آنها را برایتان بخوانند و ببینید چقدر به نظرتان خنک، بی‌حال و یکنواخت خواهند آمد. علت این است که در آن، چیزی که بتواند سرمشق آواز قرار گیرد وجود ندارد. برای من آهنگ ساختن برای این منظومه‌ها در حکم ساختن برای حکم لاروشفوکو یا اندیشه‌های پاسکال است. فریاد حیوانی شهوات نفسانی است که روال مناسب موسیقی را به ما املا کند. باید این تعبیرات به سرعت از پی هم بیایند، باید جمله‌ها، کوتاه باشند و به صورت موقوف‌المعانی به کار روند، باید موسیقیدان بتواند تمام یا هر يك از بخشهای آن را در اختیار گیرد، کلمه‌ای از آن را حذف یا تکرار کند، بر آن، کلمه‌ای را که در آهنگ کم می‌آید بیفزاید، آن را بی آن که خراب و ویران کند چون جانور مرجانی این روان رو کند، و اینها چیزی است که شعرغنایی فرانسه را به مراتب دشوارتر از زبانهای می‌سازد که جمله‌های مقلوب در آنها شایع است، و خود به خود همه این مزایا را واجدند... بربر، سنگدل، خنجرت را در سینه‌ام فرو نشان. من برای خوردن ضربت شوم آماده‌ام. بزن. دل داشته باش... آه، رمق از دستم می‌رود، جان می‌سپارم... آتشی پنهانی درون تنم برافروخته می‌شود... ای عشق بیرحم، از جانم چه می‌خواهی؟! ... آرامش خوشی را که داشته‌ام از من

۱. مقصود فن خطابه است. - م.

مگیر... عظم را به من بازده... عواطف و شهوات باید نیرومند باشند، مهر و حساسیت موسیقیدان و شاعر غزل سرا باید به کمال باشد. آهنگ، همواره فرجام و حاصل صحنه است. مارا به تعبیراتی مقرون به ادات تعجب، اصوات، علامات وقف، قطع کلام و تصدیق و انکار نیاز است، بی ریا فرا می خوانیم، استغاثه می کنیم، فریاد بر می آوریم، ناله و مویه می کنیم، می گرییم و می خندیم، از بذله گویی و ظرافت، از هجائیات، از این اندیشه های دلپذیر خبری نیست، این از طبیعت ساده زیاده به دور است. هر آینه گمان مبرید که بازی هنرپیشگان تئاتر و بیان آهنگین آنان می توانند سرمشق ما قرار گیرند، هرگز! مارا بازی باید با حالتی، کم تکلفتر و طبیعتی تر. هر چه زبان یکنواخت تر باشد و کمتر لحنهای گوناگون داشته باشد، سخنان ساده و زبانهای متداول شهوات بیشتر برای ماضورت دارند. غریو حیوان یا فریاد انسان دستخوش شهوات به آنان چنین زبانی می دهد.

در اثنایی که بامن بدین سان سخن می گفت. جماعتی که مارا در بر گرفته بود یا به سبب آنکه فهم سخنان او نمی کرد، یا به علت آنکه چندان علاقه ای به آن سخنان نداشت پراکنده شد، چه، عموماً کودک همچون مرد و مرد همچون کودک بیشتر دلش می خواهد سرگرم باشد و تفریح کند تا چیز یاد بگیرد. هر کس سرش به بازی سرگرم بود و ما در همان گوشه تنها مانده بودیم. وی که بر نیمکتی نشسته و سر را به دیوار تکیه داده بود با بازوان آویخته و چشمان نیم بسته به من گفت: «نمی دانم مرا چه می شود، هنگامی که به اینجا آمدم تردماغ و سبکبار بودم ولی اکنون خسته و کوفته و خرد و شکسته ام، گو پیاده تا منزل راه پیموده ام. این حال یکباره بر من دست یافته است.

من
دل‌تان می‌خواهد گلویی تر کنید؟

او

با کمال میل. خود را خسته و کوفته احساس می‌کنم، برایم
نیرو و رمقی نمانده و از سینه اندکی ناراحتم. می‌توانم گفت
هر روز این حال به من دست می‌دهد، بی‌آن که سببش را بدانم.

من

چه میل دارید؟

او

هر چه خوشایند شما باشد. من مشکل‌پسند نیستم. فقر و
مستمندی به من یاد داده است که به داده رضا دهم.»

برای ما آبخو و لیموناد می‌آورند، وی لیوان بزرگی را
از آنها پر کرده دویا سه بار پیاپی خالی می‌کند. سپس، چون
کسی که جان تازه گرفته باشد، سرفه محکمی می‌کند، به تلاش
می‌افتد و سخن از سر می‌گیرد:

«اما، جناب فیلسوف، به نظر شما شکفت کاری بی‌غریب
نیست که يك بیگانه، يك ایتالیایی، مردی مانند دونی، بیاید و به
ما پیام‌وزد که چگونه به موسیقی خود لحن بدهیم، چگونه آواز
خود را، بی‌آنکه به قواعد عروضی لطمه‌ای زنیم، تابع تمام حرکات،
همه ضربها، جمله فاصله‌ها و جمیع بیانات خطابی آهنگین سازیم؟
تازه این کار که به دشواری کوه‌کندن نبود. هر کس صدقه‌خواستن
گدایان بی‌سروپای کوچه، غرش مردی در بحبوحه هیجان ناشی
از خشم، بانگ زنی حسود و غضبناک، ناله عاشقی نومید، چربزبانی

مردی چاپلوس، آری مردی چاپلوس را که لحن گفتارش را نرم می‌سازد و هجاها را با آوای شیرین و شهد آگینی می‌کشد، خلاصه صدای شهوتی از شهوات را هر چه می‌خواهد باشد، شنیده باشد، به شرط آنکه آن شهوت از نظر قوت و نیرو در خور آن بوده باشد که سرمشق موسیقی‌دان گردد، می‌بایستی به دو نکته التفات کرده باشد. یکی آنکه هجاهای بلند و کوتاه هیچ اندازه ثابتی ندارند، حتی نسبت اندازه‌های آنها نیز معین و مشخص نیست، و توان گفت که شهوات، قواعد عروضی را به دلخواه خویش تحت اختیار دارند و فواصل صوتی را هر چه هم بلند باشند به اجرا درمی‌آورند، و آنکه در اوج شدت درد و الم خویش فغان برمی‌آورد: «آه! من چه نگون بختم!». «هجای مقرون به تشکی را تا بلندترین و زیرترین الحان اوج می‌دهد و دیگر هجاها را با به کار بردن اکتا و تا حد کوتاهترین و بم‌ترین اصوات به حسیض می‌کشانند، و به هر لحن و مقامی آن قوت و شدتی را می‌دهد که با چرخش نغمه مناسب است، بی آنکه گوش آزرده شده باشد، بی آنکه نه هجای بلند نه هجای کوتاه، بلندی و کوتاهی گفتار ساده و آرام را حفظ کرده باشند. از آن روزگار که ما جمله معترضهٔ اپرای آرمید را در این عبارت: فاتح رنو (اگر کسی بتواند فاتح او باشد)، و جملهٔ بی تزلزل فرمان بریم از اپرا - بالت هند مجلس آرا را به منزلهٔ اعجازی در عالم بیان آهنگین بتوانیم شاهد آوریم، چه راه درازی را پیموده‌ایم. اکنون چون با آن اعجازها روبه‌رو می‌شوم از سر رقت و ترحم شانه‌ها را بالا می‌اندازم. با این روندی که هنر به پیش می‌رود، نمی‌دانم به کجا خواهد رسید. اینک، ساغری بی‌ماییم، بی آن که بداند چه می‌کند، دوجام، سه جام سرمی‌کشد. چون بی آن که التفات کند همهٔ توش و توانش را از دست داده بود، اگر بطریقی را که مدهوشانه

جستجویی کرد جابه جا نکرده بودم، از باده مست و خراب می-
افتاد. به وی گفتم:

من

چگونه است که شما با شم و ذوقی چنین لطیف و با حساسیتی
چنین شدید نسبت به زیباییهای هنر موسیقی، در امور جمیلۀ اخلاقی
این قدر ناپیدا و در برابر جاذبه های فضیلت و پارسایی تابۀ این
پایه عاری از حساسیتید؟

او

ظاهراً علت آن است که ارباب فضیلت حسی دارند که من ندارم،
رشته تازی در وجودشان هست که به من ارزانی نشده است، تارست و
شلی که زخمه بر آن زدن بیهوده است و به ارتعاش در نمی آید، یا شاید
به این سبب است که من همواره با موسیقیدانان چیره دست و آدمیان
بدسیرت زیست کرده ام و حاصل این شده که تیز گوش و کور دل گشته ام.
وانگهی امر وراثت نژادی هم دست اندر کار بوده است. خون پدرم
و خون عمویم یکی است، خون من نیز با خون پدرم یکی است،
جرثومۀ پدری سخت و کند فہم بود، و این نطفۀ اولیۀ لعنتی، مابقی
ذرات وجودم را به جملگی همانند خود ساخته است.

من

به فرزندتان علاقه دارید؟

او

می پرسید به آن جنگلی کوچولو علاقه دارم! دیوانۀ اویم.

من

آیا جداً به این مهم نخواهید پرداخت که اثر نطفۀ لعنتی
پدری را در وجود او متوقف سازید؟

او

خیال می‌کنم کوشش من در این راه سخت بیفایده خواهد بود. اگر بنا بر آن باشد که وی مرد نیکی بشود، من راه بر او نخواهم بست، لیکن اگر نطفه‌اش چنین گرایشی داشته باشد که او نیز مانند پدرش بیسروپایی بیش نباشد، رنجهایی که خواهم برد تا او را مردی شریف بار آورم به حالش بسی زیان بخش خواهد بود. چه، تربیت پیوسته بر سر راه پرشیب سقوط نطفه قرار می‌گیرد و او چنانکه گویی با دوی نیروی مخالف کشیده می‌شود، در راه زندگی ارباب خواهد رفت، بدان‌سان که جماعتی کثیر را می‌بینم که در خیر و شر به یک سان نابلد و ناشی‌اند. این همان چیزی است که ما افراد بی‌بو و بی‌خاصیت می‌نامیم و چنین صفتی موحشرین همه صفات است، زیرا بی‌هنری و نهایت درجه حقارت را می‌رساند. بیسروپای بزرگ، شاه بیسروپایان هست، اما بی‌بو و بی‌خاصیت نیست. وقت و مجال زیادی باید تا نگذارند نطفه پدری دست پیش را بگیرد و او را به دنائت تام و تمامی که من در آن به سرمی‌برم بکشاند، و در چنین فرصتی بی‌پایان، بهترین سالهای عمرش در این راه به باد خواهد رفت. اکنون من کاری به کار او ندارم، می‌گذارم که به نزد من بیاید و در احوالش خوض و غور می‌کنم. وی هم اکنون شکمپرست، زبان‌باز، متقلب و طرار، لش و تن‌پرور و دروغگو است و من از آن سخت بیمناکم که نکند به نیاکانش رفته باشد.

من

و آيا شما او را موسيقيدان بار خواهيد آورد، تا چيزي از شما كم نداشته باشد؟

او

موسيقيدان، موسيقيدان، گاهي با دندان قرچه رفتن، در

برادر زاده رامو

اومی نگرم و می گویم: اگر روزی روزگاری ببینم که تو يك نت را می شناسی، گمان دارم که سرت را از تن برخواهم کند.

من

لطفاً بفرمایید که سبب این کار چیست؟

او

سبب این کار آن است که موسیقیدان، راه به جایی نمی برد.

من

راه به همه جا می برد.

او

آری، اگر در کار خویش استاد باشد، لیکن کیست که بتواند به خود نوید دهد فرزندش در این کار استاد خواهد شد؟ هزار درك محتمل است که چون من زخمه زن بیهنر مسکینی بیش نشود. هیچ می دانید که گاه باشد که یافتن کودکی مستعد برای حکومت بريك مرزوبوم و بار آوردن پادشاهی بزرگ، از پروردن نوازنده ای شیرین پنجه آسانتر و راحت تر میسر شود.

من

به نظر من قریحه های پسندیده و دلپذیر، حتی اگر ضعیف باشند، در میان خلقی بیگانه از ادب و فرهنگ و غرق در تجمل و فسق و فجور، آدمی را در راه کسب مال و ثروت به سرعت پیش توانند برد. من که باشما در کار سخن گفتنم، گفت و شنودی را که هم اکنون حکایت خواهم کرد میان دو تن که یکی را اولینعت و دیگری را روزی خوار توان خواند با گوش خود شنیده ام: «آقا. چه بلدید؟ - به قدری که گلیم را از آب بیرون بکشم ریاضیات بلدم. - بروید درس ریاضیات بدهید، پس از آنکه ده دوازده سالی در کوچه های شهر پاریس تنتان به گل آلوده شد، تازه سیصد تا چهارصد لیور

درآمد سالیانه خواهید داشت. -- من در قوانین غور کرده‌ام و در علم حقوق متبحرم. -- اگر پوفندورف و گروسیوس به جهان باز می‌گشتند، کنار سنگ نبشی دیواری از گرسنگی می‌مردند. -- تاریخ و جغرافیا بسیار خوب می‌دانم. -- اگر پدر و مادری می‌بودند که به حسن تربیت فرزندان شان علاقه می‌داشتند، کارتان سکه بود، لیکن چنین پدر و مادری اصلاً وجود ندارد. -- موسیقیدان نسبتاً خوبی هستم. -- آه. چرا از اول این را نگفتید؟ و برای آنکه به سرکار نشان دهم چه بهره‌ای از این هنر اخیر توان برگرفت. به خدمتتان عرض می‌کنم که من دختری دارم، هر روز بیایید و از ساعت هفت و نیم تا نه شب به او درس بدهید، سالیانه بیست و پنج لویی^۱ به شما خواهم داد. چاشت، ناهار، عصرانه و شامتان را هم باما خواهید خورد. باقی روزتان نیز از آن خودتان خواهد بود، به عشق و کیف خودتان می‌توانید از آن استفاده کنید.

او

و کار این مرد به کجا کشید؟

من

اگر خردمند و عاقل می‌بود ثروتی به هم می‌زد و این تنها چیزی است که ظاهراً منظور نظر شماست.

او

البته. سیم‌وزر، سیم‌وزر. سیم‌وزر همه چیز است، و باقی چیزها اگر سیم‌وزر نباشد هیچ نیست. از این رو، به جای انباشتن مغزش از نوادر حکم که خواه و ناخواه چون با این خطر روبه روشد که جز گدای آسمان جلی نباشد، می‌بایستی آنها را به دست

۱. Louis، "سکه طلای قدیم فرانسه به ارزش ۲۴ لیور. (L.)

فراموشی بسپارد، هنگامی که سکه زری در کیسه دارم، و این حال کمتر برایم پیش می آید، جلو او سبزمی شوم، سکه زر را از جیب درمی آورم، با تحسین و تمجید آن را به وی نشان می دهم، به آسمان نظر می افکنم، پیش روی او بر سکه بوسه می زنم، و برای آنکه اهمیت و ارزش سکه مقدس را بیشتر به وی بفهمانم آن چه را که با آن توان خرید مثلاً پیراهنی خوشدخت و چسب تن، عرقچینی قشنگ، چینی مرمرنمایی زیبا، بالکنت زبان و اشاره انگشت برایش برمی شمارم، سپس سکه را در جیب می گذارم و با کبر و نخوت راه می روم، دامن نیم تنه ام را بالا می زنم، بادرست جلیقه ام را صدا می دهم و بدین سان به او حالی می کنم که آن آسوده دلی که در من می بیند ناشی از سکه زر است.

من

از این بهتر نمی شود؛ اما اگر چنان حالی پیش آید که چون ارزش سکه زر عمیقاً در ذهنش رسوخ کرد، روزی ...

او

مقصودتان را درمی یابم. باید در این مورد چشمه را هم گذاشت. هیچ اصل اخلاقی نیست که خالی از عیب و اشکال باشد. در بدترین حالت، فقط یک ربع ساعت بد حال است و دیگر همه چیز تمام می شود.

من

حتی بنا بر نظرهایی چنین شجاعانه و خردمندانه، من در این اعتقاد باقیم که خوب است او را موسیقیدان بار آورید. من وسیله ای سراغ ندارم که بتوان با آن سریعتر به بزرگان نزدیک شد و در خدمت رذایل آنان درآمد و از رذایل خویش بهره برگرفت.

او

حق باشماست. لیکن من طرحهایی دارم برای توفیقی عاجلتر

و مطمئنتر. آه! اگر فرزندم دختر بود! لیکن چون آدمی آنچه را که دلش می‌خواهد نمی‌سازد، باید رضا به داده داد، از آن بالاترین سود راجست و به این منظور مانند غالب پدرانی، که چون به بدبختی فرزندان خویش می‌اندیشند در واقع بدترین اعمال را مرتکب می‌شوند، به کودک که برای زیستن در پاریس آفریده شده است سفیهانه تربیتی از نوع تربیت لاسدمون^۱ را نداد. اگر آموزش و پرورش بداست، گناه از آداب و خصال ملت من است نه آداب و خصال خود من. هر کس باید مسئول کار خود باشد. من دلم می‌خواهد که پسر من نیکبخت باشد، یا به عبارت دیگر، مکرّم و توانگر و توانا باشد. من به آسانترین راههای وصول به این مقصود اندکی آشنایی دارم، و زود آنها را به‌وی خواهم آموخت. اگر شما مردان دانا، سرزنش کنید، جماعت و کامیابی مبرایم خواهند داشت. وی خداوند سیم و زر خواهد بود، از من بشنوید. اگر سیم و زر فراوان داشته باشد همه چیز خواهد داشت، حتی اعزاز و حرمت شمارا.

من

چه بسا شما راه خطا بیمایید.

او

با آنکه همچون بسیاری کسان دیگر از خیر اعزاز و حرمت شما خواهد گذشت.

در این جمله بسیاری نکات وجود داشت که در اندیشه

۱. ظاهراً مقصود پرورش صفت دلیری و دلاوری در کودکان است. - م.

آدمی جای دارد و بر وفق آنها رفتار می کند، اما به زبان نمی آورد. در حقیقت، نمایا ترین فرق میان این مرد و غالب پیرامونیان ما همین است. وی به عیوبی که داشت و دیگران دارند اعتراف می کرد. لیکن تزویر و ریا در کارش نبود. از آن دیگران نه بیشتر پلید بود نه کمتر، تنهارك و راست تر، پیگیر تر و یکرنگ تر و گاهی در تباهی و فساد ژرف تر بود. از اندیشه اینکه فرزندش زیر دست چنین آموزگاری چه از کار در خواهد آمد، لرزه بر اندام می افتاد. مسلم بود که بر طبق نظرهای تربیتی که به این دقت از روی آداب و رسوم جامعه ما گرفته برداری شده، وی می بایستی در راه فساد، زیاد پیش رود، مگر آنکه پیش از وقت، در نیمه راه، دستی او را از حرکت باز دارد.

او

اوه، هیچ باك نداشته باشید: نکته مهم، نکته مشکلی که پدری مهربان، به ویژه باید به آن علاقه نشان دهد، این نیست که به فرزند خویش عیوب و رذایلی ارزشانی دارد که وی را از این حیث مستغنی کند، جنبه های مسخره آمیزی ارمغان کند که وی را به چشم بزرگان گرانقدر سازد (همه کس این کار را می کند، و اگر مانند من از روی اسلوب نمی کند، دست کم با ارائه سرمشق و درس دادن، می کند.) بل نکته مهم و مشکل این است که حد و اندازه درست را، هنر ماهرانه دوری جستن از تنگ بدنامی و کیفرهای قانونی را به وی نشان دهد. این جمله تنافرها و ناهاهنکیهایی در همسازی اجتماعی به شمار می روند که باید بلد باشیم چگونه بر ایشان جا باز کنیم، چگونه زمینه آنها را فراهم سازیم و چگونه از خطر نجاتشان بخشیم. هیچ چیز مبتذلتر از يك سلسله هماهنکیها و توافقه های تام و تمام نیست. چیزی سوزنده و هیجان انگیز لازم

ذیدرو

است، که لوله نور را تجزیه کند، آن را پراکنده سازد.

من

احسنت. با این تشبیه، مرا از مبحث آداب و رسوم جامعه به مبحث موسیقی که برخلاف میل خویش از آن دور شده بودم، باز می گردانید و من به این مناسبت از شما سپاسگزارم، زیرا، از شما پوشیده نمی دارم که من شمارا به عنوان موسیقیدان بیشتر می پسندم تا به مثابه صاحب نظری در اخلاقیات.

او

و حال آنکه من در موسیقی سخت فرودست و در اخلاقیات سخت زبردستم.

من

در این نکته شك دارم، لیکن بر فرض که چنین باشد من مرد ساده ای هستم و اصول اخلاقی شما به کار من نمی آید.

او

بدا به حال شما. آه! اگر استعداد های شمارا من می داشتم!

من

از استعداد های من بگذریم، و بر سر هنر های شما باز گردیم.

او

آه، اگر می توانستم مقاصد خویش را مانند شما بیان کنم، لیکن من زبان درهم و برهم عجیب و نامعقولی دارم که نیمی از آن متعلق به زبان مجلس آرایان و ارباب قلم و اهل ادب است و نیمی دیگر زبان بازاریان و اهل میدان.

من

من بد سخن می گویم. جز راستگویی چیزی نمی دانم و این

برادر زاده رامو

کیفیت چنانکه می‌دانید همواره نمی‌گیرد .

او

امامن نه برای راستگویی؛ بلکه به‌خلاف، برای دروغ گفتن است که در آرزوی داشتن قریحه شما هستم . آه ، اگر بلد بودم بنویسم ، کتابی سرهم بندی کنم ، اهدائیه منظومی پردازم ، سفیهی را از قدر وارج آن مدهوش سازم ، خود را در نزد زنان جاکنم !

من

واین جمله را شما هزار بار بهتر از من می‌دانید . من حتی شایستگی شاگردی شمارا ندارم .

او

چه سجایا و استعداد های بزرگی را به هدر می‌دهید و از قدر و قیمت آنها بی‌خبرید .

من

من به قدر کشته خویش درو می‌کنم .

او

اگر چنین بود ، اکنون این لباس زمخت و ناهنجار ، این نیم تنه پوست پیازی ، این جورابه های پشمین ساقه بلند ، این کفش های لپروکت و کلفت و این کلاه کیس عهد بوق را نداشتید .

من

حق با شماست ، وقتی که آدمی توانگر نیست و برای رسیدن به توانگری همه چیز را برای خویش مجاز می‌شمارد باید سخت نازرنگ و بی‌دست و پا باشد که به این حال بماند . لیکن سخن بر سر این است که افرادی مثل من وجود دارند که مال و ثروت را گران بها ترین نعمت جهان نمی‌شناسند : اینان افراد عجیب و غریبی هستند .

دیدرو

او

بسیار عجیب و غریب . آدمی با این خصلت از مادر متولد نمی‌شود، بلکه آن را بر خود می‌بندد، چه این خصلت در طبیعت نیست .

من

در طبیعت آدمی ؟

او

آری ، در طبیعت آدمی . هر موجود زنده‌ای ، بی‌استثنا، رفاه و آسایش خویش را به طفیل کسی می‌جوید که به‌وی تعلق خواهد یافت؛ و من مطمئنم که اگر جنگلی کوچولو^۱ را، بی‌آنکه از چیزی برایش سخن گویم ، می‌گذاشتم بی‌الد و بروید، وی دلش می‌خواست لباس فاخر بپوشد، غذای لذیذ و رنگارنگ بخورد ، مردمان عزیزش بدارند، زنان دوستش بدارند، و همه خجستگیهای زندگی را برای خود فراهم آورد .

من

اگر جنگلی کوچولو به سر خود باز هشته می‌شد که همه بیخردی خویش را همچنان حفظ کند و خردی عقل کودکان گهواره‌ای را با حدت شهوات مردان سی‌ساله دریگ جا فراهم آورد ، سر پدرش را برخواستی کند و با مادرش هم‌خوابه خواستی شد .

او

این خود ضرورت آموزش و پرورشی درست را ثابت می‌کند، و کیست که منکر این ضرورت باشد؟ و تربیت درست اگر آن تربیتی نباشد که آدمی را بی‌خطر و بی‌محذور و اشکال به‌همه انواع لذات

۱ . مقصود پسر اوست . به صفحه ۱۵۹ نگاه کنید . - م .

برادر زاده رامو

رهنمون می شود ، پس کدام است ؟

من

کم مانده است که با شما همداستان شوم ، لیکن بهتر است
از توضیح مقاصد خود برای یکدیگر پرهیزیم .

او

چرا ؟

من

زیرا از آن بیم دارم که جز به ظاهر همراهی نباشیم و همینکه
وارد بحث درباره خطرات و محظوراتی که باید از آنها اجتناب
کرد شویم دیگر هم عقیده نباشیم .

او

اگر چنین حالتی پیش آید چه خواهد شد ؟

من

به شما می گویم این مطلب را کنار بگذاریم . آنچه من در
آن باب می دانم به شما نتوانم آموخت ، و حال آنکه شما آن چیزهایی
از موسیقی را که من نمی دانم و شما می دانید راحت تر به من یاد خواهید
داد . راموی عزیز ، از موسیقی سخن بگوییم ، و برای من بگویید
چه شده است که با وجود سهولت در احساس ، در فراگیری و در اجرای
بهترین قسمت های آثار استادان بزرگ ، با وجود شوق و شوری که
این آثار در شما الهام می کنند و شما آن را به دیگران القا می کنید ،
هیچ اثری که دارای ارزشی باشد نیافریده اید .

به جای آنکه به من جواب بدهد ، بنا کرد سرش را تکان دادن
و با انگشت به آسمان اشاره کرد و افزود : « طالع ، طالع . هنگامی

که طبیعت لئو، وینچی، پرگولز و دونی را می ساخت لبخند بر لب داشت، وقت سرشتن گل وجود عمو جان رامو، که تا ده سالی وی را راموی کبیر خواهند خواند، و دیری نخواهد گذشت که دیگر کسی از او یاد نخواهد کرد، حالتی وزین و موقر به خود گرفت. زمانی که برادرزاده او را سرهم بندی می کرد، شکلك درآورد، و پس از آن شکلك درآورد، و پس از آن باز شکلك درآورد. و به وقت ادای این کلمات، همه انواع شکلكها را درمی آورد، و آنها حاکی بودند از بیزاری و تحقیر، بی اعتنائی، نیشخند، و چنین وانمود کرد که میان انگشتان خویش تکه خمیری را ورز می دهد و به اشکال خنده آوری که به آن می داد لبخند می زند. چون کارش تمام شد، پیکره^۱ ببقواره را دور افکند، و گفت: «طبیعت مرا بدین سان ساخت و به کنار پیکره های دیگر افکند، برخی از آنها شکمهای ستبر چین خورده، گردنهای کوتاه، چشمان درشت و رقلنبیده، شبیه سکنه ناقص کردگان و برخی دیگر گردنهای مورب داشتند، باز در میان آنها پیکره هایی بود لاغر و خشکیده، با چشمان تیز و بینی خمیده، همه به دیدن من بنا کردند قاه قاه خندیدن، و من به دیدن آنان دودست را بر پهلوها نهاده از خنده روده بر شدم، چه، سفیهان و دیوانگان یکدیگر را می خندانند و سرگرم می دارند، آنان یکدیگر را می جویند و مجذوب یکدیگر می شوند.

اگر هنگام رسیدن به آنجا این ضرب المثل را که می گوید
سیم و زر سفیهان مرده ریگ نکته دانان است حاضر و آماده

۱. Pagode، (بت) که در عصر دیدرو به معنی مجسمه های کوچک چینی بدقواره ای هم بود که از سرزمین چین می آوردند. (G.B.)

نمی‌یافتم، مدیون من می‌شدند. احساس کردم که طبیعت حصه^۱ مرا در
همیان دیگر پیکره‌ها گذاشته و هزاران وسیله جور کردم تا از
نوآن راصاحب شوم .

من

من این وسیله‌ها را می‌شناسم ، شما از آنها برایم سخن
گفته‌اید و آنها موجب تحسین فراوان من گشته‌اند . لیکن ، در
میان آن همه راههای امرار معاش راه اختیار شغلی شریف را
نیازمودید؟

او

این سخنان، گفت و شنود مردی از اعیان و اشراف است با
آبه‌لوبلان ... راهب می‌گفت : « مارکیز دو پمپادور مرا روی
دست می‌گیرد و تا آستانه فرهنگستان می‌برد ، در آنجا دستش را
پس می‌کشد، من می‌افتم و دوساق پایم می‌شکند ... » مرد به‌او
جواب می‌داد : « خوب ، راهب ، باید از زمین برخاست و با
يك ضربه سردر را سوراخ کرد . » راهب در پاسخ او می‌گفت :
« این همان چیزی است که من آزموده‌ام و می‌دانید که از آن چه
عاید شد ؟ برآمدگی‌ای در پیشانی ... »

پس از این حکایت ، یارو ، سر به زیر افکنده اندیشه‌ناک و
درمانده بنا کرد قدم زدن. وی آه می‌کشید، می‌گریست، افسرده
می‌شد ، دستها را بلند می‌کرد و به بالا نظر می‌افکند ، چنان‌مشت
بر سرمی‌کوفت که چیزی نمانده بود پیشانی یا انگشتان خویش
را بشکند و چنین می‌افزود : « به نظرم ، باتمام اینها ، درون این
جمجمه چیزی باشد، لیکن بیهوده بر سرم مشت می‌کوبم و آن را

۱ . La Légitime ، بخشی از میراث که انتقال ناپذیر است.

می جنبانم ، چیزی از آن بیرون نمی آید. سپس باز بنا می کرد سرش را تکان دادن و بیش از پیش مشت بر پیشانی کوفتن ، و می-گفت: «یا کسی در این خانه نیست یا هست و سرجواب دادن ندارد.»

يك لحظه بعد، قیافه مغرورانه‌ای به خود می گرفت، گردن بر می افراشت ، دست راست را به روی سینه می چسباند ، راه می رفت و می گفت: «حس می کنم، آری، حس می کنم.» وی ادای کسی را در می آورد که خشمگین می شود، بر می آشوبد ، مهرش می جنبد، فرمان می دهد، التماس می کند ، و بی هیچ آمادگی و تدارکی مخترانیهای مقرون به خشم، رحم و دلسوزی، حقد و کینه، عشق و محبت ایراد می کرد، بالطافت وصحت و دقتی حیرت انگیز به طراحی خصایص و ممیزات شهوات می پرداخت، سپس چنین می افزود: «فکر می کنم خودش باشد. به راه افتاده است، این را می گویند پیدا کردن مامایی که به فن برانگیختن ، درد را جلو انداختن و بچه را گرفتن آشناست. چون تنها هستم، قلم به دست می گیرم، می خواهم بنویسم، ناخنهایم را می جوم، پیشانیم را می سایم، ای بنده، شب به خیر ، خداوند غایب است^۱ . باورم شده بود که دارای نبوغ هستم . چون سطر را به آخر می رسانم، پی می برم که سفیهم، آری سفیهم، سفیه. لیکن، وقتی آدمی با کسانی مانند آنان که برای امرار معاش باید زیارتشان رفت محشور باشد چگونه می تواند احساس کند، یا نظری بلند داشته باشد، یا بیندیشد و روشن وصف کند، آن هم در گرما گرم سخنانی که می گوید یا می شنود و درعین وراجی و خاله زنگ بازی از

۱. ظاهرا این دو جمله کنایه از خلوت کردن است. م.

این قبیل: «امروز بلوار دلگشا بود. آیاصدای مارموت کوچولو^۱ را شنیده‌اید، بازیش هوش از سر می‌رباید. فلان آقا زیباترین اسب خاکستری خالدار را که تصورش امکان پذیر باشد دارا بود. بهمان خانم زیباروی دارد از جلوه و رونق می‌افتد. آیادر سن چهل و پنج سالگی زنی چنین آرایشی به موی خود می‌دهد؟ فلان زن جوان غرق در الماسهایی است که برایش چیزی تمام نشده است. - مقصودتان این است که برایش... گران تمام شده است؟ - نه، بابا. - او را کجا دیده‌اید؟ - در نمایش فرزند گمشده و بازیافته آرلکن^۲. صحنه یأس و نومیدی به کیفیتی که تاکنون سابقه نداشته بازی شده است. پهلوان کچل^۳ هفته بازار حنجره دارد، اما هیچ لطف و ظرافت ندارد. فلان خانم در يك شکم دو بچه زاییده است، هر پدری فرزند خودش را بر خواهد داشت...^۴ و شما خیال می‌کنید که این جمله چون هر روز گفته شد، بازگو شد و شنیده شد، حرارتی در آدمی پدید می‌آورد و به کارهای

۱. La Petite Marmotte، مقصود مادام فاوار هنرپیشه

کمدی و همسر فاوار مصنف است که مدیر اپرا - کمیک گردید. (G.B.)

۲. Arlequin پرسوناژ کمدی ایتالیایی است که از سده

هفدهم به بعد تقریباً روی صحنه همه تئاترهای کشورهای اروپایی آمده است.

وی مرقعی از چهل تکه به بر، صورتك سیاهی بر چهره و شمشیری

چوبین بر کمر دارد و تقریباً در حکم حاجی نوروز ما است. ضمناً این

اسم برای لودگان و مسخرگان علم شده است. - م.

۳. Le Polichinelle، پرسوناژ کمیک خیمه شب بازی

که قوزی، داد و فریادی و ستیزه جواست. (L.)

۴. لابد خواننده توجه دارد که این پراکنده گوییها از قماش

همان وراجیها و خاله زنك بازیهای است که در محافل و مجالس به گوش

می‌رسد. - م.

بزرگی رهنمون می‌شود؟

من

نه. اولیتر آن است که آدمی درگاهدان به سر برد، به جای شراب آب بیاشامد، نان خشک بخورد و خودش سراغ خود را بگیرد.

او

شاید بهتر باشد، اما من چنین همتی ندارم. وانگهی چرا خوشبختی خویش را باید فدای موفقیتی مشکوک ساخت. و نامی که بر سر من است چه می‌شود؟ رامو. رامونا نام داشتن، بنفسه آزار دهنده است. قریحه و استعداد، اشرافیت نیست که منتقل گردد و قدر و اعتبارش در انتقال از نیا به پدر و از پدر به پسر و از پسر به نوه، بی آنکه سلف شایستگی و ارزشی برای خلف به ارث گذارد، افزون شود. از شجره قدیم شاخه سترگی از ابلهان و سفیهان جدا می‌گردد، اما چه باک، درمورد قریحه و هنر کار بدین سان نیست. برای آنکه آدمی همان آوازه پدر خویش را به دست آورد، باید از او چیره دست تر باشد، باید از بافت و از تار وجود او چیزی به ارث برد. من از بافت و از تار وجود پدر چیزی به ارث نبردم، لیکن دست و پنجه‌ام از کرخی درآمده است، آرشه کار می‌کند و دیگ می‌جوشد. اگر افتخار حاصل نمی‌شود، آبگوشت بزباشی به دست می‌آید.^۱

من

اگر من به جای شمامی بودم، این حالت را مسلم نمی‌شمردم،

۱. مقصود این است که اگر قریحه پدر آهنگساز را به ارث نبرده‌ام که افتخار نصیبم شود نوازندگی را می‌دانم که می‌تواند وسیله روزی خوردنم باشد. -م.

و آزمایش و کوشش را می کردم.

او

و شما می پندارید که من آزمایش و کوشش را نکرده ام ؟
هنوز پانزده سالم نشده بود که نخست بار با خود گفتم: رامو ترا
چه می شود؟ خیال می پروری . و چه خیالی در سر می پروری ،
دلت می خواست کاری کرده باشی یا بکنی که آفرین عالمی را
برانگیزد. خوب، کاری جز آن نداری که در انگشتانت بدمی و
آنها را بجنبانی و منقار را تو گذاری تا اردک درست شود. در سن
بالا تری، همین سخنان روزگار کودکی را تکرار کردم، امروز
هم آن را تکرار می کنم و همچنان در پیرامون مجسمه ممن، به جا
مانده ام .

من

مقصودتان از ذکر مجسمه ممن چیست؟

او

به نظرم مقصود روشن باشد. در پیرامون مجسمه ممن تعداد
بیشماری مجسمه های دیگر بود که اشعه خورشید بر آنها نیز می-
تافت ، لیکن مجسمه ممن تنها مجسمه ای بود که طنین افکن
می شد^۱. شاعر می خواهید، ولتر و پس از او چه کسی؟ بازولتر، و سومی،
ولتر، و چهارمی، ولتر. موسیقیدان می خواهید، رینالدوی کاپوآیی،
هاس، پرگولز، آلبرتی، تاریتنی، لوکاتلی ، ترادو گلیاس،

۱ . در شهر تبسی مجسمه غول پیکری از ممن وجود داشت که
گویند چون نخستین اشعه خورشید بر آن می تافت، آهنگی موزون
از آن بر می خاست. این پدیده صوتی می بایستی همانند پدیده صوتی
دیگری بوده باشد که به چنگ اولی (رجوع به شرح اعلام شود. - م.)
معروف است. (G.B.)

عموی من ، این دونی فسقلی که نه حالت دارد نه قیافه اما آن۔
 چنان احساسی دارد که نگو، آن چنان صوت و بیانی دارد که نگو.
 بقیه، در پیرامون این عده قلیل ممن‌ها چنانند که انگار دو گوش را
 بر سر یک چوب دست کاشته اند^۱، از این رو ما گدایان بیسروپایی هستیم،
 چنان مستمند و گداییم که این خود برای ما برکتی است. آه، جناب
 فیلسوف، فقر و مسکنت چیز وحشتزایی است. من این هیولای فقر
 را می بینم که چمبک زده، دهان را باز کرده تا آب یخی که از چلیک
 دانا ئیدها^۲ برون می ریزد چند قطره ای بنوشد. نمی دانم آیا این فقر،
 عقل و خرد فیلسوف را حدت خواهد بخشید یا نه، لیکن این را
 می دانم که مغز شاعر بر اثر آن به غایت سرد و فسرده می شود. آدمی
 به زیر این چلیک، آواز خوشی ندارد. با این وصف آن که بتواند
 زیر آن جای گزیند، بسی خوشبخت است. من زیر آن جای داشتم،
 اما نتوانستم خود را در آنجا نگاه دارم پیشتر از این نیز یک
 بار دیگر این دیوانگی از من سرزد. من به سرزمین بوهلم، به
 آلمان، به سویس، به هلند، به فلاندر و به جابلقا و جابلسا سفر
 کرده ام.

من

زیر چلیک سوراخ؟

او

زیر چلیک سوراخ. مرد یهودی مالدار و مسرفی بود دوستدار
 موسیقی که به دیوانگیهای من علاقه داشت، من چنان آهنگ می۔
 ساختم که خدا را خوش آید و ادای دیوانگان را می آوردم، چیزی

۱. مقصود اینکه بیروح و بیحال و بیحس اند. م.

۲. مقصود چلیک بی ته و سوراخ و تعبیر، کنایه از ریزه خوار
 دیگران بودن است. رجوع به شرح اعلام شود. م.

کم نداشتم. آن یهودی کسی بود که قاعده و قانون می‌شناخت و آن‌را، بادوستان گاهی و با بیگانگان همیشه، به صلابت و انعطاف ناپذیری میله‌ای آهنین، رعایت می‌کرد. او به سرخود بلایی آورد که باید برایتان حکایت کنم، زیرا داستان خوشمزه‌ای است. در اوترشت معروفه دلربایی بود. وسوسه عشق آن زن ترسا دردل مرد یهودی راه یافت، وی براتی کمابیش کلان به دست نوکر محرمی^۱ داد و به نزد معشوقه‌اش فرستاد. آن لعبت اعجوبه پیشنهاد مرد یهودی را رد کرد. مرد یهودی از این ماجرا گرفتار یأس و نومیدی گردید. نوکر محرم به وی گفت: «بدین‌سان خاطر افسرده داشتن چرا؟ دلتان می‌خواهد با زنی زیبا هم‌بستر شوید؟ در جهان چیزی از این آسانتر نیست و حتی از هم‌خواه شدن با زنی زیباتر از آن که شما در پی اوید، و این زن همسر من است که به همان بها تسلیم شما می‌شوام کرد. گفتن همان و عمل کردن همان. نوکر محرم برات را خودش بر می‌دارد و رفیق یهودی ما بازن او هم‌بستر می‌شود. سر رسید برات فرا می‌رسد، یهودی نکول می‌کند و می‌گذارد برات را به اخطار گذارند و حاشا می‌کند. کار به دادگاه می‌کشد. یهودی با خود می‌گفت: «هرگز این مرد یارای آن نخواهد داشت که بگوید برات مرا بابت چه چیزی در دست دارد و من وجه برات را نخواهم پرداخت.» در جلسه دادگاه، وی نوکر محرم را مخاطب ساخته می‌پرسد: «این برات را از چه کسی گرفته‌اید؟ - از شما. - آید از ای وای است که به من داده‌اید؟ - نه. آید از بهای کالایی است که به من فروخته‌اید؟ -

۱. Grison (خاکستری پوش)، برخی از نوکران برای اجرای مأموریت‌های سری لباس نوکر بابی خاکستری رنگ به تن می‌کردند. (G.B.)

نه. آیا در ازای خدماتی است که برایم انجام داده اید؟ نه. اما این حرفها زیادی است، من برات را در دست دارم شما آن را امضا کرده اید و باید وجه آن را کارسازی کنید. من هرگز آن را امضا نکرده ام. پس من جاعلم؟ یا شما جاعلید یا کسی دیگر که شما کار گزارش هستید. من مرد بی غیرت و فرومایه ای هستم، اما شما هم مرد خبیثی هستید. به این سختم باور کنید، کارد را به استخوانم نرسانید، همه چیز را خواهم گفت، خودم را رسوا و تنگین خواهم ساخت، لیکن شما را هم نابود خواهم کرد... یهودی به تهدید اعتنایی نکرد، و نوکر محرم در جلسه بعدی دادگاه همه ماجرا را فاش ساخت. دادگاه هر دو آنان را سرزنش کرد، و یهودی به پرداخت وجه برات محکوم شد و مقرر گردید که مبلغ آن به مصرف امور خیریه برسد. آن گاه، من از او جدا شدم و به اینجا باز گشتم، چه می کردم؟ زیرا یا می بایستی از فقر و گرسنگی بمیرم یا می بایستی کاری بکنم. انواع طرحها به مغزم راه یافت. روزی فراز آمد که فردای آن قرار بود بروم و جزو يك گروه شهرستانی بشوم که به یکسان هم برای تئاتر و هم برای ارکستر در خوریا نادر خور بود. فردا که شد، این خیال را در سر می پروراندم که بگذارم یکی از این پرده های نقاشی را، که به پایه ای وصل و در چهار راه علم می کنند، برایم بکشند و خود سر چهار راه ایستاده غریو و فریاد بر آورم: داین است شهر زادگاه او. اینك او که با پدر دارو گرش وداع می کند، اینك او که به پایتخت می رسد و شتابان به سراغ منزل عمویش می رود، اینك او که در برابر عمویش به زانو در می آید و عمویش او را می راند، اینك او با مردی یهودی، و جز آن، و جز آن، روز دیگر از خواب بر می خاستم و عزم جزم می کردم که به آوازه خوانان دوره گرد پیوندم. این بدترین

کاری که خواستی کرد نبود، ما پای پنجره خانه عمو جانم خواستی رفت تا در آنجا سازونقاره راه اندازیم و آواز خشم و غضب آتش بگیرد. لیکن من تصمیم دیگری گرفتم.

۴

به اینجا که رسید، از گفتن بازماند و پیایی از حالت مردی که ویولنی به دست دارد و با همه زور بازو تارها را سفت می کند، به حالت لعنتی بینوایی که از خستگی به جان آمده و رمقی برایش نمانده و پاهایش از ناتوانی می لرزد و اگر تکه نانی برایش نیندازند نزدیک به مرگ است، درمی آمد. وی غایت مستمندی خویش را با اشاره و حرکت انگشتی که به جانب دهان نیم بازش نزدیک می شد نشان می داد، سپس چنین می افزود: «قضیه روشن است. پاره نانی برایم می افکنند و ما سه یا چهار گرسنه بر سر آن با هم در می آویختیم. و حالا بیایید و درعین چنین درماندگی و عسرتی، اندیشه های والا در سر داشته باشید و آثاری زیبا بیافرینید،

من

کار دشواری است.

او

از آشنایی به آشنایی دیگر فروغلتیده به آنجا رسیده بودم. آنجا، در کمال راحت و غرق در ناز و نعمت بودم. از آنجا بیرون آمدم. ناچار باید از نو زه اره کنم^۱، به حالت پیشین درآمده انگشت به جانب دهان نیم باز نزدیک سازم^۲. در این جهان هیچ چیز پایدار نیست:

۱. یعنی ویولن بنوازم. (G.B.)

۲. یعنی نشان دهم که از گرسنگی در شرف موتم. -م.

دید رو

چنین است رسم سرای درشت

گاهی پشت برزین گهی زین به پشت^۱

حالات و کیفیاتی لعنتی ما را رهنمون است و بسیار بسیار بد رهنمون است.

سپس جرعه‌ای را که در ته بطری به جا مانده بود سرکشید و به پهلوی دستش رو کرد و گفت: «آقا، در راه خدا، يك خرده. شما يك جعبه پردازید. شما موسیقیدان نیستید؟ ... نه ... - خوشا به حالتان، زیرا موسیقیدانان از افراد شایسته ترحمی هستند. سرنوشت چنین خواسته است که من موسیقیدان باشم، در حالی که در موناکو، شاید در آسیایی، آسیابانی، شاگرد آسیابانی هست که هرگز جز صدای ضامن دنده چرخ آسیاب^۲ را نخواهد شنید و آن به نظرش زیباترین آوازه‌ها شمرده خواهد شد. رامو به سویی آسیاب بشتاب، به سویی آسیاب، آنجا جای تست.

من

آدمی به هر کار که همت گمارد، طبیعت برای همان کار او را ساخته است.

او

۱. در متن: Aujourd' hui au Sommet, demain, au bas de la roue.

(امروز در اوج عزت و فردا در حضيض مذلت).

۲. Cliquet، اهرم کوچکی است که چرخ در حال گردش

در جهتی معین را از گردش در جهت مخالف آن باز می‌دارد. از ضامن چرخ آسیاب در حال گردش صدای مداومی برمی‌آید. (G.B.)

از طبیعت خطاهای فاحش عجیب و غریبی سر می‌زند. اگر مرا می‌گویید، من از این جایگاه بلند که از آنجا همه چیز در هم می‌آمیزد، مردی را که سرگرم هرس کردن درختی باقیچی است از گرمی که سرگرم جویدن برگ آن درخت است تمیز نمی‌دهم و جز دو حشره که هر یک از آنها سرش به کار خودش گرم است نمی‌بینم. حال، شما بر مدار عطارد^۱ بنشینید و از آنجا، اگر خوش دارید، رثومور خانواده مکسان را به درزیگران، مساحان و دروگران، و شما به پیروی از وی نوع انسان را به درودگران، نجاران سقط کار، شاطران، رقاصان، آوازه خوانان تقسیم کنید، خودتان می‌دانید، من کاری به این کارها ندارم. من در این جهان هستم و در همین جهان می‌مانم. لیکن اگر اشتها داشتن در طبیعت انسانی است (چه، من همواره بر سراشتها، بر سر آن اوراک حسی که مدام در وجودم حی و حاضر است)، باز می‌گردم، خیال می‌کنم آدمی همواره باید چیزی برای خوردن داشته باشد و الا کار، نظام و سامان درستی نخواهد داشت. این چه اقتصاد ملعونی است - عده‌ای غرق در همه چیز باشند، در حالی که عده‌ای دیگر که مانند متنعمان معده‌ای مزاحم و مصدع و اشتهایی تجدید شونده دارند، چیزی نداشته باشند که به دندان کشند، بدتر از همه وضع و حالت ناراحتی است که نیاز و حاجت، مارا در آن نگاه می‌دارد. مرد مستمند چون دیگران راه نمی‌رود، می‌جهد، می‌خزد، به خود می‌پیچد، کشان کشان می‌رود، عمرش را به آن می‌گذراند که حالاتی به خود

۱. *épicycle* ، مدار عطارد است در نجوم قدیم. دیدرو این تعبیر را از تتبعات اثر مونتنی اقتباس کرده است. (G.B.) و *épicyclo* دایره‌ای است که ستاره‌ای روی آن می‌گردد در حالی که مرکز خود این دایره روی دایره بزرگتر دیگری در گردش است. (L.)

دید رو

بگیرد و پوزیسیون^۱هایی را اجرا کند.

من

پوزیسیون چیست؟

او

بروید از نوور پیرسید. درجهان به مراتب بیش از آن
پوزیسیون توان دید که هنر وی از عهد^۲ تقلید آنها برآید.

من

وشما نیز، اگر بخواهم تعبیر خودتان، یا تعبیر مونتنی را
به کار برم، روی مدار عطار د نشسته‌اید و در اطوار و حرکات^۲
نوع انسانی خوض و غور می‌کنید.

او

نه، نه، باور کنید. من سنگینتر از آنم که بتوانم آن قدر اوج
گیرم. آشیان گزیدن در میان ابرومه را به کلنگان وا می‌گذارم.
جای من روی زمین است. به گرد خویش می‌نگرم و پوزیسیونهایی
را که باید بگیرم می‌گیرم، یا از تماشای پوزیسیونهایی که دیگران
می‌گیرند لذت می‌برم. چنانچه خودتان قضاوت خواهید کرد،
من در پانتومیم^۲ ید طولاً دارم.

سپس بنا می‌کند لبخند زدن، و آدای کسی را در آوردن که

۱. Position، تعبیری است که در کورئوگرافی (فن

ثبت و نگارش طرز گام گذاری و صور و حالات رقص و تالیف و تنظیم
بالت. م. م.) به کار می‌رود و به صور و طرق گوناگون گذاشتن پاها به هنگام
رقص دلالت دارد. (G.B.)

۲. Pantomime، عمل یا هنر بیان عواطف است با اطوار و
حرکات و بی مدد گفتار (L.)

تعریف و تمجید می کند، التماس می کند، خوشخدمتی می کند، پای راست را پیش می گذارد و پای چپ را پس، پشت دو تاقی می کند، سر را روبه بالا نگاه می دارد، انگار نگاه خود را به چشمان دیگری می دوزد، دهان را نیم باز می گذارد، دستها را به سوی چیزی دراز می کند، گوش به فرمان می ایستد، دستور می گیرد، چون تیری که از کمان بجهد برای اجرای دستور می شتابد، باز می گردد، فرمان اجرا شده است، گزارش می دهد، به همه چیز دقیق است، هر چه را که به زمین می افتد جمع می کند، يك ناز بالش يا يك چهارپایه زیر پاهای مثلا ارباب می گذارد، يك نعلبکی بر می دارد، صندلی را جلوی کشد، دری را می گشاید، پنجره ای را می بندد، پرده هایی را کنار می زند، به آقا و خانم نظر می دوزد، بی حرکت ایستاده است. با بازوان آویزان و پاهای موازی یکدیگر، گوش می دهد، می گوشت تا در رنگ رخساره ها سر ضمیر را بخواند و اضافه می کند: « اینك پانتومیم من؛ تقریباً همان اطوار و حرکات چاپلوسان، درباریان، چاکران و دریوزه گران است. »

دیوانگیهای این مرد، قصه های آبه گالیانی^۱، پرت و پلاهای رابله، گاهی عمیقاً مرا به تفکر واداشته اند. اینها در حکم سه دکه ای هستند که من از آنها صورتهای مضحکی خریده ام و آن صورتهای را بر چهره وزینترین و باوقارترین پرسوناژها می گذارم، و من پانتالون^۲ را در وجود يك مقام عالی روحانی، مرد وقیح

۱. این آبه گالیانی که شاه ناپل وی را به عنوان دبیر سفارت به پاریس فرستاده بود اثری درخشان به نام **محاضرات درباره بازرگانی انواع گندمها** نوشت که فیلسوفان را شیفته خود ساخت. دیدرو در نامه های خود به سوفی ولان بارها از این محاضرات یاد می کند. (G.B.)

۲. Pantalon، پرسوناژ کمدی ادولارته Commedia ←

وهرزه‌ای را در وجود يك صدر، بچه خوکی را در وجود يك زاهد گوشه‌نشین، شترمرغی را در وجود يك وزیر، وغازی را در وجود نخست دبیر می‌بینم.

من

رو به رفیق خودمان کرده می‌گوییم: اما به حساب شما، در این جهان گدایان بیسروپا فراوانند و من کسی را نمی‌شناسم که بلد نباشد يك دوری مثل شما بر قصد.

او

حق با شماست. در سراسر قلمرو مملکتی آن که به سادگی راه می‌رود يك تن پیش نیست و آن ذات همایونی است، دیگران به جملگی همچون رقاصان پا بر می‌دارند^۱.

من

ذات همایونی؟ باز سخنی مانده است که باید گفته شود. و آیا شما خیال می‌کنید که گاه به گاه در جنب او، پای بیمقداری، قفای کم‌بهای، بینی کم‌ارزشی نباشد که با پانتومیم وی را بخنداند؟ هر کس به دیگری محتاج باشد مستمند و فقیر است و همینکه مستمند و فقیر بود حالت می‌گیرد و تصنع به کار می‌برد. پادشاه نیز در برابر معشوقه و در پیشگاه خدا وضع و حالت تکلف‌آمیز به خود می‌گیرد. او هم پانتومیم مخصوص به خود را اجرا می‌کند. وزیر در حضور پادشاه به شیوه درباریان، کاسه‌لیسان، نوکران یا گدایان

→ de L. Arté (G.B.) کم‌یادولارته «کم‌دی هنرمندانه» یا «کم‌دی ارتجالی» است که بازیگران از روی طرح قبلی با استادی و هنر ارتجالا نقش‌های نمایشنامه کم‌دی را ایفا می‌کنند. م.

۱. مقصود اینکه جز پادشاه مملکت بقیه افراد چون بالادستی دارند در حرکات و سکنات تکلف و تصنع به کار می‌برند. م.

بیسروپا گام برمی دارد. جماعت جاهطلبان و مقام جویان در خدمت وزیر به سبك شماها می رقصند، آن هم به صدرنگ که یکی از دیگری رذیلتر و پستتر است. کشیش صاحب رتبت بازنار و طبلسان، دست کم يك بار در هفته، در برابر امین موقوفات، حالت کرنش به خود می گیرد. به عقیده من، آنچه شما پانتومیم گدایانش می خوانید، رقص عمومی بزرگ مردم جهان است. هر کسی هوس کوچولو و برتن مخصوص به خود دارد.^۱

او

اینها که گفتید مایه دلداری من است.

لیکن در حالی که من سخن می گفتم، او چنان حالات پرسو-ناژهایی را که من نام می بردم تقلید می کرد که انسان از خنده روده بر می شد. از جمله، در مورد آن مردك راهب، کلاهش را زیر بغل و بیاضش را به دست چپ می گرفت، با دست راست دامن طبلسانش را بلند می کرد و سر را اندکی به روی شانه خم کرده، چشمان را به زیر می افکند و پیش می رفت و چنان به کمال نقش ریاکار را ایفا می کرد که من پنداشتم مصنف کتاب **النقض**^۲ را در محضر اسقف اورلئان می بینم. در مورد چاپلوسان، 'جاهطلبان و مقام جویان، به سجده در می آمد و به این وسیله نقش بوره را در

۱. اشاره به همان مادموازل هوس و برتن دانتیسی است که در آغاز کتاب شناختیم. و مقصود این است که هر کس دارای معشوقه و معشوقی است و در برابر او ناگزیر حالت تکلف آمیز به خود می گیرد...م.

۲. مقصود آبه گوشا مصنف کتاب **تحلیل و نقض** و چند فقره

گوناگون نگارش جدید به ضد مذهب است. (G.B.)

دیدرو

منصب بازرسی کل اجرا می کرد.

هن

به او گفتم این نقشها را به غایت استادانه بازی کردید، لیکن
با اینهمه وجودی هست که از پانتومیم معاف است و آن فیلسوف
است که چیزی ندارد و چیزی نمی خواهد.

او

و آن جانور در کجاست؟ اگر چیزی ندارد پس رنج می برد،
اگر تمنایی نمی کند پس چیزی هم به کف نخواهد آورد و همواره
رنج خواهد برد.

هن

نه، دیو جانس حوایج را به هیچ می گرفت.

او

لیکن آدمی پوشاك می خواهد.

هن

نه، او لخت و برهنه به سر می برد.

او

در آتن، گاهی هوا سرد می شد.

هن

از اینجا کمتر.

او

در آتن نیز آدمی غذا می خورد.

هن

البته.

او

به طفیل چه کسی؟

من

به طفیل طبیعت. و خشیان به که رو می آورند؟ به زمین،
به جانوران، به ماهیان، به درختان، به گیاهان، به ریشه‌ها، به
جویبارها.

او

چه خوان بدی.

من

خوان گسترده پهنآوری است.

او

اما خوب آماده و چیده نشده است.

من

با این همه خوانی است که برای پر کردن سفره‌ها از آن
خوراك برمی گیرند.

او

اما تصدیق خواهید کرد که هنر و دست پخت خوالیگران،
ناشیرینی‌پزان، بریان‌گران، آشپزان، قنادان، در آن خوان
اندکی نیز از خود مایه می گذارند. دیو جانس شما با آن پرهیز
مرتاضانه اش، حتما دارای جسمی نافرمان و سخن نشنو نبوده
است.

من

اشتباه می کنید. جامعه حکیم کلبی^۱، در آن روزگاران،
همان کسوت رهبانی ما با همین فضیلت و کرامت بوده است. کلبیون،

۱. مقصود همان دیو جانس است. کلبیون در روزگار باستان
فیلسوفانی بی اعتنا به عرف و رسم جامعه بودند. - م.

دیدرو

کرملیه^۱ و کوردلیه^۲ های آتن بودند.

او

خوب به دامتان انداختم، پس دیوجانس هم پانتومیم اجرا کرده است و اگر در برابر پریکلِس اجرا نکرده است دست کم در برابر لائیس یا فرینه اجرا کرده است.

من

باز راه خطا می پوید. آن روسی که خویشان را برای کسب لذت به وی تسلیم می کرد وسیله دیگران به بهای بسیار گرانی خریده می شد.

او

لیکن اگر چنین پیش می آمد که روسی کار می داشت و حکیم کلبی در فشار می بود؟

من

به خم خویش باز می گشت و از خیر او می گذشت.

او

و اندرز شما به من این است که مقلد او باشم.

من

پسر پدرم نباشم اگر این کار از سینه به خاک مالیدن، خویشان را خوار و بی مقدار ساختن و به گونه کهنه حیض در آوردن بهتر نباشد.

او

۱. Carme، پیرو فرقه کرمِل (مون - کرمِل Mont Carmel -) که در سده دوازدهم میلادی در فلسطین بنیاد نهاده شد. رجوع به شرح اعلام شود. - م.

۲. Cordelier، پیرو فرقه سن - فرانسوا. (L.)

لیکن مرا بستری نرم، خوانی رنگین، پوشاکی در زمستان گرم و در تابستان خنک، رامش و آسایش، سیم و زر و بسیاری چیزهای دیگر باید که برتر می‌شمارم آنها را مدیون تلاف و تفضل دیگران باشم تا از دسترنج خود به دست آورم.

من

علت آن است که شما موجودی هستید تنبل و بی‌عبار، شکمبار، بی‌غیرت و سفل و دون.

او

خیال می‌کنم این را خودم به شما گفته باشم.

من

خطام دنیوی را بیگمان ارج و بهایی هست، لیکن شما از قدر و قیمت چیزی که برای به دست آوردن آن فدا می‌کنید غافلید. شما همان پانثومیم رذیلانه را اجرا می‌کنید، اجرا کرده‌اید و همچنان اجرا خواهید کرد.

او

درست است. لیکن این کار برای من به اندک بهایی تمام شده و دیگر از آن پس به بهایی تمام نمی‌شود.^۱ به همین سبب است که اگر روش دیگری برگزینم که مایه رنجم باشد، و بدانم که آن روش را ادامه نتوانم داد، کار بدی کرده‌ام. لیکن از این سخنان شما چنین درمی‌یابم که همسرك بینوای^۲ من در عالم خود فیلسوف بود، وی دل شیر داشت. گاه می‌شد که در چننه نانی و در کیسه پشیزی نداشتیم، تقریباً همه رختهای کهنه خود را فروخته بودیم. من در پای تختخواه بمانم و دراز افتاده بودم و در آنجا در مغزم می‌کاویدم

۱. زیرا شرف و آبروی آدمی يك بار از دست می‌رود. - م.

۲. رجوع به حاشیه صفحه ۶۵ شود. - م.

تا کسی را پیدا کنم که سکه زری به من وام دهد، وامی که از استردادش خبری نخواستی بود. وی چون مرغ قهقهه شاد و خندان بود. پشت کلاوسن خویش می نشست، می خواند و به آهنگ آوازش می نواخت؛ چون هزار دستان چه چه می زد، افسوس می خورم که شما آوازش را نشنیده اید. هر وقت من از نوازندگان کنسرتی بودم او را با خود همراه می بردم. در راه به او می گفتم: دهان، خانم، کاری کنید که بر شما آفرین بخوانند، هنرها و فریبندگیهای خویش را آفتابی کنید، مردم را شیفته و مفتون و منقلب سازید. به مقصد می رسیدیم، وی آوازمی خواند، شنوندگان را مسحور و منقلب می ساخت. افسوس! طفلك بیچاره از دستم رفت. نکته در اینجا بود که علاوه بر هنرش دهانی داشت چندان ریز که انگشت كوچك به دشواری از آن گذر می کرد، دندانهایش چون يك رشته مروارید، از چشمان و پاها و لطافت پوست و گونه های گلگون و نارپستان که دیگر مگو! ساق پا ساق پای آهو، ران و سرین چنان خوش تراش که گفتم برای الكو برداشتن آفریده شده است. دیر یا زود، هیچ نبود، تیولدار را در چنگ خویش خواستی داشت. چه خرامی، چه کفلی، چیزی می گویم چیزی می شنوی. آه، خدایا، چه کون و کفلی!

سپس بنا می کرد خرام و رفتار همسرش را تقلید کردن. به گامهای کوتاه راه می رفت، زلف را بر باد می داد، با بادبزن ور می رفت، سرینش را می جنباند، و اداهای او خوشمزه ترین، خنده آورترین تقلید ناهنجار و دور از ظرافت دخترکان طناز و عشوهر گر مابود.

سپس دنباله سخن پردازی خویش را گرفته افزود :
 «اورا به همه جا، به توپلری، به پاله- روآیال، به بلوار با
 خود به گردش می بردم . محال بود که از آن من باقی بماند .
 بامدادان، هنگامی که بازلف پریشان ولباس خانه از کوچه می
 گذشت، پایتان سست می شد و به تماشایش می ایستادید؛ میانش چنان
 باریک بود که اگر در میان چهار انگشتش می گرفتید، چه بسا هنوز او
 را نفشرده بودید. کسانی که به دنبال او می رفتند، او را نظاره می-
 کردند که با پاهای کوچکش می خرامد، و اندازه و قواره آن کون
 و کفل درشت را که انگاره اش ازورای دامن زیر نازک پیدا بود ،
 در خیال مجسم می کردند، دوچندان شتابان می شدند، وی آنان
 را می گذاشت تا نزدیک گردند، سپس به چابکی چشمان درشت
 سیاه و تابناکش را به روی ایشان می افکند و بر سر جای میخکوبشان
 می ساخت. سبب این بود که روی سکه با پشت آن ناجور نبود ،
 اما افسوس که نازنین از دستم رفت و بامرگ او امیدهایی که برای
 رسیدن به مال و دولت داشتم خاکستر شد. اورا جز به همین سودا
 نگرفته بودم، نقشه هایم را با او در میان نهاده بودم و او بیش از آن
 تیزهوش و با فراست بود که درستی آنها را دریابد و بیش از آن خطا
 را از صواب باز می شناخت که تأییدشان نکند.»

و سپس بنا کرد هایهای گریستن و اشک ریختن در حالی که
 می گفت: «نه، نه، در دضایعۀ او آرام نخواهد پذیرفت. از آن روز
 باز، همه اش عرقچین به سر کرده ام و زنا را آویخته ام .

هن

از سردرد ؟

او

اگر دلتان می خواهد این طور تعبیر کنید. لیکن، راستش

دید رو

را بخواهید، به خاطر آن بود که کاسه‌ام را بر سر داشته باشم^۱...
امالطفاً ببینید ساعت چیست، زیرا باید به اپرا بروم.

من

چه اثری در برنامه است ؟

او

اثر دوورنی . در جهان موسیقی آثار زیبا کم نیست، حیف
است که وی نخستین بار آن زیباییه‌ها را نیافریده باشد . در میان
درگذشتگان، همواره چند تنی هستند که مایهٔ یأس زندگانند. چاره
چیست ؟

Quisque Suos (non) Patimur manes^۲

اما ساعت پنج و نیم است . بانگ ناقوسی را که زنگ نماز
آبه گانه‌ی و مرا^۳ می‌نوازد می‌شنوم. خدا حافظ ، جناب فیلسوف،
آیا این امر حقیقت ندارد که من همواره همانم که بودم ؟

من

افسوس ، بدبختانه همین طور است .

۱ . شاید مقصود این باشد که «روزی بخورم»، ضمناً کاسه که از
نظر شکل همانند عرقچین است با آن مناسبت پیدامی‌کند و شاید نگارنده
داستان دیوجانس حکیم را مد نظر داشته که چون کودکی را دید با کف
دست آب می‌نوشد کاسه‌اش را شکست...م.

۲ . «هریک از ما جورکش این نیاکن نمی‌شود .» (ویرژیل،
انه آس نامه). دیدرواوات نفی «non» را افزوده است...م.

۳ . مقصود «نماز عشاق» یا «برنامهٔ اپرا» است...م. لزقهوه-
خانه رزانس بانگ ناقوس‌گشایش اپرای که آبه اتین دو گانه‌ی که دوست
فونتئل ودالامبر بود با ولع تمام به تماشای برنامه‌های آن می‌رفت شنیده
می‌شد. (G. B.)

برادر زاده رامو

او

خدا کند که این بدبختی را فقط تا چهل سالی دیگر داشته
باشم . خنده خوش از آن کسی است که سر آخر بخندد .

اعلام دیدرو

شرح نامهای کسان و جایها

آپولون Apollon، رب النوع روشنایی و هنر و غیب‌گویی. پسر زئوس خدای خدایان و برادر توأمان ارطامیس.

آتن Athènes، پایتخت یونان.

آرژانسون. (خیابان درختی...) Argenson (L'allée de..)، در شهر پاریس، در حدود خیابان «بونز انفان» Bons - Enfants که هتل آرژانسون در آن واقع بود. (G. B.)

آرکور (کالج...) Harcourt (Collège d'..)

آلبرتی Alberti، از اهالی «بولونی» Bologne، از شهرهای ایتالیا در کناریکی از شعبات رود «پو» Pô سازنده، سونات‌هایی چند (G.B.)

آلپ (رشته کوههای...) (Alpes les...)، سلسله جبال معروف که از کرانه‌های مدیترانه تا اروپای مرکزی نزدیک شهر «وین» کشیده شده است.

آنتوانت شامپیون Antoinette Champion، همسر دیدرو.

آنژلیک Angelique، دختر دیدرو که در یک ماهگی درگذشت.

آوینیون Avignon، از شهرهای فرانسه در کنار رود رن.

اؤل Eole، خدای بادهای و پدیدآورنده توفانها.

ابراهیم Abraham، مقصود همان ابراهیم پیغمبر است. زادگاهش شهر «اور» در کده. وی از جانب پسرش اسحق نیای اسرایلیان و از جانب اسمعیل نیای اعراب شمرده شده. مادر اسحق سارا و مادر اسمعیل یکی از خدمتکاران ابراهیم بنام هاجر است.

استانتور Stentor، رزم آوریونانی، قهرمان جنگ تروآ که دارای بانگی تندر آسا بود.

اسراییل Israë1، لقبی است که به یعقوب پس از مبارزه اش با فرشته داده شد و بر قوم یهود که اسلاف اسراییل اند تعمیم یافت.

اسکارون Scarron، شاعر و نویسنده فرانسوی، نگارنده کمدیهای بازاری. اثر معروف او نمایشنامه‌یی است به نام «رمان فکاهی» رجوع به «رمان فکاهی» شود.

اکرمان Eckermann (Juhan Peter)، (۱۷۹۲ - ۱۸۵۴) صاحب اثر معروفی به نام «مفاوضه با گوته».

اوترشت Utrecht، از شهرهای مرکزی هلند، مرکز شهرستانی به همین نام.

اورسول - نیکول فروشه Ursule - Nicole Fruchet، همسرژان - فرانسو آرامو.

اورشلیم Jérusalem، پایتخت سابق یهودیه و سپس فلسطین و امروز پایتخت کشور اسرائیل.

اورلئان Orléan، مرکز سابق شهرستان «اورلئانه» Orleanais از شهرستانهای قدیم فرانسه و در حال حاضر مرکز دیپارتمان «لوآره» Loiret در کنار رود لوآر Loire.

اولیوه (آبه...) Olivet (L'abbé d'...).

باتو (آبه...) Batteux (L'abbé...)، از اعضای بی اعتبار فرهنگستان. (G. B.)

باربیه Barbier، بازرگان عمده ابریشم. (G. B.)

بارون دلباخ (پل-هانری) baron d'Holbach (Paul - Henri)، فیلسوف فرانسوی سده هجدهم، مادی و خدانشناس، مصنف «نظام طبیعت» Systeme de la nature.

باستیل (زندان...) Bastille، قلعه نظامی که متعاقباً به زندان مبدل گشت. عده کثیری از مشاهیر فرانسه در آن زندانی شدند. این زندان که از مظاهر استبداد بود در ۱۴ ژوئیه سال ۱۷۸۹ به دست مردم پاریس تصرف و منهدم گردید و ملت فرانسه سالروز این واقعه تاریخی را عید ملی خود ساخت.

باك (بارون دو...) (Bacq (M.le baron de...).

باکولار (دارمان) Baculard d'armand (Francois- de...) نویسنده فرانسوی سده هجدهم، مصنف ملود رامی به نام «کنت دوکومنز» le Comte de Comminges.

بالزاک (اونوره دو...) Balzac (Honoré de...)، رمان نویس نامدار نیمه اول سده نوزدهم فرانسوی، مصنف مجموعه رمانهایی زیر عنوان «کمدی انسانی».

بایگانی ملی Archives nationales، مؤسسه‌ای که به وسیله مجلس مؤسسان فرانسه (۱۷۸۹) برای تمرکز اسناد، قوانین و منشیر و مدارك مربوط به تاریخ فرانسه بنیاد نهاده شد. محل آن در هتل دوسوبیز Hôtel de Soubise، شهر پاریس است.

برانکاس (دو...) Louis - Félicité De Brancas یا Brancas (M. de...) (۱۷۳۳ - ۱۸۲۴)، کنت لوراگه Lauraguais (ناحیه‌ای در جنوب غربی فرانسه)، از رجال فرانسوی سده هجدهم و اوایل سده نوزدهم که به نکته‌سنجی و ظریفه‌گویی شهرت داشت و رجوع کنید به «لوراگه».

برتن (دانتیلی) Bertin (d'Antilly)، خزانه دار مأمور جمع‌آوری سهم شاهانه از عوارض قضایی و مالیاتی، معشوق مادموازل هوس هنرپیشه کمدی-فرانسز. (G. B.)

برتیه (برادر روحانی...) Berthier (frère...).

برژیه Bergier، کشیش رسمی کلیسای اعظم «نتردام» پاریس و یکی از خطرناکترین حریفان فلاسفه سده هجدهم خصوصاً «هلباخ»

(G. B.) Holbach

برناردن (ها) Bernardins، پیروان فرقه «سن-بنوآ» Saint-Benoît

بره Bret، مصنف «جوانمرد دروغین» رجوع به «جوانمرد دروغین» شود «لو بره» Le Bret نام یکی از خاندانهای معروف فرانسوی است.

بریاسون Briasson، یکی از ناشران «دایرة المعارف» (G.B.)

بورگونی Bourgogne، ناحیه‌ی در مشرق فرانسه که بیشترین واحد تاریخی است تا یک واحد جغرافیایی.

بوره Bouret (Etienne-Michel)، تولدار در سال ۱۷۴۳، وی درباری مقلد و دلقک صفت تمام عیاری بود. هنگامی که شاه به کاخ «کروآ-فونتن» Croix - Fontaine، در جنگل «سینار» Sénart، به نزد اومی آمد، وی دفتری به شاه عرضه می‌داشت که در هر صفحه از آن پیشاپیش چنین نگاشته شده بود: «شاه به نزد بوره تشریف فرماید» با تاریخ. شاه تنها می‌بایستی پای این نوشته را توشیح کند. «دفتر نیکروزی» که دیدرو از آن یاد می‌کند همین است. (G.B.)

بوگنویل (لویی آنتوان دو...) Bougainville (Louis - Antioine de...) دریانورد فرانسوی سده هجدهم و اوایل سده نوزدهم، وی داستان «سفر به دور جهان» را نوشته است.

بوفون Buffon، طبیعی‌دان و نویسنده فرانسوی سده هجدهم، مصنف «تاریخ طبیعی» (Histoire naturelle) و دنباله آن زیر عنوان «ادوار طبیعت» (Époques de la nature) که از سال ۱۷۴۹ تا سال ۱۷۸۹ منتشر گردید، دارای نظریه‌ی درباره تکوین

وتحول عالم، عضو فرهنگستان فرانسه .

بونژان (پدر بروحانی...) (Bonjeant (Père...)) ، مصنف «علم کلام ژانسنیستی به دست زنان افتاده» (G.B.) رجوع کنید به «علم کلام به دست زنان افتاده».

بوویون (مادام...) Bouvillon ، قهرمان «رمان فکاهی» اثر «اسکارون» (G.B.)

بوهم (سرزمین...) Bohême ، ناحیه‌یی واقع در مغرب چکوسلواکی.

پاسکال (بلز...) Pascal (Blaise) ، ریاضی‌دان، فیزیکدان، فیلسوف و نویسنده فرانسوی سده هفدهم. وی در شانزده سالگی «مبحث مقاطع مخروطی» را نگاشت و در هیجده سالگی یک ماشین حساب اختراع کرد. کشف قانون فشارجو و تعادل مایعات، حساب احتمالات و اختراع منگنه آبی از اوست. از سال ۱۶۴۶ یعنی از ۲۳ سالگی با ژانسنیستها ارتباط یافت و در ۲۳ نوامبر ۱۶۵۴ به آیین نو درآمد و در دیر «پور-روآیال» Port - Royal، معتکف شد و در زهد و ریاضت به سر برد. او را ق پراکنده‌یی از اثری که قصد داشت در ثنای مسیحیت بنویسد زیر عنوان «اندیشه‌ها» Pensées انتشار یافت. این اثر چه از نظر سبک و چه از لحاظ فکر زمینه مکتب کلاسیک را فراهم آورد.

پاله - روآیال Palais - Royal ، از بناهای باشکوه شهر پاریس که در اوایل سده هفدهم برای ریشلیو صدراعظم فرانسه ساخته شد و متعاقباً جزو اموال عمومی گردید و تا دیر زمانی مقر شاهزادگان خاندان «اورلئان» بود.

پالیسو Palissot de Montenoy (Charles) ، نویسنده

فرانسوی سده هجدهم و اوایل سده نوزدهم. وی در نمایشنامه کمدی خود به نام «فیلسوفان» Philosophes، اصحاب دایرةالمعارف را هجو کرد. رجوع کنید به «فیلسوفان» و «نامه‌های کوچک درباره فیلسوفان بزرگ».

پرگولز (ژان - باتیست) (یحیای تعمید دهنده) Pergolèse (Jean - Baptiste)، آهنگساز ایتالیایی سده هجدهم که در ۲۶ سالگی درگذشت. وی از مشهورترین استادان مکتب ناپل و مصنف آثاری نمایشی مانند «المپیاد» Olympiade «خادمه معشوقه» و همچنین موسیقی سنفونیک، کنسرتها، سوناتا و آهنگهای مذهبی مانند «نماز جماعت» (Messe) و «استابات» Stabat (گفتار منشوری که برای وصف آلام مادر مسیح در کلیساها به آواز می خوانند.) است.

پروس Prusse، کشور قدیم آلمان که مرکز فتودالها و پرورنده میلیتاریسم آلمانی بود.

پروکوپ (قهوه‌خانه...) Procope.

پرهویل (مادموازل دو...) Prèville (Mlle de..).

پریکلز Pèriclès، رجل دولتی آتنی سده پنجم پیش از میلاد. وی قدرت دریایی و مستعمراتی آتن را بر پایه‌هایی استوار بنیاد نهاد و آتن را در جنگ معروف به پلوپونز Pèloponnèse با اسپارت درگیر ساخت. درخشانتترین قرن حیات آتن را به نام او می خوانند. وی هنر و ادبیات را تشویق کرد و آتن را به زیور بناهای تاریخی باشکوهی آراست.

پلاته Platèe.

پمپادور (مارکیز دو...) Pompadour (La marquise).

(de ..) (۱۷۶۴ - ۱۷۲۱)، سوگلی لویی پانزدهم، وی در پاریس تولد یافت. به‌وسوسهٔ اوفرانسه در جنگ‌های هفت ساله درگیر شد زیرا وی موجب گردید که در سال‌های ۱۷۵۶ و ۱۷۵۹ پیمان‌های ورسای به‌امضا برسد و فرانسه به امپراتوری اتریش سیاست آن سخت وابستگی یابد.

پوآنسینه Poincinet.

پوفندورف Puffendorf، از حقوق‌دانان مشهور که تصنیفات وی هنوز معتبر است (G.B.) ساموئل پوفندورف جریده‌نگار آلمانی سدهٔ هفدهم و مصنف «حقوق طبیعت و اشخاص است» - *Droit de la nature et des gens* است.

پویی‌زیو (مادام دو...) (Mme de...) Puisieux.

پیرون (آلکسی) Piron (Alexis)، شاعر فرانسوی سدهٔ هجدهم. مصنف نمایشنامهٔ کمدی «جنون قافیه‌بافی» *Métromanie* (رجوع به «جنون قافیه‌بافی» شود.) و تعداد زیادی هجائیه و ترانه و تصنیف است که غالباً ظریفه پردازانه و وقاحت‌آمیزند.

تارتینی Tartini (Giuseppe)، ویولن‌نواز و آهنگساز ایتالیایی سدهٔ هجدهم. کنسرت‌ها و سونات‌هایی برای ویولن و رسالاتی دربارهٔ «همسازی» *Harmonie* از وی بجا مانده است.

تانسن (کاردینال دو ...) (Tencin (cardinal de ..)، (۱۷۵۸-۱۶۷۹) اسقف اعظم «لیون» Lyon و رجل دولتی فرانسه.

تانسن (مارکیز دو...) (Tencin (la marquise de ..)، (۱۷۴۹ - ۱۶۸۱) خواهر کاردینال دو تانسن، در آغاز کاهنه بود لیکن برتر شمرده که در پاریس زندگی پرماجرائی را بگذراند. ماجراهای

عشقی و دسیسه‌بازیهای او معروف است. دالامبر پسر حرامزاده او بود و آن زن پس از شهرت یافتن پسرش بیهوده کوشید که وی را فرزند رسمی خویش سازد. مجلس ادبی مشهوری داشت.

تئوفراست *Thèophraste*، فیلسوف یونانی سده چهارم و سوم پیش از میلاد، مصنف «طبایع» *Caractères* که هر چند با عمق نظر قرین نیست نکته سنجانه و مطایبه آمیز است.

تبس *Thèbes*، ظاهراً مقصود «تبس» از شهرهای مصر باستان است که به شهر صدرروازه معروف بوده است. در این شهر بنا به روایات یونانی مجسمه غول‌پیکری از «ممنن» وجود داشته، که در حقیقت همان مجسمه فرعون «آمن‌هوت‌پو» *Amenhotpou* ی سوم است، و چون هنگام سپیده دم اشعه خورشید بر آن می‌تافت اصوات آهنگین از آن برمی‌آمد.

تراپ (لا) *Trappe (la)*، دیری بود که در سده دوازدهم بنیاد نهاده شد و آبه‌رانسه (*Rancè*) به سال ۱۶۶۲ در آن تحولی اصلاحی به وجود آورد و دیرنشینان آن با انضباطی بسیار سخت به سر می‌بردند.

ترادوگلیاس *Terradoglias*

ترازه‌تا *Trasetta*

تروبله (آبه...) (*Trublet (l' abbe..)*) عضو فرهنگستان. (*G. B.*)

تمپل استانیان *Temple Stanyan*، نویسنده کتاب «تاریخ یونان» (رجوع به «تاریخ یونان» شود).

تورن (ویکنت دو...) (*Turenne (viconte de..)*)

(۱۶۷۵ - ۱۶۱۱)، مارشال دوفرانس، وی در جنگهای سی ساله فرمانده ارتش آلمان بود. مردی بود بسیار ساده، بسیار فروتن و ارزش نظامی او خصوصاً مبتنی بر نقشه و فکر. «خاطرات» گرانبهایی از خود به جا گذاشته. هنگام تولد از نظر خانواده پروتستان بود. لیکن به وسیله «بوسوئه» Bossuet اسقف و نویسنده و خطیب شهر فرانسوی به آیین کاتولیک درآمد.

تولوز Toulouse، پایتخت سابق «لانگدوک» Languedoc در کنار رود «گارون» Garonne.

تویلری les Tuileries، کاخ و حدیقه تویلری، مقر سلاطین فرانسه در شهر پاریس. پس از انقلاب، مرقوه اجراییه و بعد ازدوران امپراتوری، مقر سلطنتی گردید. در کمون پاریس قسمتی از آن کاخ آتش زده شد و متعاقباً بنا به قانونی که از مجلس گذشت یکسره نابود گردید.

دارژانسون D'Argenson، ظاهراً مقصود همان رنه-لویی مارکی دارژانسون .. Rene-Louis' marquis d'.. (۱۶۹۴-۱۷۵۷) است که وزیر خارجه بود و خاطرات جالبی از خود به جا گذاشت.

دالامبر d'Alembert، نویسنده فیلسوف و ریاضی دان سده هجدهم فرانسوی، متولد در پاریس. وی از بانیان دایرة المعارف به شمار می رود. عضو فرهنگستان علوم و دبیر دایمی فرهنگستان فرانسه بود. واضع معادلات دیفرانسیل است و در مکانیک اثر مهمی به نام «مبحث دینامیک» Traité de dynamique دارد. مدافع فلسفه طبیعی و طرز فکر علمی بود.

دانژویل Dangeville، زن هنرپیشه ایفا کننده نقش کلفت در کمدی - فرانسز. (G. B.)

داود David ، ناشری که دیدرو برایش کار می‌کرد. (G . B.)

دموستن Démosthène ، رجل سیاسی و خطیب شهیر آتنی سده چهارم پیش از میلاد .

دنی - لوران Denis -Laurent ، پسر دیدرو که در یکماهگی درگذشت .

دوبیسی de Bissy.

دورا (کلود - ژوزف) Dorat (Claude - Joseph) ، شاعر فرانسوی متولد در پاریس. دارای آثار پر تصنع و سبک.

دوکلو Duclos (Charles Pinot) ، عالم علم اخلاق سده هجدهم فرانسوی، مصنف رمانهایی چند و « ملاحظات درباره آداب»، عضو فرهنگستان .

دومه نیل (مادموازل) Dumesnil (Mlle..) ، هنرپیشه تراژدی، رقیب مادموازل لوکوورور Lecouvreur و مادموازل کلرون Clairon .

دونی Dun1 ، آهنگساز ایتالیایی، سازنده اپراهای خنده آور، وی در پاریس می‌زیست. فیلسوفان چندزمانی او را ارج نهادند. وی گولدونی Goldoni را به دیدرو معرفی کرد. (G . B.)

دوورنی Dauvergne ، آهنگساز فرانسوی. (G.B.)

دوهامل Duhamel (... du Monceaux) ، از دانشمندان

رشته کشاورزی که یادداشتهای علمی زیادی برای فرهنگستان علوم فرانسه فراهم آورد. (G. B.)

ده توش Destouches (André - Cardinal) ، از آهنگ سازان فرانسوی آغاز سده هجدهم ، مصنف باله‌هایی چند و برنامه‌های تنفسی اپرا و تئاتر (برنامه‌هایی که برای سرگرمی تماشاگران بین دو پرده اجرا می‌شود) مانند « ایسه » رجوع به « ایسه » شود.

دیدیه دیدرو Didier Diderot ، پدر دنی دیدرو نویسنده کتاب .

دیژون Dijon ، پایتخت سابق قلمرو «بورگونی» Bourgogne ، مرکز دپارتمان «کوت دور» Côte - d'or ، واقع در ساحل رودخانه « بورگونی » از شعبات رود «سائون» Saône ، کاخهای دوکهای «بورگونی» در آن بهجا مانده است.

دیوان‌داری پاریس Parlement de paris ، در رژیم سابق نخستین دیوان داری سلطنتی بود که وظایف و اختیارات و صلاحیت آن‌بیش از همه جنبه قضایی داشت ، لیکن بیش از پیش بدان جهت گرایش یافت که نقشی سیاسی ایفا کند.

دیوجانس Diogène معروف به کلبی le Cynique ، فیلسوف یونانی سده چهارم پیش از میلاد . وی همان فیلسوف خم‌نشینی است که چراغ به دست در جستجوی انسان بود.

رابرت جمز Robert James

رابله Rabelais (François) ، عالم علوم انسانی و نویسنده فرانسوی سده شانزدهم . مصنف « زندگی گرانمایه گارگانتوا و Vie

inestimable de Gargantua و « اعمال و اقوال قهرمانانه »
 Pantaruel ، پیرو فلسفه اصالت طبیعت و اخلاق ابیقوری.
 Faits et dits héroïques du grand-

راسین Racine ، تراژدی نویسنده نامدار سده هفدهم فرانسه.

راگوند Ragonde.

رئومور Réaumur (René - Antoine Ferchault-
 de ..) ، فیزیکی‌دان و طبیعی‌دان (حشره شناس) فرانسوی سده
 هجدهم. مخترع گرماسنجی که به نام خود او شهرت دارد. وی بابررسی
 تولید فولاد رشته علمی « فلزنگاری » (مطالعه ساختمان فلزات و
 آلیاژها) را بنیاد نهاد. یادداشتهای علمی جالبی نوشت که در حشره
 شناسی مورد استفاده قرار گرفت .

ربل Rebel ، مدیر اپرا که در آن زمان درته بن‌بستی موسوم به
 Cour Orry درپاله روآیال واقع بود و از آنجا به « فرهنگستان
 سلطنتی بن‌بست » معروف شد. (G . B.)

رژانس (قهوه‌خانه ...) Régence.

روب Robbé

روسو Rousseau (Jean - Jacques..) ، نویسنده و متفکر
 سده هجدهم فرانسه متولد درژنو، صاحب آثار مشهوری چون «امیل»،
 « قرارداد اجتماعی » ، « اعترافات » ، « ناول هلوئیز » . وی الهام
 بخش انقلاب فرانسه و نهضت رمانتیسم گردید.

ری (دکا ...) Rey (Chez ..)

رینالدو Rinaldo da Capoua و رجوع به «کاپوآ» شود.

ژانسنیست(ها) Jansénistes یا پارسایان کلیسای کاتولیک که گروه متفکری بودند. برجسته ترین سخنگوی این گروه عالم و فیلسوف معروف، پاسکال بود. نام آنان از «کرنلیوس ژانسن» Cornélius Jansen، معروف به «ژانسنیوس» Jansénius اسقف «ایپر» Ypres در اوایل سده هفدهم مأخوذ است. ژانسنیستها معتقد بودند که به جای اطاعت از امر بشر از احکام الهی باید پیروی کرد. از اینرو اوامر پاپ و عمال او یعنی یسوعیان را مشکوک تلقی می کردند. (از تاریخ تمدن غرب و مبانی آن در شرق، ج ۱)

ژان - فرانسوا رامو Jean François Rameau، برادر زاده راموی آهنگساز.

ژاویلیر Javillier استاد رقص شاه. (G.B.)

ژرژ مونوال George Monval، کاشف دستنویس کتاب «برادر - زاده رامو».

ژوستین Justine، در متن، نام کلفت است.

ژوملی Jomelli (Nicolas)، آهنگساز ایتالیایی سده هجدهم، ملقب به گلوک ایتالیا.

ساکسون Le Saxon Hasse، آهنگساز آلمانی سده هجدهم، رجوع به «هاس» Hasse شود.

ساموئل برنار Samuel Bernard، (۱۷۳۹ - ۱۶۵۱)، صراف لویی چهاردهم و لویی پانزدهم، وی که دارای گنج قارون بود به این دو

پادشاه مبالغ هنگفتی وام داد. خزانه دولتی چند بار از وی کمک گرفت.

ساندرسن Saunderson، کور مادرزادی که در اثر دیگر دیدرو به نام «نامه درباره نابینایان برای استفاده بینایان» از وی نام برده شده است.

ساووا Savoie، از دیپارتمانهای شرقی فرانسه در مجاورت مرز ایتالیا. سابقاً قلمروی مستقل بود.

سزار (قیصر) Cèsar (Jules)، یولیوس قیصر، دیکتاتور رومی (۱۰۱ - ۴۴ قبل از میلاد) که در قلب سنای رم به قتل رسید.

سقراط Socrate، فیلسوف نامدار سده پنجم پیش از میلاد و استاد افلاطون که سرانجام به گناه کفر و الحاد لیکن در حقیقت به علت نیشخندها و هجاهای خود و به کیفر افساد جوانان به سرکشیدن جام شوکران محکوم شد. روش معروف جدلی او معروف به شیوه «مامایی» برای کشف حقیقت، خصم هرگونه طریقه جزمی در آموزش به شمار می رود.

سلیمان Salomon، پسر و جانشین داود. معبد اورشلیم (بیت المقدس) را بنا نهاد. انشاء سه کتاب از تورات به او منسوب است.

سن - او نوره (خیابان) Saint - Honore (la rue ..)، از خیابانهای شهر پاریس.

سن - پترزبورگ Saint - Petersburg، نام سابق پترو-گراد که امروز لنین گراد نامیده می شود، از شهرهای قدیمی و معتبر روسیه.

سن - دنی (خیابان ...) Saint - Denis (la rue ..)، از

خیابانهای شهر پاریس.

سن - ژرمن (کاخ) Saint - Germain (Chateau de..)،
در شهر پاریس.

سن - فرانسوا Saint - François d' assise، بنیانگذار
فرقه صومعه نشین «فرانسیسکن» ها Franciscains که در سده های
دوازدهم و سیزدهم میلادی می زیست.

سن - مدار Saint - Médard، اسقف «نوا یون» Noyon که
در سده ششم میلادی می زیست.

سوبیز Soubise (M. de..)، ظاهراً صاحب «هتل دوسوبیز»
است که از اقامتگاههای قدیمی و مشهور پاریس می باشد و متعاقباً مرکز
«بایگانی ملی» Archives nasional، گردید. ضمناً این نام
متعلق است به «شارل دو روهان پرنس دوسوبیز» Charles de
Rohan, Prince de Soubise (۱۷۸۷-۱۷۱۵) مارشال
دوفرانس و درباری چیره دست و چرب دست لیکن سرداری نه چندان بزرگ
که مغلوب فردریک کبیر گردید.

سور (کوچه...) Sévres (rue de..)، در شهر پاریس.

سوفی ولان Sophie Volland، دوست و طرف مکاتبه دیدرو.

سیلن Silène، از نیم خدایان سرزمین فریغیه، پدر رضاعی (همسر
دایه) باکوس Bacchus که وی را باشکم ستبر و به جلوه دایم الخمر
عرضه می دارند.

شافتسبوری Shaftesbury (Antony)، (۱۷۱۳-۱۶۷۱)،

فیلسوف ، که مدافع اخلاقیات مبتنی برعواطف بود. نویسنده «تحقیق اندر شایستگی و فضیلت» رجوع به «تحقیق اندر شایستگی و فضیلت» شود.

شانزلیزه (خیابان ...) Chanps - Elysées ، از خیابانهای مشهور شهر پاریس.

شیابران Chiabran ، نوازنده‌یی که در روزهای جشن درتویلری جزو رامشگران بود و برنامه‌هایی که اجرا می‌کرد عنوان «سماع» یا «کنسرت‌های روحانی» Concerts Spirituels داشت. (G.B.)

شیلر Schiller (Frédéric) ، شاعر تراژدی نویس و مورخ آلمانی سده هجدهم، نویسنده تراژدیهای درخشانی مانند «راهزنان»، «ویلhelm تل»، «دون کارلوس»، «ماری استوارت» و اثر تاریخی جالبی زیر عنوان «جنگهای سی‌ساله»، دوست و مرید گوته.

فاوار (مصنف) Charles - Favart (l 'auteur) (Simon) ، شاعر نمایشنامه نویس فرانسوی (۱۷۹۲ - ۱۷۱۰). نویسنده نمایشنامه‌های کوتاه کمدی و اپرا - کمیکهای متعدد. مادام دو پمپادور حامی او بود.

فاوار (مادام) Favart (Mme ..) ، هنرپیشه کمدی (۱۷۷۲ - ۱۷۲۷) همسر فاوار مصنف.

فراری Ferrari ، نوازنده‌یی که در روزهای جشن درتویلری جزو رامشگران بود و برنامه‌هایی که اجرا می‌کرد عنوان سماع یا «کنسرت‌های روحانی» داشته.

فرانسوا François ، پسر دیدرو که در چهار سالگی درگذشت.

فرانکور Francœur، مدیر اِپرا که در آن زمان در تِه بن بستِی به نام Cour Orry در پاله - روآیال واقع بود و به همین جهت نام فرهنگستان سلطنتی بن بست به آن اطلاق می شد. (G.B.)

فره رون Fréron (Elie)، منقذ مشهور سده هجدهم، خصم ولتر و فیلسوفان، مؤسس «سال ادبی» (رجوع به «سال ادبی» شود). ولترینز در حمایت خود بر او ابقا نمی کرد.

فرهنگستان سلطنتی (بن بست) Académie royale (du Cul - de - Sac)، عنوان اِپرا که در آن زمان در تِه بن بستِی به نام Cour Orry در پاله - روآیال واقع بود (G.B.)

فرینه Phryné، معشوقه دیوجانس.

فلاندر Flandre، سرزمینی از اروپای شمال غربی که باطلاقی بود و قسمتهای ساحل دریای شمالش را اندك اندك به خشکی قابل کشت تبدیل کردند و اکنون جزو کشور بلژیک است.

فلورانس Florence، از شهرهای ایتالیا، مرکز سابق ایالت تسکان Toscane دارای آثار معماری و هنری شگرف، ملقب به «آتن ایتالیا».

فوا (خیابان درختی...) Foy (l'allée de...)، در شهر پاریس، در حدود خیابان ریشلیو Richelieu.

فونتئل Fontenelle (۱۶۵۷ - ۱۷۵۷)، نویسنده فرانسوی. دبیر دائمی فرهنگستان علوم شد و برای اعضای درگذشته آن ثنائیه های غرایبی ایراد کرد. اثر او به نام «محاضرات درباره تكثر کاینات» مطالب علمی را به زبانی ساده بیان کرده است.

فیلیدور (Philidor (François - André Danican)، آهنگساز فرانسوی و شطرنج‌باز معروف سده هجدهم و از نخستین بانیان اپرا - کمیک در فرانسه. رساله‌ی درباره شطرنج نگاشته که هنوز معتبر است. آهنگ اپرا - کمیک «نعلبند» Le Maréchal - ferrant از اوست. رجوع به «نعلبند» شود.

قرطاجنه Garthagène، از شهرهای اسپانیا که بندری است در ساحل مدیترانه و در سال ۲۲۳ پیش از میلاد به دست کارتاژیان بنیاد نهاده شد.

کاپوآ Capoue، از شهرهای ایتالیا واقع در ایالت ناپل.

کاترین روسیه Catherine de Russie (۱۷۹۶-۱۷۲۹)، همان کاترین دوم ملقب به کبیر، امپراتوریس روسیه، همسر پطرس دوم است که پس از کشته شدن وی، به تنهایی از ۱۷۶۲ تا ۱۷۹۶ سلطنت کرد. نسبت به دانشمندان و فیلسوفان خصوصاً فیلسوفان فرانسوی حسن توجه داشت.

کاتون (کاتو) Caton (۲۳۲ - ۱۴۷ ق م) ملقب به «محتسب» censeur که به علت سختگیری و اصولی بودن شهرت دارد. وی با تجمل مبارزه می‌کرد. جمله معروف «وانگهی، فکر می‌کنم که کارتاژ را باید نابود ساخت» را همواره تکرار می‌کرد. وی مظهر اخلاق زاهد منشانه و عقل و درایت بود. خطیبی فصیح به شمار می‌رفت. رساله «اندر کشاورزی» (De re rustica) از آثار اوست.

کارمونتل Carmontel، همان لویی کاروژی - Louis Carrogis معروف به کارمونتل، رسام و مصنف آثار نمایشی فرانسوی سده هجدهم، نگارنده کمدیهای سبک که به «امثال نمایشی» معروف است. پرتره راموی کهتر را ساخته است.

کالاس (ژان) Calas (yeau)، بازرگانی از مردم تولوز، متولد سال ۱۶۹۸ بیهوده متهمش ساخته بودند که پسرش را به گناه سبولعن آشکار آیین پروتستان کشته است. وی به همین اتهام به سال ۱۷۶۲ به کیفر رسید و به یاری وپایمردی ولتر به سال ۱۷۶۵، پس از مرگ، از او اعاده حیثیت شد.

کامپرا Campra (André) از آهنگسازان آغاز سده هجدهم، مصنف «تانکرد» Tancrede، رجوع به «تانکرد» شود.

کانهی (آبه...) Canaye (l'abbé Etienne de...)، دوست فونتل و دالامبر (G.B.)

کرمل (کوه) Mont - Carmel، از کوههای فلسطین که جزو سلسله جبال لبنان است و در تاریخ قوم یهود نقش بزرگی ایفا کرده است.

کره بیون (کهر) Crébillon (le fils) (Claude)، رمان نویس سده هجدهم فرانسوی و نویسنده آثار با ارزش لیکن بسیار وقیح.

کلرون (مادموازل) Clairon (mademoiselle)، (۱۷۲۳-۱۸۰۳)، کلرزوزف دولاتود معروف به کلرون هنرپیشه مشهور نمایشهای تراژدی. در ایفای نقشهای نمایشنامههای تراژدی ولتر هنر نمایش به کمال رسید. بیشتر تصنع داشت تاجنبه طبیعی. «خاطرات» جالبی از او به جا مانده است.

کلان چهاردهم Clément XIV (Ganganelli)، از سال ۱۷۶۹ تا سال ۱۷۷۴ پاپ بود. وی فرقه یسوعیان را منسوخ اعلام کرد.

کلان دو ری Clément de Ris (Dominique)، رجل سیاسی

فرانسوی (۱۸۲۷ - ۱۷۵۰) متولد درپاریس که به دست شورشیان (Chouans) ربوده شد .

کمدی ایتالیایی Comédie - Italienne، دسته‌هایی از هنر- پیشکان که در پاریس بازی می‌کردند و سرانجام در سال ۱۷۶۲ دراپرا- کمیک مستحیل شدند.

کمدی - فرانسه Comédie - Française یا **Théâtre Française**، تئاتر معروفی که در خیابان «ریشلیو» Richelieu در شهر پاریس واقع بود و در آن برنامه‌های کلاسیک اجرا می‌شود. این تئاتر در سال ۱۶۸۰ به فرمان لویی چهاردهم بنیاد گذاشته شد و متوالیا در خیابان «مازارین» Mazarine، خیابان «فوسه - سن ژرمن - ده پره» Fossé - saint - Germain - des Près، توپلری، «اودئون» Odéon و سرانجام در «پاله - روآیال» Palais - Royal مستقر گردید.

کوربی Corbi، مدیر و جزو شرکای اپرا - کمیک فرانسه (G.B.).

کور - لا رن Cours - la - Reine، از گردشگاههای شهر پاریس. (G.B.).

کومنز Comminges، «کومنز» از کنت نشین‌های سابق جنوب فرانسه است که در سال ۱۴۵۳ به قلمرو پادشاهی فرانسه پیوست.

کینو Quinault (Philippe)، (۱۶۸۸ - ۱۶۳۵)، شاعر فرانسوی، نگارنده جزوات اپرا که «لولی» آهنگهای آنها را می‌ساخت. گفتار اپرای «آرمید» اثر «لولی» از اوست. وی در آغاز کار به علت تصنع و تکلفی که در آثار خود به کار می‌برد مورد حمله «بوآلو» شاعرو منتقد شهیر فرانسوی قرار گرفت. به هر حال در میان شاعران غزل سرا مقام

پرافتخاری دارد.

گالوپی Galuppi ، از مردم ونیز، آفریننده فکاهی
(G.B.) opéra - bouffe

گالیانی (آبه...) (Galiani (l'abbé ..)، ادیب و اقتصاددان
ایتالیایی سده هجدهم که بانظریات فیزیوکراتها (اقتصادیونی که زمین
را تنها منبع ثروت می دانستند) به مخالفت برخاست و از این جهت پیشرو
مکتب تاریخی جدید در اقتصاد به شمار می رود. «مکاتبات» وی نیشدار است.

گرگوار اول Grégoire Ier، ملقب به کبیر در حدود سال ۵۴۰
در رم متولد شد و از سال ۵۹۰ تا ۶۰۴ میلادی پاپ بود.

گروز (ژان- باتیست) (یحیای تعمیددهنده) Greuze (Jean- Baptiste)
نقاش فرانسوی سده هجدهم، احساساتی و باهیجان، و
غالباً متصنع. به خصوص در نقاشی صحنه های خانوادگی و ساختن پرتره
چیره دست بود.

گروسیوس Grotius، (۱۶۴۵ - ۱۵۸۳) «هوگودوگروت»
Hugo de Groot، ملقب به «گروسیوس» حقوقدان و مشاور قضایی
و دیپلمات هلندی، نگارنده اثر معروف «درباره حقوق جنگ و صلح»
Du droit de guerre et de paix. نوشته های حقوقی او هنوز
معتبر است.

گریم Grimm (Frédéric - Melchior, baron de..)
(۱۷۲۳ - ۱۸۰۷) نویسنده و منقد آلمانی، دوست «مادام دپینه Mme
d' Epinay». «مکاتبه ادبی» که اثری پرارزش است از مصنفات اوست.

گوته (ولفگانگ) Goethe (wolfgang)، (۱۷۴۹-۱۸۳۲)

نویسنده ودانشمند نامدار آلمانی مصنف آثار معروفی چون «فاوست» Faust، «ورتر» Werther، «هرمان ودوروته» Hermann et Dorothee، «ایفیژنی» Iphigénie.

گوشا (آبه...) (Gauchat (1' abbè ..)، مصنف «تحلیل و نقض» (رجوع به «کتاب النقض» شود) و «نوشته‌های متجددانه به ضد مذهب» (G.B.) Ecrits modernes contre la religion

گولدونی Goldoni (Charles) شاعر فکاهی‌گوی ایتالیایی سده هجدهم متولد در ونیز. طرح «فرزندگمشده وبازیافته آرلکن» از اوست. رجوع به «فهرست مصنفات» شود.

لائیس Laïs، معروفه سرشناس یونانی سده پنجم پیش از میلاد.

لابار (شوالیه دو...) (La Barre (Jean - François Chevalier de... (۱۷۴۷ - ۱۷۶۶)، اصلزاده فرانسوی که به ناقص کردن صلیبی متهم گشت واورا گردن زدند و سپس سوزانیدند.

لابرویر (Jean de...) La Bruyère، (۱۶۴۵ - ۱۶۹۶)، عالم علم اخلاق فرانسوی متولد درپاریس مصنف «طبایع» Caractères. وی درسال ۱۶۹۳ به فرهنگستان پذیرفته شد.

لاپورت La Porte

لادشان La Deschamps، رقاصه اپرا واز نظر جلال و تجمل زندگی ودرعین حال سبکسری معروف.

لاروشفوکو La Rochefoucauld (François' duc de... (۱۶۱۳ - ۱۶۸۰) متفکر فرانسوی متولد در پاریس مصنف

کتاب «حکم» Maximes.

لاسدمون La cèdènone، از شهرهای یونان باستان که مرکز جمهوری اسپارت بود. اکنون تنها چند ویرانه از ابنیه باستانی جایگاه آن را مشخص می‌سازد.

لامارک (مادام دو...) (La Marque (Mme de ...، ولینممت پالیسو که در متن کتاب، هرجا «کنتس‌تنه گنده» - Grosse Cont esse آمده منظوره‌ام او بوده است. (G.B.)

لاموت (Le Motte (Jeanne' Comtesse de...-۱۷۵۶) ۱۷۹۱ زن توطئه‌گری که در ماجرای «گردنبند» سوء شهرت یافت و آن ماجرا به این شرح بود که وی کاردینال دوروهان Rohan را که مشتاق جلب‌الطاف و مراحم‌ماری - آنتوانت ملکه فرانسه و همسر لویی شانزدهم بود فریب‌داد و به او چنین وانمود ساخت که ملکه خواهان گردنبندی است که شاه از اودریغ داشته و ۶۰۰۰۰۰ فرانک ارزش دارد. کاردینال آن گردنبند را خرید و به «کنتس‌دولاموت» داد تا به ملکه تقدیم دارد. لیکن گردنبند گم شد و در این میان کاردینال نتوانست بهای گردنبند را بپردازد و ماجرا بر ملا گشت، کاردینال در باستیل زندانی شد لکن پارلمان از او رفع اتهام کرد. اما از پاریس تبعید گردید و کنس را تازیانه زده، داغ کردند و به زندان افکندند.

لامورلی‌یر (شوالیه دو ...) (La Morlières (Jacques -، Rochette Chevalier de... اوستاد آواز خوان که زمانی از بزن‌بهادران و هم‌اوردجویان بود. در آغاز حرقه باج بگیری خود با نوشتن رمانی بنام «آنگولا یا داستان هندی» Angola, histoire indienne کسب اعتباری کرد و در کار سردستگی گروه هوچیان تئاتر تخصصی بهم‌رسانید. (G.B.)

لانگر Langres ، مرکز آرون دیسمان «مارن علیا» Haute - Marne در شمال شرقی فرانسه.

لغال Legal.

لوبروتون Le Breton ، تابع دایرة المعارف فرانسه.

لوبرن Lebrun ، (۱۸۰۷ - ۱۷۲۹)، شاعر غنایی فرانسوی متولد در شهر پاریس که از سر خود بینی خویشان را «پندار» Pindare فرانسه لقب داده بود. و «پندار» امیر شاعران غزل سرا و گوینده یونانی سده پنجم پیش از میلاد است.

لوبلان (آبه...) (Le Blanc (abbé ..) از معرفی کنندگان هنر

تئاتر فرانسه، مصنف «نامه های يك فرانسوی» (۱۷۴۵) (H.L.)

لوراگه (کنت...) (Lauraguais (comte de ..) رجوع به «برانکاس» شود.

لوکاتلی Locatelli ، ویولن نواز و آهنگساز ایتالیایی سده هجدهم.

لوگزامبورگ (باغ...) (Luxembourg (Jarbin de..) از گردشگاههای معروف شهر پاریس.

لولی (ژان-باتیست) (یحیای تعمید دهنده) J.-B. Lulli (۱۶۸۷-۱۶۳۳). وی در فلورانس (ایتالیا) متولد شد و در سیزده سالگی به پاریس آمد و پیشکار موسیقی شاه و آهنگساز رسمی دربار گردید. وی مدیر اپرای فرانسه بود و بانی اپرای ملی آن کشور به شمار می رود.

لومی‌یر (مادموازل...) (Lumierre (Mlle...).

لویی چهاردهم Louis XIV، ملقب به کبیر پسر لویی سیزدهم متولد در سال ۱۶۳۸. وی از سال ۱۶۴۳ تا سال ۱۷۱۵ پادشاه فرانسه بود. در دوران صفر، مادرش نیابت سلطنت داشت. صدراعظم او «مازارن» Mazarin سیاست سلف خویش ریشلیو Richelieu را دنبال کرد.

مادام دپینه Mme d'Epinay (Louise de la Live d'...) زن فرانسوی، ولینیمت ژان-ژاک روسو. وی به سال ۱۷۱۲ به دنیا آمد و به سال ۱۷۸۳ در گذشت و از خود «خاطرات» دلکشی به جا گذاشت.

مارک-اورل Marc - Auréle، پارساترین امپراتور روم که از سال ۱۶۱ تا ۱۸۰ میلادی حکومت کرد. در عقل و درایت و پیروی از اصول اخلاقی کلبیون شهره گردید. نسبت به فلسفه و ادبیات علاقه زیاد داشت.

مارمونتل Marmontel (Jean - François)، ادیب فرانسوی سده هجدهم.

ماری-آنژلیک دیدرو Marie - Angélique Diderot، تنها فرزند دیدرو که زنده ماند و در کودکی نمرد.

ماری‌وو (پی‌یر...) (Marivaux (Pierre de ...، نمایشنامه نویس فرانسوی سده هجدهم، متولد در شهر پاریس، دارای طرز بیان و اندیشه‌ی لطیف.

ماسکاری Mascarille، یکی از تیپهای نقش نوکر طرار و چشم

دریده ودسیسه باز درنمایشنامه‌های کمدی سده‌های هفدهم و هجدهم.

مالرzb Malesherbes، مدیر کتابفروشی.

مایو Mayot.

متاستاز Métastase (Pierre – Bonaventure)، شاعر ایتالیایی سده هجدهم که تراژدیهای موزیکالی به طرزی روان و آهنگین نگاشته است.

مروپ Mérope، همسر «کرسفونت» Cresphonte، شاه «مسینا» Messenie (یونان). (اساطیر). در عین حال نام نمایشنامه تراژدی «ولتر».

ممنین Memnon، پرسوناژ مشهور افسانه‌های باستانی، پسر «تیتون» Tithon و «اورور» (فلق) Aurore. پدرش که شهریار سرزمین قبطیان (مصر) و اتیوپی بود وی را به یاری «تروآ» Troie که در محاصره «اورور» الهه صبح بود فرستاد و او به دست «اخیلوس» Achille کشته شد.

موئت Moette، مدیر وازشرکای اپرا - کمیک فرانسه (G.B.).

موپو (René - Nicolas de Maupeou)، صدراعظم فرانسه که در زمان صدارتش حکم تبعید اعضای پارلمان و سازمان شورا-های سلطنتی (۱۷۷۱) امضا شد و به همین جهت «پارلمان موپو» به عنوان مسخره‌ی مبدل گردید.

موره Mouret، از آهنگسازان فرانسوی آغازسده هجدهم (G.B.).

مولیر Molière (Jean - Baptiste Poquelin) معروف به

نویسنده فرانسوی نمایشنامه‌های کمدی، متولد در شهر پاریس وی به نوبت هنرپیشه، سردسته هنرپیشگان و نمایشنامه نویس شد و به این ترتیب همه مراحل مربوط به هنر خویش را گذراند. نمایشنامه های معروف «تارتوف» (سالوس)، «مردم‌گریز»، «خسیس»، «بیمار خیالی»، «مکتب زنان»، «زنان فضل فروش» از اوست.

مونتامی Montamy

مونتسکیو Montesquieu، نویسنده فرانسوی سده هجدهم، عضو فرهنگستان فرانسه. نگارنده «نامه‌های ایرانی»، «روح القوانين»، «ملاحظات درباره علل عظمت و انحطاط رومیان».

مونتنی Montaigne، عالم علم اخلاق سده شانزدهم فرانسوی، مصنف «تتبعات» (Essais) که طی آن نویسنده در وجود خویش به کاوش و پژوهش می‌پردازد و بابررسی طبیعت و منش خود به عجز بشر از درك حقیقت و عدالت پی می‌برد. وی اعتقاد داشت که «هنر زیستن» باید بر پایه خردمندی عارفانه مقرون به ذوق سلیم و ملهم از روح مدارا و سعه صدر استوار باشد. مونتنی طی سفرهای خویش به نسبی بودن عقاید و آرای انسانی ایمان یافت.

مونسوژ (تیر و دو...) (Thiroux de... Monsauge)، داماد «بوره» (G.B.) رجوع شود به «بوره».

مونمارتر Montmartre، کمون سابق واقع در حومه شهر پاریس که به سال ۱۸۶۰ جزو شهر پاریس گردید.

ناپل Naples، از شهرهای ایتالیا واقع در ناحیه «کمپانیا» Campanie، پایتخت قلمرو سلطنتی سابق ناپل، در کنار خلیجی به همین نام در کرانه های غربی، نزدیک آتشفشان «وزوو» Vesuve.

دارای آثار تاریخی بسیار دیدنی.

نانسی Nancy، پایتخت سابق ناحیه «لورن» Lorraine، از شهرهای شمال شرقی فرانسه.

نوور Noverre، رقص مشهور که پس از شرکت در گروه «گاریک» Garrick (هنرپیشه بسیار مشهور سده هجدهم انگلیسی که نقش قهرمانان نمایشنامه‌های شکسپیر را ایفا می‌کرد...م.) در انگلستان استاد باله اپرای پاریس شد. وی نوعی از باله را که موسوم به «باله عمل» ballet d'action است به وجود آورد (G.B.).

نوو - ده - پتی - شان (خیابان...) Neuve - des - Petits - Champs (rue...) از خیابانهای شهر پاریس.

والانسیین Valenciennes، از شهرهای فرانسه مرکز آرون دیسمان «نور» Nord در شمال فرانسه نزدیکی مرز بلژیک.

والری (پل) Valery (Paul)، نویسنده فرانسوی (۱۸۷۱-۱۹۴۵). وی در اشعار خود که از جهت شکل کلاسیک است با رموز باریک اندیشانه‌یی پریشانیه‌ها و آشفتگیهای عقل و شعور انسانی را بیان می‌کند. رسالات تحقیقی او وسعت دایره فرهنگ و معارفش را که از اندیشه‌ها و عواطف بشر دوستانه سرشار است آشکار می‌سازند. عضو فرهنگستان فرانسه.

واندول (مادام دو...) Mme de Vendeul.

ورسای (باغ وحش...) Versailles (ménagerie de...).

وستا Vesta، الهه آتش در نزد رومیان. رب النوع کانون خانوادگی.

ولتر (دو...) (Voltaire de..)، نویسنده و شاعر و نمایشنامه – نویس و مورخ و متفکر فرانسوی سده هجدهم، که باروسو معارضه داشت. وی مصنف ظریف طبع و نکته پرداز آثار معروفی است چون «نامه های فلسفی»، «فرهنگ فلسفی»، «تاریخ شارل دوازدهم»، «قرن لویی چهاردهم»، رمانهای «صادق»، «کاندید»، «ساده دل»، حماسه «هانری نامه» و تراژدی های «مرگ قیصر» و «محمد» و آثار فراوان دیگر. نظریه اخلاقی او بر پایه اعتقاد به تحمل و بردباری و مدارا و سعه صدر و نیکو کاری استوار است. در تاریخ نویسی دارای طرز فکر جدیدمی باشد.

ونسن Vincennes، مرکز کمون «سن» دارای قلعه یی مستحکم بابر ج و بارو یادگار سده چهاردهم میلادی که زمانی مقر پادشاهان فرانسه بود.

ووبان Vauban (Sebastian Le Prestre, marquis de..) (۱۶۳۳-۱۷۰۷). مهندس نظامی و مارشال دو فرانس. وی از خانواده یی فقیر به دنیا آمد. لیکن با کار و شایستگی و خوش رفتاری خویش به عالیترین درجات رسید. مرزهای فرانسه را تقویت کرد. در سالهای آخریک «طرح عشریه سلطنتی» **Projet de dime royale** نوشت و در آن خواستار برابری مالیات شد و همین طرح موجب گردید که لویی چهاردهم نسبت به او بیمهر گردد.

ویل مورین Vilmorien، تیولدار. (G.B.)

ویه یار Vieillard، معشوق مادموازل هوس Hus هنرپیشه کمدی - فرانسز (G.B.)

هاس Hasse (Jean - Adolphe - Pierre)، رجوع به «ساکسون» شود.

هلوسیوس (Helvetius (Claude - Adrien) (۱۷۱۵-۱۷۷۱) تیولدار و فیلسوف فرانسوی متولد در شهر پاریس، مصنف کتاب «درباره روح» De l' Esprit و این کتاب به همان طریق که دایرة المعارف مایه دزد سر اصحاب دایرة المعارف شد، موجبات مزاحمت نگارنده آنرا فراهم آورد. وی در عالم فلسفه ستایشگر احساس پرستی مطلق است.

همر Homère، شاعر یونانی سده نهم پیش از میلاد که سراینده «ایلیاد» و «ادیسه» شمرده شده و بنا به سنت تصویرش را به صورت پیرمردی نابینا عرضه می‌دارند که شهر به شهر می‌گردد و اشعارش را می‌خواند.

هوراس (هوراسیوس) Horace، شاعر مشهور لاتینی زبان سده اول پیش از میلاد.

هوس (مادموازل) Mlle Hus، هنرپیشه کمدی-فرانسز، معشوقه «ویه یار» و «برتن دانتی» (G.B.) رجوع شود به «برتن» و «ویه یار».

یاران مسیح La Compagnie de Jèsus، مقصود همان فرقه یسوعیان Jèsuites است و آن فرقه‌ای است مذهبی که به سال ۱۵۳۴ بنیاد نهاده شد و پیروی از پاپ را به اصول صومعه نشینی افزود. سلسله مراتب در آن معتبر است. این فرقه به زودی کسب قدرت کرد. در فرانسه، پارلمان و دانشگاه با آن به مخالفت برخاستند.

فهرست مصنفات*

آتالی (راسین) *Athalie*، نمایشنامه تراژدی (۱۶۹۱) که از قصص تورات الهام گرفته شده است.

آرمید (لولی) *Armide*، اپرا (۱۶۸۶)، در عین حال نام اپرایی است از شاهکارهای گلوک در پنج پرده. در متن اثر لولی مقصود است.

آگهی‌های کوچک *les Petites - affiches*، نشریه.

آندروماک (راسین) *Andromaque*، نمایشنامه تراژدی (۱۶۶۷).

اروپای مجلس آرا (کامپرا) *Europe galante*، اپرا - باله (۱۶۹۷).

* نام مصنف بین‌الهالین پس از نام تصنیف آمده و نوع تصنیف در شرح یاد شده است. -م.

Systeme de la (ژان فیلیپ رامو) اسلوب نوای بم بنیادی
basse fondamentale، رساله.

De l'interprétation de (دیدرو) اندر تفسیر طبیعت
la nature، رساله فلسفی.

De la Poésie dramati - (دیدرو) اندر منظومه نمایشی
que، نقد.

Pensées (پاسکال) اندیشه‌های (پاسکال)، مدون از روی یادداشتهای
پاسکال که برای نگارش اثر سترگی در ثنای مسیحیت فراهم آمده بود.

pensées philosophiques (دیدرو) اندیشه‌های فلسفی
رساله فلسفی.

Prospectus de l' (دیدرو) انموذج دایرة المعارف
Encyclopédie، انموذج.

Enèide (ویرژیل) انه آس نامه، منظومه حماسی .

Issè (ده توش) 1ssè، اثر موسیقی که بین دو پرده اپرا برای سر
گرمی تماشاگران اجرا می شود (divertissement)

Iphigénie (راسین) ایفیژنی، نمایشنامه تراژدی (۱۶۷۴).

Ceci n' est pas un conte (دیدرو) این قصه نیست
روایات ومحاضرات.

Le Neveu de Rameau (دیدرو) برادرزاده رامو، رمان.

برادر زاده رامو

بیان اصل همسازی (ژان - فیلیپ رامو) Démonstration
du Principe de l'harmonie ، رساله.

پدر خانواده (دیدرو) Le Père de Famille

پژوهشهای فلسفی درباره منشأ و ماهیت زیبایی (دیدرو) - Rech
erches philosophiques sur l'origine et la
nature du beau ، نقد.

تارتوف (مولیر) Tartuffe ، نمایشنامه کمدی (۱۶۶۹) که
پرسوناژ اصلی آن مردی است سالوس و ریاکار و خائن به ولینعمت
خویش.

تاریخ یونان (تمپل استانیان) L'Histoire de la Grèce ،
تاریخ.

تانکرده (کامپرا) Tancrede ، اثر موسیقی. خود «تانکرده» امیر
سیسیلی و یکی از فرماندهان و سرداران نخستین جنگهای صلیبی است
که در سده یازدهم و دوازدهم می زیست. وی در عین حال یکی از قهرمانان
«اورشلیم نجات یافته» اثر «لوتاس» Le Tasse شاعر ایتالیایی سده
شانزدهم است.

تتبغات (مونتنی) Essais ، طی آن نویسنده در وجود خویش پژوهش
می کند و بابررسی طبیعت و منش خود به عجز بشر از درک حقیقت و عدالت
پی می برد.

تحرراتی بر جبه کهنه ام (دیدرو) - Regrets sur ma vie
111e robe de chambre از روایات و محاضرات.

تحقیقاتی درباره نقاشی (دیدرو) *Essais sur la Peinture*، نقد هنری.

تحقیق اندر شایستگی و فضیلت (شافتسبوری) *l'Essai sur le mérite et la vertu*، رساله در علم الاخلاق.

تراکولو *Tracollo*.

تعلیق بر سفر بوگنویل (دیدرو) *Supplément au Voyage de bougainville*، در زمینه سیاست مدرن و جامعه شناسی حاوی افکار اجتماعی پیشرو به صورت محاضره.

جزیره دیوانگان *île des fous*، اثر موسیقی.

جنون قافیه بافی یا شاعر (پیرون) *La Métromanie ou le Poète*، اثر هجایی.

جوانمرد دروغین (بره) *Faux genreux*.

حالات آره تن *Postures de l'Arétin*، اثری سخت و قاحت آمیز و منافی عفت (G.B.). پییر لاره تن *Pierre l'Arétin*، هجانویس ایتالیایی سده شانزدهم، بی پروا و آزادنویس لیکن سرشار از حرارت و نیروی خیال است.

حکم (لاروشفوکو) *Maximes* (۱۶۶۵)، مصنف در این کتاب همه اعمال و عواطف انسانی را از خودپرستی، عزت نفس و نفع و غرض شخصی ناشی می داند.

خادمه معشوقه (پرگولز) *Servante maîtresse* (۱۷۳۳).

اپرای فکاهی در دوپرده که آهنگ آن از پرگولز است. بانمایش این اثر جنگ مشهور هنری له وعلیه پیروی ازسبك ایتالیایی آغاز گشت.

خسیس (مولیر) 1' Avare (سپتامبر ۱۶۶۸)، نمایشنامه کمدی منشور .

دایرةالمعارف (اصحاب دایرةالمعارف) Encyclopédie یا Dictionnaire raisonné des Sciences' des arts et des métiers

در ۳۳ جلد که مدیریت آن بادالامبرودیدرو بود (ازسال ۱۷۵۱ تا سال ۱۷۷۲). هدف ازانتشارآن شناساندن ترقیات دانش واندیشه در همه زمینه هابود. ازجمله اصحاب دایرةالمعارف ولتر، مونتسکیو وروسورا را می توان نام برد. دیباچه دایرةالمعارف را دالامبر انشاء کرده وآن وصف جامعی از معارف آن عصر است.

دربان رهبانان Portier des Chartreux، اثری سخت وقاحت آمیز ومنافی عفت. (G.B.)

دنباله مفاوضه (دیدرو) Suite de l'Entretien، از مفاوضات مصنف.

دودوست بانویی از خاندان بوربون (دیدرو) Les deux amis de Bourbonne، ازروایات ومحاضرات.

رساله دربارسعه صدر (ولتر) Traité sur la tolerance، این رساله را ولتر بمناسبت ماجرای کالاس نوشت. ژان کالاس بازرگانی بود از مردم تولوز که بیهوده متهمش ساخته بودند که پسرش را به گناه سب ولعن آشکار آیین پروتستان کشته است. وی به همین اتهام بسال ۱۷۶۲ به کیفر رسید و به یاری وپایمردی ولتر، به سال ۱۷۶۵، از او، پس از

مرگ، اعاده حیثیت شد.

رمان فکاهی (اسکارون) Roman Comique، کمدی سبک و بازاری.

رؤیای دالامبر (دیدرو) Rêve de d' Alembert، اثری فلسفی.

زارا Zara، ظاهراً، از آثار پالیسواست، رجوع به پالیسوشود.

زن پارسا (دیدرو) La Religieuse، رمان.

زن مرافعه دوست Plaideuse، اثر موسیقی.

ژاک قدری مشرب (دیدرو) Jacques le Fatalist، رمان.

ژورنال دو تره وو Journal de Trévoux، مجموعه انتقادی و ادبی که یسوعیان در سالهای ۱۷۰۱ تا ۱۷۷۵ در شهر «تره وو» در مشرق فرانسه برای مبارزه بامکاتب فلسفی انتشار می دادند.

سال ادبی (فره رون) Année littéraire، مجموعه‌یی که فره رون به طور مرتب برضد فیلسوفان منتشر می ساخت و از سال ۱۷۵۴ تا ۱۷۹۰ به وسیله او وپسرش انتشار یافت.

سیر و سیاحت مرد شکاک (دیدرو) Promenade du - Sceptique.

سه قرن (ساباتیه) les Trois siècles، مقصود همان
Trois Siècles de la Litterature Française.

برادر زاده رامو

«سه قرن ادبیات فرانسه» است.

شب، شب جاودانه (رامو) Nuit, éternelle nuit، اثر موسیقی.

صورتگر عاشق مدل خویش Peintre amoureux de son modèle، اثر موسیقی.

طلایه 1, Avant - Coureur، نشریه.

علم کلام به دست زنان افتاده (بوئران) Théologie en quenouille، مقصود همان «علم کلام ژانسیستی به دست زنان افتاده» اثر آبه بوئران است.

فدر (راسین) Phèdre، نمایشنامه تراژدی (۱۶۷۷).

فرزند گمشده و باز یافته آرلکن (گولدونی) 1' Enfant d' Arlequin Perdu et retrouvé، نمایشنامه‌ی است که از روی طرحی از «گولدونی» به وسیله دست هنرپیشگان «کمدی ایتالیایی» روی صحنه آمده است.

فرهنگ پزشکی (رابرت جیمز) Dictionnaire de Médecine.

فیلسوفان (پالیسو) Philosophes، کمدی هجایی.

کاستور (رامو) Castor، مقصود Castor et Pollux (۱۷۳۷) اپرای رامو است.

قریحه‌های غنایی les Talents lyriques

کتاب‌النقض (آبه‌گوشا) Réfutations، مقصود همان کتاب
«تحلیل و نقض» Analyse et Refutations است.

گارگانتوا (رابله) Gargantua، رمان (۱۵۳۴) رجوع به
«رابله» شود.

گفتار درباره‌ی دانش و هنر (روسو) Discours sur les
Sciences et les Arts، رساله.

گفت‌و شنود پدری با فرزندانش (دیدرو) Entretien d'un
père avec ses enfants، از روایات و محاضرات.

گوهرهای رازگشا (دیدرو) Les Bijoux indiscrets،
از آثار فلسفی مصنف.

گیج (مولیر) 1' Étourdi، کمدی ظریفه آمیز در پنج پرده.

مجالس ادبی (دیدرو) les Salons، نقد.

محاضرات درباره‌ی بازرگانی انواع گندمها (آبه‌گالیانی)
Dialogues sur le Commerce des blés، علم اقتصاد.

محمد (ولتر) Mahomet، تراژدی.

مرکور گالان (بورسول) Mercure galant یا «کمدی
بی‌عنوان» (Comedie sans titre)، کمدی منظوم در پنج پرده.

مغاکهای ژرف ته ناره (رامو) Profonds abimes du Ténare،
اثر موسیقی.

مفاوضه دالامبر و دیدرو (دیدرو) 1' Entretien entre d' Alembert et Diderot، از مفاوضات فلسفی.

مفاوضاتی دربارهٔ پسر حرامزاده (دیدرو) Entretien sur le Fils naturel، نقد.

مفاوضاتی بادوروال (دیدرو) Extretiens avec Dorval، از مفاوضات.

ناظر ادبی (ژوزف دولاپورت) 1' Observateur littér - aire نشریهٔ ادبی.

ناقد هفتگی Censeur hebdomadaire (d' Aquin. Chaumeix) نشریه‌یی که در سالهای ۱۷۶۰-۱۷۶۱ به ضد اصحاب دایرة المعارف منتشر شده است. Abraham - Josephe de chaumeix یکی از بنیادگذاران این نشریه منقد فرانسوی سدهٔ هجدهم و از مخالفان اصحاب دایرة المعارف است.

نامه دربارهٔ نابینایان (دیدرو) Lettre sur les Aveugles،
مقصود همان Lettre sur les Aveugles à l' usage de ceux qui voient (۱۷۴۹) از آثار فلسفی مصنف است که موجب زندانی شدن او گردید.

نامه‌های کوچک در بارهٔ فیلسوفان بزرگ (پالیسو) Petites Lettres sur les Grands Philosophes، اثر هجایی.

دیدرو

نظر بدیع درباره هنر پیشه کمدی (دیدرو) Paradoxe sur le Comedien، نقدهنری.

نگاشته‌های امروزمین به ضد مذهب (آبه گوشا) Ecrits modernes contre la religion

نیاحات (ژوملی) Lamentations، اثر موسیقی. موضوع «نیاحات» مأخوذ از «نیاحات ارمیای نبی» درتورات است.

هجائی دوم (دیدرو) Seconde Satire، عنوان دیگر همین رمان «برادرزاده رامو» است که روی دستنویس یافته شده به وسیله ژرژ مونوال نوشته شده بود.

هند مجلس آرا (رامو) les Indes galantes، اپرا - باله (۱۷۳۵).



نشانه‌های اختصاصی

PL لاروس کوچک

GL لاروس بزرگ

G.B. ژنه ویوپولی نویسنده حواشی متن فرانسه

H.L. تاریخ ادبیات فرانسه تألیف گوستاوانسون

قاموس کتاب مقدس ترجمه و تألیف مسترهاکس آمریکایی



باقضای تشکیلات

* نخستین کنگره ملی نویسندگان شعرای ایران *

تهران - آذرماه ۱۳۴۶

این نخستین اثری است که از «دیدرو» بزرگترین متفکر فرانسوی به فارسی برگردانیده می‌شود. پس از دو قرن و نیم که از بیان این اندیشه‌های بلند گذشته هنوز تازگی و روشن بینی آثار دیدرو دستگیر خواننده امروزی می‌شود.

گالیانی می‌گوید: «او مردی است فراموش شدنی و بازگشتنی. زمان و فضا پیش او همچنان است که پیش خداوند: در همه جا تا جاودان وجود دارد.»

گوته: «من همیشه شیفته سبک نگارش دیدرو بوده‌ام.»
ولتر: «هیچ چیز از قلمرو نبوغ او بیرون نیست. از اوج ماورای طبیعت تا پیشه بافندگی فرود می‌آید و آنگاه از تأثر سردر می‌آورد...»

شیلر: «سرگرم مطالعه دیدرو شدم، سخت مرا شیفته خود کرد، و تأثرهای فکر مرا دگرگون ساخت.»